534 - ۵۳۴

وقف

نمود قربةً الی الله تعالی وطلباً لمرضاته

این کتابرا بر طالبان علوم دینیه ابن عنایة

الله محمد داود مخاطب تقرغان و متولی

شرعی گردانید اصلح اولاد خود را ملتمس

آنکه هر گاه از این کتاب بهره مند

گردند واقف را بدعا و فاتحه یاد نمایند

وکان ذلک فی سنه اثنین وستین و الف

من الهجرة النبویة

وقف نمود قربةً الی

الله تعالی وطلباً لمرضاته

محبوس مکتب ...

۱۵۲

مصباح الهدایه

۴۱۸۵۰

کتاب ترجمه العوارف

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

... یا که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیده جان منور و دماغ
دل معطر دارد نثار حضرت پادشاهی که وجود عالم بل عالم وجود قطره‌ایست از
بحر جود او و ... ذره از نور ظهور لمحه از ظهور نور شهود او مبدعی که به یک کلمه کن
چندین هزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر
فرمود و وجود انسان را که هم کلمه جامعه است و هم صحیفه کامله از کتاب
عالم انتخابی لطیف ساخت که در وی صور جمله کلیات و معانی بود
لطفی که بمحض اصطفا و خصوص اجتبا آدم صفی را علیه السلام از همه برگزید
و او را با خلعت صورت ان الله تعالی خلق آدم علی صورته توقیع خلافت
و لوای کرامت بخشید و از ذرات ذریات انبیا و اولیا بفضل همت و مزید کرامت
مخصوص کرد و در کنف عصمت و حجر رعایت پرورد و از جمله ایشان سید
المرسلین و خاتم النبیین را برگزید و بر تخت ابدیت نشاند و افسر محبوبی
بر سر نهاد و طریق تمهید تصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت بگشاد
و از جمله اولیا و اولیاء امت او را که علماء حقیقت و مشایخ طریقت اند
برکشید و بخلافت و دعوت و نیابت حضرت او در مسند ارشاد و رحمت
نشاندند و همت ایشان را از تلوث باعراض و اغراض عاجله
و آجله پاک ساختند و از نسایم ریاض احوال و مقامات ایشان
شمه مشام جان طالبان صادق رسانیدند و پای طلب ایشان بسلک ارادت

ایشان

ایشان معلق گردانید هر کجا فرو مانده ظلمت پایان تحیر بطلب نور
یقین برخاست حوالت او در اقتباس جذوات مواجید
با انفاس طیبه ایشان فرمود و هر جا که فرو مانده در انقطاع ...
سعادت ابدی در طلب آمد یا رونده بعد اشکالی در ماند هدایت
او و حل آن بقبول نظر بحث ایشان نمود از فرط عنایت ...
رعایت به هر لحظه و خطره از لحظات سرایر و خطرات ضمایر
ایشان رفیعه از رفعتا نصب خود بداشت و در هر حرکتی تحقیقی از
حرکات و سکنات جوارح و جوانح ایشان نصیبی از نصاب حضرت خود بکار
تا بطریق تزکیه و تصفیه نفوس و قلوب ایشان را از ملابس صفات
خود منسلخ گردانید و بدل آن خلعت وجود باقی پوشانید و صلوات
که اعداد متوالیه آن باید متصل بود و از امد منفصل نثار روح حضرت
سیدی که جمله انبیا و اصفیا را پیشوای و رهنمای است صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه الطاهرین ما اختلف الصباح والمساء

اما بعد این مختصریست مشتمل بر ذکر بیان و اصول طریقت صوفیان
و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنا و قاعده تصوف و
اساس سیر و سلوک تا صدد آن کعبه حقیقت بدو است چون علم
اعتقادات صحیحه و حقایق صریحه و علم آداب معاملات و منازلات
و مواصلات قلبی و قالبی و سری و روحی و معرفت اشارات بعضی از
دقایق فهوم و حقایق رسوم متصوفه و مبنیه بر انواع مسالک و مهالک
و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقت و اعلام از اعلام وصول
سالک بعد از قطع منازل بکعبه مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان

واصلان و کاملان اند که کلام مجید عبارت از ایشان بعنوان مقربان
کند و جماعتی که مجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص
باشند چه کسی به درجه مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید
اگر بصورت و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم
ایشان خواه نه چنانک جنید رحمه الله گفته است التصوف ان یکون
مع الله بلا علاقة و رویم رحمه الله گفته است التصوف استرسال النفس
مع الحق علی ما یریده و ابو محمد جریری رحمه الله گفته است التصوف الدخول
فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی و هم جنید گوید رحمه الله
التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک به و مشهور و معروف در میان
مردم آنست که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که مترسم بود برسوم صوفیان
و متلبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اصل صوفی
از متصوفه اکثر مترسمان را صوفی خوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند
اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر از قدما مشایخ بحکم کلی
ورزهد از دنیا و اقتدا با سلف لباس صوف پوشیده اند و از برای اخفا
ستر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده اند تا دیگر را
صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته
در زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف این مختصر باعث
شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران در صنعت عزیمت قصر
ابتاع و تقلیل اتساع بودند بر مطالعه سخن مشایخ صوفیان مشغول
و رغبتی تمام می نمودند از محرران سواد محمود بن علی الکاشانی
اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه بهدف التماس ترجمه کتاب

عوارف المعارف از حضرت شیخ الاسلام شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی رحمه
الله علیه که در بیان صحت طریق تصوف ساخته است و حقایق و دقایق این فن
در بر خوبتر وجهی و تمامتر نمطی پرداخته می کردند و این ضعیف هرچند میخواست
که التماس ایشان مبذول دارد این خاطر که فواید معانی این کتاب را از فواید
الفاظش عاطل کردن همان مثالست که رابطه جیوه ارواح از اجساد
بریدن و باطل کردن روی مینمود و از اقدام بر آن منع می فرمود و مدتی در این
حال میان اقدام و احجام متردد بودم تا روزی از غیب بر دل این شد که در این
مختصر بپارسی از سخن مشایخ صوفیان با معانی چند از عبدیات و فتوحات
که از غیب در اثنا این سانح شود تالیف کنم چنانک اکثر اصول و فروع کتاب
عوارف المعارف را شامل و متناول بود و دیگر فواید و عواید در مجموع و حاصل
تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب از محذور نموده باشم و چون این
بر خاطر وارد شد بورود این قرار گرفت و بعد از تقدیم استخارت در تحریر این
سواد شروع افتاد و آنچه از نصوص احادیث و کلمات مشایخ در طی آن درج
آن جمع کرده شد از برای تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت و بنای این
بر ده باب نهاده شد هر بابی مبنی بر ده فصل و چون اقتباس آن از انوار
کلمات مشایخ که مقتبس اند از مشکات نبوت کرده اند و مضمون آن
بر قدر کفایت آن علم ضرورت مشتمل است نام آن مصباح الهدایه و مفتاح
الکفایه نهاده شد امید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را
در استکشاف معالم طریقت و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب
عوارف ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود و مسئول از فضل عنایت
ایزدی چنانست که نیت مولف را در این تالیف از شوایب نفس هوا

و سمعت دریا صافی و خالص کرده اند و صورت آن مت استنزال رحمت الهی
و فیض نامتناهی است بواسطهٔ ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح
و فلاح و خود را بدین هیئت بمنزلهٔ دولت ایشان بستن و بزمرهٔ نجبای
ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرتهم فهرست ابواب کتاب
و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن صد و علی التفصیل
سیاقت و منوال

باب اول

در بیان اعتقادات صوفیان و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول
در معنی اعتقادات و ماخذ آن و تمسک بعقیدهٔ صحیحه فصل دوم در توحید ذات
و تنزیه صفات فصل سیم در تحقیق اسماء و صفات فصل چهارم در آفریدن
افعال بندگان فصل پنجم در کلام الهی فصل ششم در رؤیت فصل
هفتم در ایمان بملائکه و کتب و رسل الهی فصل هشتم در شهادت رسالت
و ختم نبوت بمحمد علیه السلام فصل نهم در ذکر اصحاب رسول علیه و علیهم الرضوان
فصل دهم در ذکر امور اخروی

باب دوم

در بیان علوم و در آن ده فصلست فصل اول در تعریف علم و مراتب آن
فصل دوم در ماخذ علم فصل سیم در علم فریضه و فضیلت آن فصل چهارم
در علم دراست و وراثت فصل پنجم در علم قیام فصل ششم در علم حال فصل
هفتم در علم ضرورت فصل هشتم در علم سعت فصل نهم در علم یقین فصل
دهم در علم لدنی

باب سیم

در معارف و در آن ده فصلست فصل اول در تعریف معرفت فصل دوم
در معرفت نفس فصل سیم در معرفت بعضی از صفات نفس فصل
چهارم در معرفت دل فصل پنجم در معرفت سر و عقل فصل ششم

در معرفت خواطر فصل نهم در معرفت مرید و مراد فصل دهم در معرفت
اختلاف احوال مردم

باب چهارم

در اصطلاحات صوفیان و در وی ده فصل است فصل اول در بیان مقام و حال
فصل دوم در جمع و تفرقه فصل سیم در تجلی و استتار فصل چهارم
در وجد و وجود فصل پنجم در سکر و صحو فصل ششم در ذوق و شرب فصل
هفتم در شهود و غیبت فصل هشتم در تجرید و تفرید فصل نهم در محو
و اثبات فصل دهم در تلوین و تمکین

باب پنجم

در بیان مستحسنات متصوفه و در آن ده فصلست فصل اول در معنی استحسان
فصل دوم در لباس خرقه فصل سیم در اختیار ملون فصل چهارم
در اساس خانقاه فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه فصل ششم
در بیان خلوت فصل هفتم در شرایط خلوت فصل هشتم در بیان
واقعات اهل خلوت فصل نهم در سماع فصل دهم در آداب
سماع

باب ششم

در آداب و در آن ده فصلست فصل اول در بیان ادب فصل دوم در آداب حضرت ربوبیت
فصل سیم در آداب حضرت رسالت فصل چهارم در آداب مرید
با شیخ فصل پنجم در آداب شیخ و فضیلت آن فصل ششم
در آداب صحبت و صلاح و فساد آن فصل هفتم در آداب معیشت
فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل فصل نهم در آداب سفر فصل
دهم در آداب تعهدات نفس

باب هفتم

در اعمال و در آن ده فصلست فصل اول در بیان عمل فصل دوم
در آداب کلمهٔ شهادتین فصل سیم در طهارت فصل چهارم در بیان صلوة

باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و آن مشتمل
بر ده فصل

فصل اول

در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیده صحیحه و معنی اعتقاد و انعقاد
و اتحاد و عقل صورت علمیست باطنی در دل بر وجود معتقدات و ماخذ

آن

آن در مبدا احوال بتکرار استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس
ساده اطفال که بمرور ایام و امتداد زمان بسبب انعقاد و تلون وارد هام
و موجب تقلید عوام میگردد و صورت آن عقاید در ضمایر ایشان کالنقش
فی الحجر منقوش بخفی و بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری
گشت و نور عصمت بنقاب عزت محتجب شد نفوس امت
که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود و ظلمت هوا از پرتو اشعه آن جلالت
گشته با حجاب وحشت آن باز سایه انداخت و آفت هوا اندک
اندک از کمین استتار بیرون آمد و مزاج قلوب از اعتدال استقامت
روی بانحراف نهاد و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را
طریق تصرف در عقاید گشوده شد و بر حسب بعد از عهد رسالت و احتجاب
نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت شد و اختلاف
بیشتر پدید می آید الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست بود باید
که بطریقه اول از صحابه اقتدا کند و بآثار ایشان اقتدا نماید و روی دل
از حجب و ما انکرانند تا دیده بصیرتش بنور یقین گشوده شود و حق صرف
برو منکشف گردد و این معنی دست ندهد مگر بصدق افتقار و حسن
التجا بحضرت وهاب و استعانت از شر نفس و اعتصام بفضل الهی
جل حق سبحانه هر سوال که از سر صدق و اضطراب بود قرین اجابت
گرداند امن یجیب المضطر اذا دعاه و هر که را حق تعالی نعمت صرف
رغبت از دنیا بخشید و بیخ نزاع و خلاف از دل او بر کشید او را محل
نظر رحمت خود گردانید و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک
و علامتش آن بود که بنظر رحمت در محجوبان ملت بگرد و با ایشان

طریق عناد نسپرد و نجار رحمة من الله نعت لهم واین معنی از خصایص احوال صوفیانست
که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض کلی نمودند
و عروق نزاع و خلاف یکبارگی از آن مستاصل و منتزع شد و بنظر رحمت و شفقت
در عموم خلق نگرانستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند و بزمرهٔ
ناجیه ملحق گشتند

فصل دویم در توحید ذات و تنزیه

آن قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم علما متصوفه
که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب
ایشان دران مستقر و ثابت و راسخ شد و دیدهٔ بصیرت شان بنور مشاهده
جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان
و ذوق و وجدان می دانند و می بینند و می یابند و گواهی می دهند که هیچ کس
و هیچ چیز مستحق معبودی و لایق مسجودی جز او الا خدای یگانه آله احد نیست
صمد منزه از والد و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر
و مشیر و مقابله که مثل و ضدی و نه در ازار مکلش ندی ذات قدیمش حیثیه
بوصف وحدانیت موصوف و بنعت فردانیت معروف و صفات
محدثات از شائبه کثرت و مماثلت و اتصال و انفصال و مقارنت و حلول
و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال از قدس و نزاهت او دوم
مسلوب و هیچ نقصان بکمال جمال و جمال کمال او راه نیافته و جلال احدیتش
از وصمت ملاحظه امکان مبرا و جلال صمدیتش از زحمت مطالبه ادراک
معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ
و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایهٔ رفعت
ادراکش از مناوله حواس و مجادله قیاس متعالی و ساحت عزت

معرفتش

معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی پاک خداوندی که نهایت عقول را
در بدایت معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ
انوار عظمت او جز عمای و نعاسی سبیلی نه اگر گوئی کی امکان پیدا کرده او
را گر گوئی کی زمان پدید آورده او را گر گوئی چگونه شباهت و کیفیت مفعول او
را گر گوئی چند مقدار و کمیت مجعول او ذات نامحدود او را بدایت نه و صفات
نامعدود او را نهایت نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطهٔ او و کون و مکان منطوی
در طی بسطت او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول
ظواهر اشیا بظاهریت او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع
آزال در ازلیت او حادث و جمله آباد در ابدیت او وارث فی الجمله هر چه
در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه از آن منزه
و مقدس است چه این همه محدثاتند و محدث چه ادراک محدث تواند کرد دلیل وجود
و برهان شهود او هم شهود اوست ولو جئتها من جهتها قسرا ولعمها من عشقها کحل
جمال جهان ازلی در حلال ازل نبود لا یحمل عطایا هم الا مطایا هم غایت ادراک
درین مقام عجز است العجز عن درک الادراک ادراک هیچ موحد نکند ادراک واحد
جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود
نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هر که واحد را در معرفت خود منحصر داند
معتقد مکرر و مغرور است وغرکم بالله الغرور اشارت بدین غرورست
آنچه پیش تو پیش از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست از شبلی
پرسیدند که توحید چیست گفت من اجاب عنه فهو ملحد و من اشار الیه فهو ثنوی و من
اوما الیه فهو وثنی و من نطق فیه فهو غافل و من سکت عنه فهو جاهل و من توهم
انه واصل فلیس له حاصل و من اومی انه قریب فهو بعید و من ظن انه واجد

فنودیت قد وکل ما میزتموه باوهامکم وادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف
مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و این قول اشارت است بدانکه توحید نفی
تفرقه است و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی که بعد ازین
ذکر آن بیاید لازم بود واما در نهایت آن ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق
عین جمع باشد و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانک هیچ یک از جمع و تفرقه مانع دیگری
نباشد و کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است اول توحید ایمانی
دوم توحید علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست
که بنده وصف الهیت و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضی اشارت
آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق
مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص
از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت
ایمان با عموم مومنان درین توحید شرکت اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص
اند توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان بود
که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
الا خداوند عالم جل جلاله و علا نیست و ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات
محو و ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور
صفت مطلق داند چنانک هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری
یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا جمیع
صفات و افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص است متصوفه
و مقدمه آن با مایه توحید علم موسوم و مشابه این مرتبه ایست که گویند نظراً
آنرا توحید علمی بود بل که توحیدی باشد ساقط از درجه اعتبار و آن چنان

باشد

باشد که شخصی از سر ذکاء فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید
و رسمی از صورت علم توحید در صحیفه دل مرتسم گرداند و آنجا در اثنای بحث و مناظره
گاه گاه سخنی چند گوید چنانک از حال توحید هیچ اثری در وی نماند و توحید علمی اگر
اگر چه از نور مرتبه توحید حالی رحیقی با آن همره بود و در مزاجش از تسنیم عینا یشرب
بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب این صاحب آن
بهشت در ذوق و سرور بود چه تباشیر فرح حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانک
در بعضی تصاریف بر مقتضی علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال
الهی اند در میان نبیند اما در اکثر احوال بسبب بقایا ظلمت وجود از مقتضای علم
خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد اما توحید حالی آنست که
حال توحید متلاشی و مضمحل شود در نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد
بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب شعر فلما استبان الصبح ادرج ضوءه
باسفاره ضوء نور الکواکب : درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد
چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود [illegible] تا غایتی — او نیاید
که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و
او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود
و ازینجاست قول جنید التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و تندرج فیه العلوم و یکون
و یکون الله لم یزل و قول ابن عطا التوحید نسیان التوحید بمشاهدة جلال
الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور مشاهده است
و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود
همچنان باقی ماند بسبب وجود بعضی از بقایاء رسوم در توحید حالی آنست
که ماصدر از رسوم افعال و مذهب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال

در حال حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده شود و ازینجاست قول استاد ابو علی
دقاق التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید مشتری از
شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت صرف توحید گاه گاهی
آثار و رسوم وجود در متلاشی گردد گاه گاه لمحه برسان برق خاطف لامع
گردد و فی الحال منقطع شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کنند در این
حال بحقیقة بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه
دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال
بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت
موصوف و منعوت بود کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان در نعت ازلی
واحد و فرد است و الآن کما کان و تا ابد آباد هم برین وصف بود کل شیء
هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او خود
امروز هالکست و حوالت مشاهده این حال بفردا در حق محجوبانست و الا
ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص
یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا
وقت فردانیت و قهر وحدانیت او غیر را در وجود مجال نداده و این حقیقت
حق توحید و این توحیدیست که از وصمت نقصان بریست و توحید ملائکه
و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمده و شیخ ابو عبد الله انصاری درین
معنی گفته است شعر ما وحد الواحد من واحد * اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته * عاریة ابطلها الواحد * توحیده ایاه توحیده
و نعت من ینعته لاحد **فصل سیم** در تحقیق اسماء و صفات حق تعالی الله
سبحانه و تعالی و لله الاسماء الحسنی معتقد جماعت متصوفه آنست که خداوند

علم

عالم جل جلاله و عم نواله اسماء حسنی نامعدودات و صفات علی نامحدود
هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرف ربوبیتی و هر اسمی
مطالب عبودیتی و از جمله آن اسماء نامتناهی مشیت الهی نود و نه اسم و هر از
و یک اسم بحسب استعداد و فهم و طاقت بشری از پرده غیب بصحرای
ظهور آورده و جمال صفات را دران مظاهر بر دیده مشتاقان تجلیات لقا
خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی میدهد و هر لحظه از ان
جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق ایشان
می افزاید چه هرگاه که وجه صفتی جدید ایشان را مکشوف می شود ذوقی تازه
بدل ایشان می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته
میگردد و از غیب نشان اشارات می رسد که بدین قدر قناعت مکنید و تاسمات یوم لقا
تعلق میکند و اطیار اسرار ایشان بر شاخسار انتظار بدین دو بیت ترنم میکند
شعر اذا ما ظمئت الی ریقه * جعلت المدامة منه بدیلا * و این المدامة من ریقه
و لکن اعلل قلبا علیلا * حق سبحانه را ورای نود و نه اسم از هر یک اسماء بیات
زنهار تا گمان نبری که اسماء الهی در آنچه شنیده و بتو رسیده منحصرست
بلکه بسیار ازان اسما که در خزانه عزت مکنون و در درج غیرت مستور است هیچ کس را
جز عالم الغیب بران اطلاعی نه و علم ازلی بمعرفت آن متفرد و مستاثر است
اسماء او از حد عد بیرونست و صفات او از عد حد افزون و نیز از اسماء و صفات
الهی آنچه بتو رسیده است و شریعت بر تخلق و اتصاف بدان تحریض
فرموده تا با خود تصور نکنی که معنی آن همانست که تو توهم کرده و بتخلق
آنچه تو بدان متخلق شده و هیچ کس را ورای آن مرتبه نه که آن صفات
ادراک کنست ازان اسم و نهایت حظ تو ازان صفت ورای آن ذات

بی نهایت است و درجات لا غایت و فوق کل ذی علم علیم و رفعنا بعضهم فوق
بعض درجات و همچنان که اسما را نهایت نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت
نیست و نهایت ادراک هر مدرکی از ان معنی معین و غایت خط هر طالبی از ان
بطنی مخصوص و همچنین باید که اتصاف حق را بدان صفات قیاس بر اتصاف
خلق نکنی زیرا که همچنان که ذات او تعالی و تقدس مماثل هیچ ذات نیست
صفات شان به هیچ صفات نیست و مراد از اظهار آن اسما و صفات که برسیده
او لا آنست که کرم الهی و لطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات
شمه تعبیه کرده است و آنگاه تجلی صفات در کسوت اسما داده تا هر کس بقدر
استعداد آنچه نصیب او بود ازان صفات ساید و ثانیا اثبات تعلیم بنده است
حق سبحانه از تلقا نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بل او را بدان نام خواند
که او خود را بدان تسمیه کرده و بدان صفت وصف کند که او خود را بدان وصف کرده
فاما نحن به ولم و اجماع متصوفه بران است که هر صفتی از صفات الهی حقیقت است
ثابت و معنی محقق متمیز از صفتی دیگر من حیث هی الصفة و عین او من حیث
الذات بخلاف آنچه معطله گویند که معانی صفات مجرد نفی اضداد است
یعنی معنی علم نفی جهل است و معنی قدرت سلب عجز و علی هذا در نفی
وصف جمادات هم مشترک اند بایستی که عالم و قادر بودندی تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و آیات و اخبار که در صفات وارد است
چون استوی و نزول و ید و قدم و ضحک و تعجب همه آیات و احادیث
و دلایل نورانیت اند عقل من عقل و جهل من جهل باید که در ان تشبیه
و تعطیل نرود و چه خلق مامورند با یمان آوردن بوجود آن نه بدانستن
کیفیت آن چنانک انس بن مالک رضی گفت در جواب سوال از معنی

استوی

استوی الاستواء معلوم والکیف غیر معلومة والایمان به واجب والسؤال
عنه بدعة **فصل چهارم** در آفریدن افعال بندگان قال الله تعالی والله
خلقکم وما تعملون اعتقاد جماعه متصوفه آنست که حق سبحانه همچنان که
خالق اعیان است خالق افعال بندگان است و هیچ مخلوق را قدرت
فعل ممکن الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل
الا بمشیت او وما تشاءون الا ان یشاء الله هر گاه که وجود فاعل که اصل است
نه از و بود که فعلش که فرع وجود است بطریق اولی نه از و باشد پس هر چه
در وجود حادث میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه
نتیجه قضا و قدر الهی بود لیکن هیچ کس را بر و حجتی متوجه گردد بلکه حجت
بالغه او بر همه ثابت و لازم باشد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون اگر گوئی
چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گوئیم نیک غلط
و منشا شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند و گوید
اگر این فعل بنده بکند او را ظالم و متعدی خوانند و این معنی بر خداوند علم
روا نبود اگر تو خواهی که حجت شکوک از پیش بر خیزد ازین قیاس دور شو
و بدانک وجود بنده ملک خداوندست که مالک در ملک خود کند صحیح بود
و حق عز و علا همچنانک لطیف و ذو الفضل است قهار و عدل است همیشه
با ذات ازلی او لطف و قهر یکسانست و همچنانک لطف اقتضای ظهور
میکند قهر نیز اقتضای ظهور میکند ولابدست که هر یک را مظهری بود و آن
وجود مومنان و کفار و جنت و نارست پس حکمت بالغه الهی هر صفتی را
مظهری بحسب مشیت خود از عدم بوجود آورد و یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و آنرا که مظهر لطف گردانید باو بصفت فضل ابتدا

کرده آنرا که مظهر قهر ساخت باده طریق شبیره فضلش مبرا از علی عدلش
مبرا از خلل و ازینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب بندگان سعادت
و شقاوت بود و ثواب فضل حق است و عقاب عدل او و رضا و سخط
دو صفت قدیم است که با افعال بندگان متغیر و متبدل نشود و هرکه را
منظور رضا ملحوظ کرده اند او را عمل اهل بهشت ارزانی داشته و هرکه را
محل سخط کرده اند او را بر عمل اهل دوزخ انگیخته و مراد ازین سخن
آنست که آدمی مطلقا مجبورست و نه آنکه هیچ اختیار نیست بلکه افعال
او بیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه باختیار اوست و معنی
این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و اراده
بود هرچه بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت با آن جمع
ناچار موجود گردد و مختار در آن اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرت
و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است
و نه باختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقولست از
حسن بن علی رضی الله عنهما که گفته است ان الله لا یطاع بالاکراه
و لا یعصی بغلبة و لا یهمل العباد من الملکة یعنی اگر مطیع باکراه و اجبار
و طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد و اگر عاصی بغلبه و اجبار معصیت
کند عاصی نباشد و مع هذا حق سبحانه و مع بنده را در مملکت خود فرو گذاشته
تا خود هرچه خواهد کند و موافق این سخن از جعفر صادق رضی نقلست
که لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین الامرین و نقلست از حضرت رسالت
سوال کردند که ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله
فقال انه من قدر الله و قال صلعم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان و ما [illegible]

این طریق از پیش رفته اند و مسالک تعین را از خار و خاشاک شکوک
پاک رفته تا باز پس ماندگان بادیه طلب برسند سبلی واضح و طریقی
سلوک یابند بهدی ایشان اقتدا نمایند و با آثار ایشان اقتدا کنند و ایشان
پای بند توهمات و تخیلات خود مانده و آنچه حقیقت حالست بر قدر جهت
و مناظره و تحریر و تقریر مکشوف نشود الا بصفا خاطر و جلاء آینه دل از زنگ
طبیعت و هوا و اعراض از ما سوی و اقبال کلی بر حضرت عز و جل و از جهت
مشکلی این مسند شریعت از خوض منع نموده است که اذا بلغ الکلام
الی القدر فامسکوا چه افهام عوام از درک آن قاصر بود و علماء راسخ را
بتوفیق الهی بطریق مکاشفه صورت آن گاهی مشاهده و معاین شده و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **فصل پنجم** در کلام الهی
قال الله سبحانه قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن
لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ شک نیست که قدر و مرتبه
هر کلامی بر حسب مقدار متکلم بود هرچند متکلم رفیع تر کلام او رفیع تر و پایه
او منیع تر و چون ذات قدیم متفرد است بجلال و عظمت کلام او هم متفرد
بود بجلال و عظمت و اگرچه از روی افادت و نفع بمردم نیک نزدیک
لیکن از جهت رفعت رتبت و علو منزلت بغایت دورست بر مثال آفتاب
که جرم از خلق دورست و شعاع و حرارت نزدیک اگر با آثار و منافع
آن منافع آن نگری در غایت قرب و ظهورش می و اگر بحقیقت آن
نگری در نهایت بعد و بطونش پس هم قریب است هم بعید هم ظاهر هم باطن
بعضی در قرب و ظهور او نظر کردند گفتند حرف و صوت بجهت احتراز
از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش نظر کردند گفتند نه حرف و نه صوت

ابدا

صورت بجهت حذر از قرب و ظهور و طائفه اول که گفتند حرف و صوت
بعضی گفتند قدیمست و نظر بظروف کردند و رنگ ظروف حروف در رنگ مظروف دیدند
مستور و مختفی دیدند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند گفتند رق الزجاج
و رق الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر
و بعضی گفتند محدثست و نظر برنگ ظرف کردند و مظروف را برنگ ظرف
دیدند و جمع بتفرقه آمیختند گفتند الماء یتلون بلون انائه و چنین حدیث
لون معبده چون معلوم شد که هر قایل بآن مذهب خود بر کدام قاعده بنا
احتراز از جنگ و عناد هر یک واضح است و منازعت و مشاجرت میان
فرق اسلام بی فایده و اگر بنده بر مراعات اصول دین ملازمت نمودی
و مشغول وظیفه وقت خود بودی هرگز امثال این فضول بتلاش کشتی
جز خوض در فضول عقوبت تضییع اصول بود و صحابه و تابعین بجهت ملازمت
اصول در حسن فضول هرگز خوض نکردند و از اصول واجبه ایمان آوردند است
بقرآن و متابعت اوامر و نواهی آن کردن و معتقد م حلال و حرام آن بودن
و بحقوق و حدود آن کما ینبغی قیام نمودن این قدر از جمله لوازم و اصول است
و شروع در زواید چون حدوث و قدم بدعت و فضول و امثال این معنی
خائنست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر اوامر و نواهی امضا
کند و رعایا را و اعمال را بامتثال آن احکام مطالبت نماید و با ایشان خطاب
بلیغ کند و ایشان در کیفیت خط و عبارت و بلاغت آن منازعت
و خصومت آغاز نهند و بامتثال احکام نپردازند و از آن غافل و مشغول
شوند تا زحمت کار روشن شود **فصل ششم** در رؤیت قال الله
تعالی فمن کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت رؤیت عیان در

جهان

جهان متعذرست چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مؤمنان را موعودست
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و کافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون پیمان در دنیا حق را بدیده ایمان و نظر بصیرت میتوان دید و در آخرت
بنظر عیان و بصر چنانکه در اخبار آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمة
کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و مراد ازین تشبیه نظر الوجود
بنظر بصر در دنیا در چه عیان نه تشبیه آنکه سبحانه و تعالی هر چه آن
منظور بهیچ منظور نماند و حقیقت این صحیح مومن آنست که مومن
در معتقد خود بدرجه یقین رسد و این رتبه از تفاوت بود و حالتی که در دنیا بعلم الیقین
ایشان با آخرت بود و ازین گفت رای قلبی ربی و این ایمانست که
رضوان بر در خانه صحابه گشتی و گفتی تعالوا حتی نؤمن ساعة و این ایمانست
که حارثه از آن خبر داد در رسول صلوات الله علیه گفت اصبحت ملازم
و عین الیقین چون بکمال رسد در جه حسن بصر ماند که در آن زیادتی صورتست
چنانکه امیرالمؤمنین علی رضوان در مقام خبر داد که لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و طایفه که نفی رؤیت کردند در آخرت محل غلط ایشان
دو چیز آمد یکی تمسک بقول حق تعالی لا تدرکه الابصار و یکی قیاس آخرت
بر دنیا و جواب از اول آنست که رؤیت دیگرست و ادراک دیگرست
ممکن است و ادراک متعذر بوجه احاطه توان دید اما ادراک نتوان کرد
و جواب از دوم آنکه رؤیت اخروی با رؤیت دنیوی هیچ نسبت
ندارد و باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست که آن طایفه
ندانستند که در آخرت رؤیت را جهتی و رسمی و کیفیتی و هوائی و شعاعی
و احاطت نور بصر بمبصر باید چنانکه در دنیا مبصرات دنیوی را شاید

کرده اند واین تصورات همه تخیلات باطل است واین غلطی بزرگست
که کسی قیاس مرتبهٔ که فوق حال ومقام او بود بر حال ومقام خود کند واحوال
اخروی را امور دنیوی کس هر آینه که بکلی از دنیا ولذات آن صرف رغبت
کرده باشد ودر دل با آخرت آورده بدل در آخرت بود وتن در دنیا و
در عالم غیب وحدت ساکن بود وقالب در عالم شهادت وحکمت الهی
طایفه اند که معاملت نقد کنند وجنسیه من هو هند هند آنچه دیگران را از او
از لقا وعده است ایشان را امروز عین نقدست وبااین همه اگرچه وعدهٔ
دیگران نقد ایشانست ایشان را وعدهٔ او نقد دیگری بوده وآن رسول
صلعم که وعدهٔ دیگر انبیا نقد او آمد همچنانکه وعدهٔ اولیا نقد انبیاست ووعدهٔ
مومنان نقد اولیا ورسول را صلعم بحسب حال خود هم مقامی موعودست که عبارت
ازان مقام محمودست وهیچ کس را با او در ان شرکت نیست ولفظ دال بر آن
المقام المحمود الذی وعدته که در دعا وارد است مصرحست بدین معنی وکلام
مجید بدان ناطق عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا

فصل هشتم

در ایمان بملایکه وکتب ورسل الهی قال الله تعالی آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه والمومنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله جمهور مومنان
بعد از ایمان بوحدانیت حق سبحانه وتعالی وتنزیه ذات وتقدیس صفات او
ایمان دارند بوجود ملایکه که سکان صوامع قدس وقطان جوامع
انس اند وبوجود کتب منزل که رب العالمین بواسطهٔ ملک بانبیا
ورسل فرو فرستاده وبوجود انبیا ورسل که کرام اند ان معاشر البریه
واجماعست میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملایکه وخلافست در تفضیل
ملایکه مقام الهی اند واجماع است میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملایکه

برمومنان

یعنی آنکه نقد طایفهٔ دیگرست
وآن طایفه را که تحفه است وعده طی
وعده که وعده . . . . .

بر مومنان وبعضی ملایکه بر بعضی فاضلتر ودرجهٔ بعضی از بعضی نازلتر
مقامات ایشان متفاوت وصفوف ایشان مختلف والصافات
صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال ومعتکفان عتبهٔ کمال اند
والسابقات سبقا اشارتست بدان وبعضی مدبران امور عالم فالمدبرات
امرا وصف ایشان وبعضی حاجبان درگاه عزت واز آنجا حوادث رجا
نعت ایشان وبعضی ثنا خوانان حضرت پادشاهی وخوانندگان کتب الهی
فالتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق وبعضی نقلهٔ اخبار وحوادث کائنات
فالملقیات ذکرا در حق ایشان صادق ومراتب صفوف ایشان
بسیارست هر صنفی مشغول امری مخصوص وهر یکی را مقامی معلوم وما منا
الا له مقام معلوم ومحققان اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیا تفاضلست
بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض وذکر بعضی
فاضل از مفضول مشروع نیست زیرا که رسول صلعم گفت لا تخیروا
بین الانبیا الا فضیلت رسول علیه السلام بر دیگر انبیا علیهم که بنص حدیث
معلوم شده است خاتمست انا سید ولد آدم ولا فخر وآدم ومن دونه
تحت لوائی یوم القیامه ولا فخر واجماع کرده اند بر آنکه انبیا علیهم
از جملهٔ بشر فاضلترند وهیچ کس از اولیا وصدیقان بدرجهٔ ایشان
نرسند اگرچه بلند پایه ودون مایه بود ابو یزید بسطامی رحمه الله گفته است
آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیا واین عطاست ادنی منازل
المرسلین اعلی مراتب الانبیا وادنی مراتب الانبیا اعلی مراتب
الصدیقین وادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا وادنی
مراتب الشهدا اعلی مراتب الصالحین وادنی مراتب الصالحین اعلی

و اتباع المؤمنین و اجماع کردند بر عصمت انبیا علیهم السلام از افتراق کبایر
و در صغایر خلاف است و اجماع کردند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول
صلوات الله علیه و بعد از عهد او مانند خوارق عادات و تقلب اعیان و
و اطلاع بر ضمایر و سماع هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان
و طایفه که بران انکار کردند بدان گشتند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا
بمعجزه نیست و آن صدور فعلی بود از انبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجز
آید پس گفتند اگر اولیا را [illegible] داریم میان نبی و ولی فرق نماند و جواب
آنست که نبوت انبیا نه بوجود معجزه است بل بوحی و ارسال الهی است
پس هر که حق تعالی بدو وحی کرد و بخلقش فرستاده بود اگر معجزه با وی
باشد و اگر نباشد و حال اولیا نه چنین است و معجزه فعل انبیاست و کرامت
فعل اولیا معجزه از برای اظهار است و دعوی بران سابق و کرامت
ازین هر دو صفت خالی و اولیا را کرامات ببرکت متابعت انبیاست
و وجود این در آن اجلی **فصل هشتم** در شهادت نبوت و ختم رسالت
محمد علیه السلام قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و قال ما کان
محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین اهل ایمان
بموجب شهادت الهی و دلالت معجزات نامتناهی ایمان آوردند
برسالت محمد علیه الصلوة و السلام و بمقتضی نص کلام مجید اعتقاد کردند
که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله بوجود
قرآن که بدو منزل گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او بعد
زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد و بعد از و طریق نبوت مسدود

وجمله

وجمله دعوتها الا دعوت او مردود و هر که از طریق متابعت او روی بگرداند
و احکام شریعت او را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن
بود و از جمله زهاد و مجاهده خلایق الله باشد و اگر از خوارق عادات
بر وجهی ظاهر شود باید که آن را مکر و استدراج خوانند نه کرامات و عون
و حق بر کنار رود جله نیل مصری رفت هر گاه که روان شدی نیل با او روان
شدی و چون بایستادی نیل با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله
کرامات بود اگر چه او را و قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین
اعجازست بل که مکر الهی بود تا او در کفر خود هر روز راسخ تر میشود و از قبول
ایمان دورتر میگردد و اما اولیا و صدیقان را ببرکت متابعت رسول صلعم
ممکنست که بعضی از خوارق عادات منکشف شود و آن کرامات الهی
بود در حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیادت گردد و لازم
نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامات باشد
که باید صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات بود نازل مرتبه بود
و حال این از حال او کاملتر و سر این معنی آنست که سبب ظهور کرامات
بیشتر تقویت و تعیین و تایید ایمان صاحب کرامات بود و طایفه
که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشان را مشاهده آثار قدرت
مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق
عادات از صحابه رسول صلعم و رضی عنهم کمتر آمده است و از متاخران
مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و علت آنست
که ذکرش تقدیم یافت بل که نظر بصیرت ایشان از مشاهده انوار
قدرت در عین حکمت چنان مستغرق و طامح بوده که کشف آیات قدرت

مجرد از حکمت نزدیک ایشان غرض و محبت بوده در قوت یقین ایشان
زیاده تاثیری نمود و دیگر از آنجا چون دوام آن مشاهده بود لاجرم وقتی که
ازان معنی چیزی بر ایشان مکشوف می شد بسبب استغراب و استعظام
ازان متاثر نگشتند و قوت یقین شان زیادت می شد و همچنانکه انبیا
علیه السلام بوحی مخصوص‌اند اولیا با الهامات ربانی از دیگر مومنان متمیز‌اند
و حی سبحانه ایشان را در وقایع الهام صواب کرامت کند تا جواب بعدا
و خواب درست جزوی از اجزاء نبوت است **فصل نهم**
در ذکر اصحاب رسول صلعم و رضی عنهم قال الله تعالی والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم هیچ شک نیست که محبت هر محبوبی اقتضاء
محبت کند تا هر که نسبتی بقرب یا بقرابت با وی دارد و اهل بیت و صحابه
رسول رضوان الله علیهم بعضی هم نسبت صورت و معنی داشتند و بعضی
مجرد نسبت معنی و آن نسبت ایمانیست که بواسطه محبت و شرف صحبت
رسول صلعم مومنان را حاصل گشت که انا من الله والمومن منی و نسبت
معنوی از نسبت صورتی کاملتر و بدین سبب انبیا را علیهم جز میراث
معنی که آن علم است نبوده است چنانکه در حدیث صحیح آمده است
کان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذه
اخذ بحظ او بحظ وافر پس محبت رسول علیه السلام و الصحابه و اهل بیت رضوان
الله علیهم که ورثه علم او اول ایشان و از ایشان بدیگر مومنان انتقال
کرد اقتضا کند و چگونه نباشد دل که در ایمان و محبت رسول علیه بود
و محبت اهل بیت رضو محقق و خالص نبود که اگر خود مجرد نسبت
قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف که با نسبت قرابت

بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف که با نسبت قرابت بودی آن
شدی محبت ایشان صورتی قرب معنی هم داشتند و کی روا دارد مومن
حقیقی که در اصحاب رسول علیه قدح کند و حال آنکه ایشان از جهت محبت او
مهاجرت معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار کرده
و اموال و ازواج خود را در قدم مبارکش نثار کردند و اگر طاعنی در ایشان
از سر انصاف در نگرد و تحقیق و تدقیق نشاء حدق و بغض آن شان باز
جوید داند که مبدأ آن تمام جهات اعتقاد و صفای و غلو و عشق اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم و رضوان الله علیهم در نفوس بعضی فرق اسلام
آن بوده است که از احوال ظاهر و آثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات
و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته است علی جد بعضی
از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس رسیده است و نکرات درشت
آنرا شنیده و بصفات نفسانی در آن تصرف نموده و قیاس بر حال
خود بنداشته که ظهور آن عوارض جمله ثمره و مقامی مستقر بوده و این
در باطن ایشان تخم هوا و عصمت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق
توارث خلف از سلف فرا گرفته و ندانسته که حرکات نفوس ایشان
و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الندور احیانا بر سبیل
ابتلاف امتحان واقع شده است و عن قریب نفوس ایشان از وی که
سار اسده و دلها از تشتت کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و با محل
صفا صفات خود رجوع نموده و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت
و استغفار قرار گرفته و درجه دیگر شان افزوده ع حفظت شاد عاب
و ما ممکنست که تا علاقه بشری باقی بود خلاص کلی از ظهور صفات نفوس

ملک انشا

رحمت دهد و حکمت الهی را در ضمن آن اسرار بسیاری است و حکم ربوبیت در محل
عبودیت از جهت تصفیهٔ قلوب اولیا و تزکیهٔ نفوس اصفیا گاه گاه ایشان را
ابتلا کند و اصحاب رسول اگرچه ببرکت قبول آثار روحی ببادی و منشأ هدی
انوار اطوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دیدهٔ بصیرت ایشان
بنور یقین روشن گشته و از دنیا و لذات آن اعراض نموده و روی بآخرت
آورده و لیکن بحکم بشریت گاه گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبودند
پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در آن بوده اند
نه بصفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر ظواهر ایشان رفته است چه
مقر و مورد صفا باطن و مهبط رحمت بوده است چنانکه کلام مجید
از آن عبارت کرد رحماء بینهم پس صاحب خرد را در فصل این
خصومت بحکومت الهی اقتصار اولی و تبدیل بغض بمحبت سبیل
حسنة المهادی و هر که اثری منکر و مستنکر از آثار افعال و اقوال ایشان
بدو رسیده است باید که دشمن آن اثر بود نه دشمن صاحب آن چنانکه
کلام الهی تعلیم این ادب کرده است که انی لعملکم من القالین و نشان
صدق این دعوی آنکه بر آن عمل اقدام ننماید و علامت صحت محبت
آن اعمال صالحه و اخلاق مرضیهٔ محبوب را متابعت کند و الا ادعای
کذب و صحیفهٔ احوال او واضح و لایح بود پس عقیدهٔ صحیحهٔ سلیمه
آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر
در باطن او محبت یکی راجح بود آن را پنهان دارد چه بروی اظهار آن
واجب نیست و اما منازعتی که میان امیر المومنین علی رضی و معاویه
اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که امیر المومنین علی رضی را اجتهاد

خلافت

خلافت بحق و مصیب بود و بمباشرت امر خلافت را مستحق و متعین
و معاویه مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق من یهد الله فهو المهتد
و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا **فصل دهم** در امیدوار بودن بذکر حق تعالی
عز و جل و من یؤمن بالله یهد قلبه بدانکه مقدمهٔ علم صریح ایمان
صحبتست تا بموجب آن ایمان در منازل قلوب اختیار نزول کند
و قافلهٔ علم الیقین در ساحت صدور رخت اقامت فرو نگیرد و سلوک
طریق تحقیق متبع آثار انبیا جز بقدم ایمان و تسلیم و بدرقهٔ محبت
و تعظیم میسر نیست و سعی در طلب ترقی با اعتصام بحبل الهی و سنت
نبوی ضلال و وبال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد
که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چه سعی
بلیغ در آن بیشتر رساند همچنان عاقبت خود را در قدم گاه اول بیند
بل هر لحظه در هر نفس در درکات نقصان و خسران نازلتر بود زیرا که
چون طریق ترقی در درجات علیین مسدود شود و حرکت طلب هنوز
باقی بود هرآینه نفس روی بنشیب نهد و در درکات عکس می گردد
تا باسفل السافلین پس بر همه کس واجب و لازم است بعلم غیب
و احوال آخرت چنانکه نص قرآن مجید و احادیث نبوی رسیده است
از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و نشر و حشر و حساب و میزان و صراط
و بهشت و دوزخ و خروج امم بشفاعت انبیا و اولیا از آتش ایمان
داشتن و بعقل ضعیف و فهم رکیک در تاویل و تفسیر آن برای
خود شروع نکند بشریت انبیا باکمال نبوت در آن تصرف ننموده اند بمجرد
ورود وحی بمحض کرده اند بدان از سر یقین ایمان آورده و از ایشان

بمثابه طهارت طینت بمطلوب ام رسیده چنانکه نفس و خیال و وهم را
هر یک حدی معین است از ادراک صحیح چون از آن تجاوز کند در غلط افتد
عقل را نیز حدیست که چون از آن درگذرد غلط کند اما حد حس ظاهر آنست
که محسوس او ظاهر و موجود بود چون مبصرات و مسموعات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات هرگاه که این انواع حسی در آید و مدرک موجود و حاضر
بود و حس صحیح و سلیم ادراک او درست بود و هرگاه که چیزی غیر موجود
و غیر حاضر احساس کند چون مدرکات مجانین و اهل برسام ادراک او
درست نبود و هرگاه که حسی غیر موجود و حد خیال آنست که مدرکات حواس
ظاهره را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند و چون از حد خود بگذرد و در نامحسوس
شروع کند آن خیال غلط بود همچنانکه کسی نام شخصی شنود که هرگز او را
ندیده باشد حالی خیال آن صورتی را انگیزد و چون غایب حاضر شود صورت
خیالی مطابق صورت او نبود و حد وهم آنست که از صورتی محسوس معنی جزوی
نامحسوس دریابد چنانکه پیش از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس
ادراک کند و چون از حد خود تجاوز نماید و در معقولات و روحانیات تصرف
کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد از هیئات جسمانی مانند دخول
و خروج و اتصال و انفصال و قرب و بعد نتواند کرد و نهایت عالم اجسام را
بی اتصال خلا یا ملا در نتواند یافت و هرگاه که در آن شروع کند بغلط افتد
واما حد عقل ادراک عالم حکمت و اورا در عالم قدرت راه نه و مراد از
عالم حکمت وجود اسباب است که حکیم مطلق هر موجودی را در عالم ملک
و شهادت بسببی مربوط گردانیده است و ایجاد آن موجود را بواسطهٔ
آن سبب سنتی جاریه گردانیده نه بدان معنی که وجود آن موجود در قدرت

حق

حق تعالی بی آن سبب محال بوده ولیکن از جهت آن نظام عالم حکمت بدان تعلق
داده و عقل را بر عالم حکمت موکل گردانیده و اورا در عالم قدرت اعنی
ایجاد چیزی بی واسطهٔ اسباب تصرف صحیح نه هرگاه از عالم قدرت
چیزی شنود گوید معقول نیست و باستحالت آن حکم کند و نداند
که هر چه نامعقول بود نامقدور نبود و وجود فرزند بی نطفه بدل قبول
مادر و استقرار آن در رحم و مرور زمان متقدر و دیگر اسباب معقول است
در عالم حکمت موجود نه ولیکن مقدورست در عالم قدرت ممکن الحصول
بل واقع چون وجود آدم و حوا و عیسی عقل چون بدین عالم ره نبرده خواهد
که در آن تصرف کند در غلط افتد حالی بتأویل و تحریف مبادرت نماید و گوید
مراد از آن اشارت اینست و از نسبت جهل با خود روا ندارد و هنوز این
غلط نداند که از کجاست و اگر بر حد خود که عالم حکمتست بایستادی بجهل
خود معترف شدی و هرگز در غلط نیفتادی بس او را روشن شد که عالم قدرت را
مجرد از کسوت حکمت جز بنان (?) در نتوان یافت آنجا با قال الله علی ما اراده
و صدقنا با قال رسول الله علی ما اراد و طریق سلامت اینست باقی همه
زندقه و الحاد و اعاذنا الله منها و ممکن که اگر مثل این سخنان بگوش
بعضی از زنادقه رسد بطریق استهزا و سخرت بر عقل قایل آن بخندید
و آن را تخفیف (?) و هذیان نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا
یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفات
بنظر ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان
می خندند فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و مثال گرفتاری
ایشان در عالم حکمت و محجوبی از عالم قدرت چنانست مثلا که احساس

حسن در سکهای شیعه اگر تقدیر اکسی باحس گوید که ورای سکهای شیعه
عالمی دیگر هست وفضای وضیای وآسمانی و زمینی وآفتابی وماهی
وغیر آن هرگز تصور وتعقل آن از وی درست نیاید الا بطریق ایمان
محض سکان مضیق عالم حکمت احوال عالم قدرت بعقل در نتوان
یافت الا بطریق ایمان همچنین سکان [illegible] ما وقتی که حس روح انسانی
از شیمه علم ملل نفضا عالم غیب وقدرت یا بوت طبیعه ایوت اولاد
که آنرا ولادت ثانیه خوانند چنانک از عیسی صلوات الله علیه منقولست
لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین آنچه پیش از آن بایمان قبول کرده
باشند عیان مشاهده کنند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید حجاب
بشریت مرتفع شود خبر عیان گردد امروز ذوق اشارت انبیا را جز قوت
واقعه باطن که بلفظ ایمان عبارت از آنست در نتوان یافت طائفه
آنند که آن قوت اصلا در ایشان مفطور نیست وایشان بیجان وطائفه
آنکه این قوت در ایشان مفطور باشد ولیکن بسبب غلبه تمادی هوا اشاعه
بود وطمع خلائق بر خلاف آنچه هست یابند حلاوت علوم ایمان در کام ایشان
حرارت نماند وهی یک [illegible] تذنب قال
الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله الآیه بر کافه اهل ایمان
واجب ولازم است نصرت حق ودفع باعلام رایت دین مصطفوی و اظهار
ملت محمدی وازهاق باطل بدفع غیر مکابر اهل بدعت وضلالت
ودفع تصرف شیاطین آدمی صورت در حدیث صحیح آمده است از سید
کاینات علیه افضل الصلوات اما بعد فان خیر الامور کتاب الله
وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل بدعة ضلالة وهم حدیث

بوجب

بوجب من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد شریعت محمدی طریق مستقیم
وجاده سلوک خاتم المرسلین واسن رب العالمین است چندین هزار
افواج امت از اولیا واصفیا وشهدا وصلحا بران جاده در رفته اند واو را
از خار وخاشاک شکوک وشبهات رفته اعلام ومنازل آن معین
ومبین کرده از هر قدمی نشانی باز داده ودر هر منزلی ترکی نهاده
ودفع قطاع طریق را بدرقه همت همراه فرستاده اگر مغوی مبتدع
دعوی کند که طریق مستقیم نه اینست وخلق را بطریق دیگر دعوت
کند نزدیک عقلا باید که قول او مسموع ومقبول نباشد ونصرت دین
حق را دفع او از جمله فرایض ولوازم بود واهل بدعت وضلالت
طایفه باشند که خود را در لباس اسلام بتلبیس ظاهر کرده اند
وکفر وعداوت اسلام در باطن پوشیده دارند وبا اهل اسلام
بظاهر در آمیزند وخود را در هیات علما مخفی وحکما مدقق تحلی نمایند
ومردم را بطعن حجج وبراهین قدم عالم وانکار حشر ونشر کنند وعلما وشاید
اسلام را دشمن دارند وپیوسته بصحیح صورت حال ایشان کنند
چه بنور علم ایشان عورات وسوات این طایفه مکشوف گردد
وعلما ربانی نجوم آسمان شریعت اند همواره آنرا از تصرف شیاطین
الانس محفوظ میدارند وانقلاب نور ایشان بثابت شهب
ثواقب پیوسته مسترقان ومحیطان اسرار شریعت را اعنی مردود
شیاطین انسی رجم وقذف میکنند وایشانرا از هر جانب پراکنده
وبی قراری دارند وشر مکیده ایشان از خلق دفع می نمایند واین
طایفه هر کجا مجال تصرف یابند خلق را از صحبت علما وتقرب بدیشان

سفر که در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی و وسوسه قواعد اعمال
بانشاء عقاید و قطع ربقهٔ اسلام از رقبهٔ انام آغاز نهند و دلهای پاک
پاک را از طهارت فطرت بگردانند و خود را در لباس پیر اسلام پوشند
و تیر اغوا و اضلال بر هدف دین و ملت راست کنند و نهان از
نظر خلق مردم را بضلالات و هلاک خوانند از رکم بو و تسلیه بحث
لاتر و نهم این جماعة ابناء اعداء دین و اخوان شیاطین و جهال راسخین و ضلال
متعلقین در حدیث صحیح است که ان الله تعالی لا یقبض العلم انتزاعا
ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم یبق
عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا
هیچ عبادت در حضرت رب العالمین چندان نیارزد که دفع این جماعت
و دفع الناس بدعت و زندقهٔ ایشان و نصرت دین نبوی و ملت مصطفوی
و اهل انصار در طایفهٔ اند اهل قدرت بطریق قتل و صلب و نکال
و عقوبت بانی و ابعاد و اهل علم بکشف عوار و اظهار زندقه و آراء
ایشان و هر که بر یکی ازین دو طریق قدرت دارد بدان مامور بود
و باتیان آن ماجور و بزرگ ماخوذ امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه گفت
یخرج بدا آخر الزمان قوم یتکلمون بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و
ویدعون الناس الی کلامهم فمن لقیهم فلیقتلهم فان قتلهم اجره
عند الله عز و جل **باب دوم** در بیان علوم و آن مرتبست
بر ده فصل **فصل اول** در تعریف علم و مراتب آن مراد از علم
نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل بندهٔ مومن که بدان
راه یابد بخدای یا بکار خدای یا بحکم خدای و این علم وصف خاص

انسان

انسانست دارد اگر حسی و عقلی او از ان خارج و فرق میان عقل
و این علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان صلاح از فساد و خیر
از شر تمیز کرده و ان مشترکست میان مومن و کافر و علم خاص مومنانست راست
و عقلی که مشترکست میان مومن و کافر عقلیست که تمیز کند میان
صلاح و فساد امور دنیوی چه این عقل مومن را نیز بوده و هم کافر را
و اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی آن خاصیت
مومنان است میان او و علم تلازم واقع و دیده این عقل بنور هدایت
روشن است و بکحل شریعت مکحل و عقل در ذات خود یکیست
ولیکن دو وجه دارد یکی در حالی و عبارت از و عقل هدایت که خاصهٔ
مومنان است و یکی در خلق و آن عقل مشترکست که آنرا عقل معاش
خوانند و اهل ایمان و طالب حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل
هدایت بود در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت
و مطابقت بود آنرا معتبر دارند و بر مقتضای آن عمل کنند و هر کجا
عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از درجهٔ اعتبار
اسقاط کنند و بدان مبالات ننمایند ازین سبب اهل دنیا
ایشانرا بضعف عقل نسبت کنند و ندانند که ایشانرا عقل ایشان
علیحده دیگرست و علم سه گونه است **علم** توحید و سالک آن زیرو علم
انه لا اله هو دوم علم معرفت کار خدای از اعدام و ایجاد و ترتیب
و ابعاد و اماتت و احیا و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن
سوم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یک را ازین سالک
سه گانه سالکیست سالک اول را عالم ربانی خوانند و در علم اول آن

دو علم دیگر داخل من غیر عکس چنانکه سالک دوم را عالم آخرت
خوانند و در علم او علم شریعت مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک
سالک سیوم را عالم دنیوی خوانند و او را که از آن دو علم دیگر خبر نه
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون چه اگر خبر
داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از بهر آنکه فتور در اعمال نتیجهٔ
قصور ایمانست اگر دل بخدای و بکار آخرت ایمان داشتی از اعمال
خیر هیچ فرو نگذاشتی علماء ربانی با وجود ایمان بخدا و شناخت
ایمان دارند بآخرت و بکار خدای و شناخت و مستسلمند لاحکام اسلام
آنچنانند سالکان و اهل تصوف و علماء اخروی خود ایمان باحوال
آخرت از عالم اسلام انچه صحاح الروایت بهره دارند و آزاد
در عمل می آرند اینها ابرار و اصحاب الیمین و علماء دنیوی جز
ظاهر علوم اسلام که بواسطه تعلم تبلیغ کرده اند هیچ نصیب
ندارند آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان و از دخول
در مداخل محرمه و مکروهه محترز نباشند و شرایشان بدیگران متعدی بود
ایشانند اصحاب الشمال و اشرار الناس و علماء السوء که در حق
ایشان وعید و تحذیر وارد شده است در حدیث معراج آمده است
از حضرت رسالت که آن شب بر جماعتی بگذشتم که لبهای ایشان
بمقراض آتشین می بریدند پرسیدم که اینها چه قومند گفتند اینان
گروهیم که بنیکی امر فرمودیم و خود کار نمی کردیم و از بدی نهی میکردیم
و خود بر آن اقدام مینمودیم و همچنین در حدیث آمده است که ان اشد
الناس عذابا عالم لم ینفعه علمه و همچنانکه هیچ کس بهتر از علماء ربانی و خود

نیست هیچ کس بدتر از علماء دنیوی نیست چنانکه در حدیث آمده است
ان الخیر خیار العلماء وان شر الشر شرار العلماء وسبب آنست که هیچ
چیز از علم سودمندتر نیست وهی که از بهر خدای طلبند و هیچ از زیان
کارتر نیست در آنچه که از برای دنیا جویند زیرا که هر خورشی نفع او و مضرت اوست
و علم مانند غذا است که در نفس خود صلاحیت پرورش دارد و لکن
نسبت با اصحابی که مزاج ایشان منحرف بود و تن از اخلاط ردیه ممتلی
بود علت و سبب زیادتی مرض و موجب هلاک باشد همچنین علم در نفس
خود غذای نافع است بسبب تربیت و تمیت اخلاق نفوس و احوال
قلوب ولیکن بشرط آنکه متغذی که مشغلت معلول هوا و طمع و محبت
دنیا نبود و مزاج دل او از استقامت توجه بحضرت الهی منحرف نبود که اگاه
که مزاج دل بمحبت و میل بدنیا منحرف گردد و اجزاء وجود با خسایس
ردیه ممتلی شود و علم سبب زیادتی مرض هوا گردد و اخلاط ذمیمه
آن کبر و عجب و حقد و حسد و غیر آن قوت گیرد و مودی شود بهلاک
این عین تکبر عظیم که در علمی که دلیل نجاتست سبب هلاک شود و علمای
که بدو گرفتار ان ماده هوا از بیخ طبیعت خلاص یابند باید
دائم هوا اگرد است من عشق دادی بشر الا قصة تکلف بصنع مرید
علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی و تواضع و مسکنت زیادت
کند و هر لحظه شوق و طلب را مشتعل تر گرداند و علامت علم ضار
آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا زیادت کرد اند و بوقع
این سخن فتوی شریعت و نص حدیث نبوت آنجا که فرمود علیه افضل
الصلوات من طلب العلم لله لم یصب منه بابا الا ازداد به فی نفسه

عشق مالکی

ذلاً فی الناس وتقدماً فی الدین اجتهاداً فذلک الذی ینتفع
تواضعاً
بالعلم فیتعلمه ومن طلب العلم للدنیا والمنزلة عند الناس والحظوة
عند السلطان لم یصب منه آیاماً الا ازداد فی نفسه عظمةً وعلی الناس
استطالةً وبالله اغتراراً وفی الدنیا جفاءً فذلک الذی لاینتفع بالعلم
فلیکف ولیمسک عن الحجة علی نفسه والندامة والخزی یوم القیمة
وانتفاع وتمتع از علم کسی را دست دهد که ملازمت عزایم نماید
نه متابعت رخص چنانکه ابو یزید بسطامی رح گفته است ان الله
اختار من الخلق قلوباً شارحاً بنور هدایته واشرق فیها شعاع
معرفته ونصب فیها سریر محبته ثم اسکنها ودایع علمه
وحکمته فمن عمل بعزائم ما علم فقد حفظ الودیعه ومن تتبع الرخص
فقد ضیعها وفرط فی حفظها ولزم ضمانها وعلم نافع مدد حیوة قواست
وانقطاع عش از دل بسبب ممات او چنانکه فتح موصلی رحمه گفته است
الیس الرجل اذا منع عنه الطعام والشراب یموت قالوا بلی
قال کذلک القلوب اذا منع عنها الحکمة والعلم ثلثة ایام تموت
وامیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است العلماء سرج الازمنة
وکل عالم مصباح زمانه یستضیئ به اهل عصره واز اینجا معلوم شود
که وجود علماء ربانی درمیان مردم بهترین نعمتیست از نعمتهاء الهی
وغیبت ایشان نقمت حق وسبب ظلمت کفر وضلالت وضیع
علم دلست وظهور آن بمحافظت آداب حضرت عزت متعلق چنانکه
دربعضی کتب منزله حق سبحانه وحی کرد بانبی اسرائیل لاتقولوا
العلم فی السماء من ینزل به ولا فی تخوم الارض من یرل به یعون به

یصعد به م

ولامن

ولامن وراء البحار من یعبر ویاتی به العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا
بین یدی بآداب الروحانیین وتخلقوا باخلاق الصدیقین اظهر
العلم من قلوبکم حتی یغطیکم ویغمکم **فصل دوم** در فواید علم بدانکه
مصدر ومنشاء جمله علوم حضرت الهیت است واول موردی که
فیض علم ازلی بروی وارد وفایض شد نفس مصفی مصطفوی ونفس
مزکی نبوی بود که بتصفیه الهی وتزکیه ربانی از شوائب کدورات
هوا والواث طبیعت صافی ومطهر گشت ودروی بنسبت صفا
وطهارت قبول نزول علم بمدد آمد وبسبب فراغت وخلو از ما سوی الله
دل او وسعت وگنجایش انصباب بحر علم ازلی یافت وچون بحری
طافح از فوران امواه علوم در تموج آمد واز نوازل احوال سنیه
متوالی پیشه ومتعارف گشت وشعبه از وی در مجاری صفات نفس
روان شد وبانهار اخلاق الهی منشعب گشت ونهری از وی بجمیع
قالب رسید وبکلیه اول اعمال صالحه انقسام پذیرفت وهر جدولی
ازان موزع برسواقی اوقات وساعات بمحل ظهور وباطن نبوی
بفیض علم وعمل ناضر وسرسبز شد وبعد از کمال بصارت وارتوا
چون امداد فیض علوم هنوز متعاقب ومتواتر بود واز حد احتیاج
او زیادت حق تعالی سر قبول آن زیادت را از قلوب ونفوس امت
بنا بسبب صفا وطهارت چندین هزار جدول استعداد مهیا گردانید
واز قلب منور ونفس مطهر نبوی فیض علوم واحوال واخلاق واعمال
در قلوب ونفوس امت روان شد واوعیه قلوب ونفوس ایشان
در قبول نزول فیض متفاوت ومختلف آمد بعضی قبول اعمال نفس

ناضر

نداشتند وایشان عبّاد بودند وبعضی قبول اخلاق واعمال داشتند
زهاد بودند وبعضی قبول اخلاق واعمال واحوال همه داشتند
وایشان ورثهٔ انبیا بودند که بکمال متابعت رسول علیه الصلوة والسلام
استعداد تام یافتند پس معلوم شد که ماخذ جمله علوم وجود مسعود
کائنات است علیه افضل التحیات وآنجناب است پس انوار علوم
ظاهره وباطنه همه از مشکوة کلمات تامات ومصابیح اخلاق
واعمال واحوال اوست وهرچند که نه از مصابیح نبوت او مقتبس
باشد بحقیقت آنرا علم نتوان خواند علوم جملهٔ علما فیضی از فیض
علم اوست هر کس بقدر استعداد از وی نصیبی یافت انزل
من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها علمای ظاهر از ظاهر کلام
او نصیب یافتند وعلمای باطن از باطن آن زیرا که هر کلمه
از کلمات قرآن وحدیث نبوی ظهری وبطنی دارد ظهر او نصیبهٔ
علمای ظاهر وبطن او نصیبهٔ علمای باطن وعلمای ظاهر سه طایفه اند
مفسران واصحاب حدیث وفقها مفسران بعلم لغت ونحو
وصرف ووجوه قراآت ومعانی نزول آیات واصول وقصص
منسوب واصحاب حدیث بعلم روایت وسماع واسامی رواة
وجرح وتعدیل صحیح وسقیم معروف وفقها بعد از احاطت بعلوم
ایشان بدقایق فهم وتعمق نظر واستنباط فروع واحکام متجدده
غیر منصوصه از اصول منصوص وفرق میان ناسخ ومنسوخ ومطلق
ومقید ومجمل ومفسر وخاص ومحکم وعام ومتشابه مخصوص اند وعلما
باطن ومتصوفه با علمای ظاهر در علوم ایشان متفق ومخصوص

بزوائد علوم عزیزه واحوال شریفه که بعضی از آن در طی این سواد
درج افتاد انشاء الله تعالی وحق سبحانه بوجود این علما حمایت دین نبوی
وحفظ ملت مصطفوی میکند وآسمان شریعت را از تصرف شیاطین
الانس حراست می نماید تا هر که از ملقاء نفس خود خواهد که
بر شرع افترای کند علمای ملت که شهب سماء شریعت اند او را رجم
میکنند وهر علم که از کتاب وسنت نبوی مستفاد نبود مردود ونامقبول است
واز درجهٔ اعتبار ساقط الا علمی که در فهم آن محتاج الیه بود فصل
سوم در علم فریضه وفضیلت قال النبی صلعم طلب العلم فریضة
علی کل مسلم ومسلمة علمی که طلب آن بر کافهٔ مسلمانان فریضت
نزدیک علما مختلف فیه است بعضی گفته اند علم اخلاص است
زیرا که همچنانکه عبادت حق تعالی فریضت اخلاص در عبادت هم فریضت
چنانکه فرمود عزّ من قائل وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین پس همچنانکه علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل هم فرض
بود وبعضی گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفس
که ظهور آن مخرّب قاعدهٔ اخلاص است پس علم اخلاص
موقوف بود بر علم صفات نفس پس هرچه واجبی بر وی موقوف بود
بر آن هم واجب باشد وبعضی گفته اند علم وقت است یعنی دانستن آنکه
در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم واولی است از اقوال وافعال
وبعضی گفته اند علم حال است یعنی دانستن حال که میان بنده
وخداوند بود وآدمی که بدان حال مخصوص باشد وموقوف یعنی
بر زیادت ونقصان آن در هر وقت وبعضی گفته اند علم خواطر است

وتمیز میان آنچه منشأ افعال خواطر بود و اصلاح وفساد احوال متعلق
بدانست و این جمله که بر شمرده شده فضیلت اند نه فریضت
زیرا که هرچه فریضت بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضت
یکی از علوم بود ترک آن هیچ مسلمان را جایز نباشد چه رسول علیه السلام
فرموده است که بر همه مسلمانان فریضت و معلوم است که دانستن
آن کافه مسلمانانرا امری محالست از بهر آنکه نه هر فطرتی مستعد
این علوم تواند بود و تکلیف ما لا یطاق شرع نه و اصح اقوال
متقدمان درین معنی قول شیخ ابو طالب مکی است رحمه الله که گفته است
علم مفترض علم مبانی اعمال اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة
و زکوة و صوم و حج و قول آنکه گفت علم بیع و شری و طلاق و نکاح است
چه دانستن این خاص و عام را واجب است زیرا که فهم آن همه
عقلا را ممکنست و حدی که جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول
شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردی است رحمه الله علیه
که گفته است علم مفترض علم مامورات و منهیات است چه هر جمله
بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم آن برو واجب بود
تا عمل برو مترتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات
دو قسم اند قسمی آنکه عموم مکلفانرا شامل بود و آن علم مبانی اسلام
و بیع و شری و نکاح و طلاقست که بر کافه مسلمانان بحکم لزوم
و استمرار این ضرورات و احتیاج واجبست و قسمی آنکه به بعضی
خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند فرض بود
و بر عوام که طاقت ندارند فرض نبود و درین قسم علوم و فضایل

مانند علم اخلاص و علم خواطر و از جمله فرایض باشد بدان مامور
و از مخالفت آن منهی باشد وقتی که این آیت آمد که ان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله بعضی از صحابه بدان غمناک
شدند و گفتند ما بتوانیم که خواطر ردیه را بفعل نیاوریم ولیکن حبس
خواطر ردیه نتوانیم پس اگر بران حساب و مواخذت رود کار دشوار
بود آنگاه این آیت آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی
هر که نتواند بدان مامور نبود و بترک آن ماخوذ نباشد اما هر که
تواند حبس خاطر با معصیت کردن برو واجب بود و مشایخ که
هر یک حدی کرده اند و آنرا فرض شمرده بحسب حال خود تعیین گفته اند
پس این حد شامل و متناول بود جمله آن علوم را که دیگران
گفته اند از علوم دراست و روایت والله اعلم فصل چهارم
در علم دراست و وراثت علم دراست علمی است که تا اول آنرا
نخوانند و ندانسته عمل کردن نتوانند و علم روایت علمیست که تا او
بر مقتضی علم دراست عمل نکند آنرا نداند و نیابد و این معنی
مستفاد است ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم
و این آیت که هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم
آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشانرا علم وراثت
هم مطابق این معنی است یتلو علیهم آیاته یعنی علم دراست که بتلاوت
حاصل شود برایشان خواند و یزکیهم یعنی بر مقتضی عمل بدان علم
نفوس ایشانرا تزکیه کند و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد
از تزکیه ایشانرا علم حقایق و حکم قرآن که آن علم وراثت است

تعلیم کند پس علم وراثت آنست که مقدمه عمل بود و علم وراثت
نتیجه آن باشد و علم بی عمل عقیم بود و عمل بی علم سقیم و از ازدواج
علم و عمل که منتج علم وراثت نتیجه صحت ایمانست و علم بی عمل
علامت ضعف آن چه فتور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از
عمل زهد و تقوی است که بنده ظاهر و باطن خود را بصیقله تقوی
و زهد پردازد و از زنگ هوا و طبع طبیع پاک کند تا در وصور حقایق
ایمان متجلی گردد و قال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله اول تقوی فرمود
وانگاه تعلیم بران مرتب گردانید یعنی علوم وراثت حاصل
نشود الا بتقدمه تقوی و بمجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود
الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد و تقوی با آن
ضم کرده و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسبت معنوی
که میراث معنوی اند و علماء ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان
و ولادت دو قسم آمد صوری و معنوی ولادت صوری خروج اجنه
ارواح بشری است از مشیمه عالم غیب بفضاء عالم شهادت
بواسطه آبا صوری و درین ولادت نسب صوری لازم شود
و میراث معنوی از علوم و احوال بتبعیت لازم آید و ابتدا
این ولادت آنگاه بود که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر
تحت دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و مطالعه احوال و
صورت غیب بعین الیقین او شود و این ولادت است که عیسی
علیه السلام از آن خبر داد که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین
و همچنانک ولادت صوری منشا ولادت بوجود نطفه و استقرار آن

و میراث صوری از اسباب و اموال تابع
آن بود و در ولادت معنوی برعکس آن خروج
اجنه ارواح مومنان است از مشیمه
عالم شهادت بفضا عالم غیب بواسطه
آبا معنوی و درین ولادت نسب معنوی
ثابت گردد ه ه ه

در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در ان همچنین ولادت معنوی نطفه
بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمان از
و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم
و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت
مستواه ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت و ولوج در عالم ملکوت
و غیب جز بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون
بنور ایمان و ایقان منور شده با پستم از مطالعه امور غیبی باز
انس گرفت و از التفات بدنیا و احوال آن اعراض کرد
غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنک دل
او پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان دایما در غیب
متوطن بود و بتن در عالم شهادت و چون واسطه ایمان بغیب
که سبب ولادت معنوی است اولا وجود انبیاست و ثانیا وجود
اولیا نسبت ابوت ایشان مریدان را ثابت بود و بدان نسب
میراث علوم ایمانی حاصل شد هر که بکلی از دنیا و اغراض آن اعراض
نکند و روی بآخرت ننهد و علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان
در دل فرود نیامده است اگرچه بظاهر متقلد احکام اسلام بود
چنانک کلام مجید ازان عبارت کرد قالت الاعراب آمنا
قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم
و اسلام مر ایمان را بثابت جسد است و ایمان اسلام را بجای
روح و علوم اسلامی قشر علوم ایمانی است و آن علوم وراثت است
که مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی لباب و خلاصه آن علوم

وراثت است که علماء ربانی و متصوفه را بنسبت معنوی در ولادت
معنوی بمیراث رسیده است از رسول علیه و سلم چنانک آدم
در عالم صورت پدر صوری است که تا انقراض وجود عالم اولاد
و اعقاب او بطریق توالد و تناسل از یکدیگر متوارث باشند
در اسباب و احوال دنیوی بطنا بعد بطن از اسلاف باخلاف
منتقل شود همچنین رسول صلعم در عالم معنی پدر معنوی است تا
انقراض وجود اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسل
معنوی علوم از یکدیگر میراث می یابند و مواریث علوم و احوال
و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطنا بعد بطن منتقل
میگردد و ولید عتبه علیه ما یستحق چون ازین ولادت خبر نداشت
از سر جهل رسول را علیه افضل الصلوات ابتر خواند بدانک
که نسل او تا بقیامت باقیست و اثر محقق او بود که اولاد
صوری که هو انقطاع از لوازم آنست پیش نداشت چنانک
قرآن مجید در حق او فرمود ان شانئک هو الابتر و رسول علیه
والتحیة فرمود کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی والله
الموفق فصل پنجم در علم قیام مراد از علم قیام نزدیک متصوفه
آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق
تعالی را بر خود قایم و مطلع بیند و در کل احوال و اقوال و افعال
او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این
آیت است که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نتیجه
این آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را محل آداب

موافقت

موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت
او منخلع گرداند بر مثال بنده که او را سیدی باشد الا مر صاحب
حسب بکلی بخصوص مامور گرداند و از چیزی نهی فرماید و خود
بایستد و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع
باشد بی شک در محافظت و مراعات نظر سید در موافقت
حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته
نخواهد که او را در هیئت مخالفت بیند الا در صورت موافقت
و این عزیز است و بغایت نافع و در اصطلاح متصوفه آنرا
علم مراقبه نیز خوانند هر که آنرا شعار باطن خود سازد از
جمله مقامات شریفه و احوال عزیزه محظوظ گردد و تعظیم و هیبت
الهی او را در جمیع عوارض حوادث معلم و مودب شود چنانک
رسول صلعم از آن خبر داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سهل
عبد الله تستری رحمه الله از ابتدا بدین علم وصیت فرموده است
و گفته که از چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق تو را
در همه حال بر خود شاهد و مطلع بیند دوم ملازمت عبودیت
که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارد
سیم دوام استعانت از حضرت وهاب بر توفیق این دو معنی
چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا
و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز در جست
و نیز گفته است که علم قیام پس ذکر دست در وقت حرکات
جوارح و دوام قلوب و هم مر قیام و شهود حق را بر خود تا آن

حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود و بر خلاف منهی و این
ذکر را ذکر فریضت خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت
و سخن گفته است در مرده است و فرد از زاده و امرو در
نزع هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در هلاکست و حیات
و سلامت خلق در اشتغال بفریضهٔ وقتست و آن علم قیام
با عمل فعلی مرضی عنه زیراکه در حال ایشان تنبیه و ترویج
و عیشی و نعمتی تواند بود و این علم عزیزتر و عجیب‌تر و نافع‌تر است
از دیگر برشما با ملازمت آنکه ملک دایم و نعیم مقیم در ضمن
آن درج است و هر که دوام این دولت طلبد لی مقدمهٔ قطع علایق
و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار
دست ندهد تا اینجا ترجمهٔ سخن اوست و این علم از خصایص
علوم متصوفه والله الموفق **فصل ششم** در علم حال از جملهٔ علوم
خاصهٔ متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ دل و مطالعهٔ سر
صورت آن حال را که میان بنده و خداوندست و وقوف بر کمیت
و کیفیت آن در جمیع اوقات بموازنهٔ زیادت و نقصان و مساوات
و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت برعایت
حقوق و محافظت آداب آن قیام می نماید زیراکه هر حالی را
در نفس خود ادبی است و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار
هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبی است
و آن طمانینهٔ نفس است در تحت مصادمات احکام الهی
و بحسب وقتی که زیادت گردد ادبی و آن اداء شکرست تا

تا طریق

تا طریق مزید حال رضا منسد نگردد و طمع نفس در معادی امکان
و انتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود
و بحسب دقیقه‌ای که نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیگر گیرد
و آن استغاثت و استعانت است بحضرت فتاح تا در
ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن
بنده از جهت طلب مزید عزمی شوقی انگیزد و شوقی حزن آمیز
پدید آرد و سبحان زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام
الهی حکمی و ادبی دیگرست و آن رضا و سرور بر مصادمات و در مقام
مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود زمانت
و نقصان آنرا در هر یک ازین دو مقام برعکس ادب زیادت
ادبی است پس هر که پیوسته ملاحظهٔ صورت حال خود بود
میان او و خداوند و بر آداب بحسب هر وقتی و مقامی محافظت
نماید بمبلغ کمال و مقام رجال رسد و هر که از آن غافل بود
از انقطاع طریق مامون نباشد و این شغلی شاغلست
که اگر باوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گزارده
نیاید و سالکان آن طریق متفاوت اند بحسب تفاوت
قوت استعداد و ضعف آن و بعضی آنند که این تفاوت
احوال و تمییز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند
و در هر نفسی تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند
و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سهل
عبدالله رحمه گفته است بنده سلامت نیابد الا وقتی که

خود عالم بود و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع بود
و از وی پرسیدند که علم حال چیست گفت ترک التدبیر و من
کان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی هر که حال او با
سبحانه ترک اختیار و سلب ارادت بود دوام ملاحظهٔ
این حال اقتضاء دوام ترک تدبیر کند و هرگاه که در وجود رعیت
تدبیری باید باید که آنرا بی سکند چه داند که منافی حال او است
و تخصیص حال به ترک اختیار از آن کرده است که هیچ حال
از آن شریفتر نیست فصل هشتم در علم ضرورت یعنی ضرورت
ما لابد است هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت او است
و اینرا بجانب روح و قلب ضرورت و بجانب نفس حاجت
ضروری اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مطالعهٔ
صفات و افعال او است که بقاء حیوة و قوام هر دو بدان متعلق
همچنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب
قوام ایشان است و سهل عبد الله رحمه نظر بضرورت روح و قلب
گفته است الضرورة هو الله و هم ازینجاست خطاب عزت با موسی
علیه السلم یا موسی انا بدک اللازم فالزم بدک و علم ضرورت
در اصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لابد نفس
حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس
نفس درین مقام و حد ما لابد آنست که نفس را از آن منع
نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضیست
و حق نفس آنست که از منع آن خللی دینی یا دنیوی تولد کند

واشارت

واشارت بدین حق است قول رسول علیه السلام ان لنفسک
علیک حقا پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت
و منام آن قدرست که بدان امساک روح و حفظ عقل و صحت قوا
حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لابد است و منع آن
سبب خلل مزاج و نقصان عبادات یا فقدان عقل و ترک
طاعات و هر چه ازین حد بگذرد جمله حظ نفس است و وقوف
بر حد ضرورت عزیمت است و تجاوز از آن بشرط علم رخصت
ارباب عزایم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب رخص عوام
مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت
نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بدان و دانستن
حد ضرورت در همه چیزها علمی غامض است و نفس را بدان
حد بداشتن علمی مشکل اهل بدایات را اطلاع بر آن با
ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بر آن حد بی مدد مرشدی متعسر
چه سالک مادام تا هنوز از صفات نفس بکلی متخلص نگشته
باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود اکثر حظوظ را
حقوق خود داند و براه حق خود داند هم وقوف و استقامت
نتواند پس او را از تبعیت شیخ و مدد همت او چاره نباشد
در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق البته جایز
نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را
در همه حظی حقی و حظی هست تا غایتی که در ترک حظ او را حظی
است حق او شناختن واجبست و اعطاء آن دادن

لازم و همچنین شناختن حظوظ او و منع ازان و هر که نفس را
در یک چیز بر حد ضرورت بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت
کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه
که نفس دران بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر
چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال شجره است
از فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام
و مدد تازگی و نمای این شجره و فروع او از طعام است و اثر
احوال طعام از حل و حرمت و کراهیت و ضرورت و زیادت
در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمهٔ زیادت
بخورد ازو سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر
لقمهٔ مکروه یا حرام بخورد اثر آن کراهت و حرمت در اقوال
و افعال او پدید آید و اگر لقمهٔ حلال طیب بر سبیل ضرورت
تناول کند ازو حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود
این قاعده ایست کلی مطرد و محافظت بر آن در تزکیهٔ نفس
اصلی معتبر و اهمال آن مایهٔ خسران و خذلان و نفس تا مدتها
بر حد ضرورت وقوف نماید تبدل اخلاق ذمیمه و اوصاف
ذمیمهٔ او باخلاق حسنه و اوصاف حمیده میسر نشود چه هرگاه
که مدتی بر حد ضرورت بایستد و ثبات و مصابرت نماید از حرارت
آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردیه در دوران آیند و از آلایش
طبیعت منزکی و منقی شوند و سیئات او بحسنات مبدل گردند
کدورت بصفا و کثافتش بلطافت و عادت بعبادت و شهوت

بحرد

محبت و غضب بغیرت و جفا بوفا و کبر بعزت و ضعت بتواضع
و امساک بحفظ امانت و اسراف بایثار و نخوت بهمت
و علی هذا در جملهٔ اوصاف او تبدیل پدید آید و در زمرهٔ ابدال
داخل شود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا
لله الواحد القهار **فصل ششم** در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس
متبدل شد و دیو طبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا
ازو مطاوعت خدای پدید آید بعضی از حظوظ او حقوق او
گردد پس اتکاء او را از مضیق ضرورت بفضاء سعت راه
دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند جنید رحمه گفته
درین مقام که انا الآن محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام
یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و واقع
و تبسطی که مشایخ را در نهایت بوده است اشارت بوصول
این مقام است و علم سعت علمی غامض و مقام او مقام خطر
نه هر کس را درین مقام قدم گاهی تواند بود پیدا این
مقام منزلهٔ اقدام سالکان است چندین هزار رونده را عبور
این مقام پیش از وصول قدم بلغزید و باذیال تنعمات طبیعت
متغیر شده و صورت انبساط بر ایشان پوشیده و در طریق
ارادت و اجتهاد ازیشان منقطع شده و بسبیل قهقری
علی الحافرة بقدم اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور
و صحت این حال یا در بدایت مقام فناء ارادت و ترک اختیار
بود یا در مقام تجلی صفات بعد از فناء وجود خود اما در مقام فناء

ارادت از بهر آنک وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود
ارادت و اختیار آن در مقام فنا ارادت کسی که از اصل
و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد محکوم
وقت باشد نه متبدا اختیار ترک زواید و وقوف بر حد ضرورت
اگر بیند که او را از غیب بی تطلع نفس زیادت بر حقوق حظی
از حظوظ نصیب نهد آنرا بحکم وقت فرا می گیرد و بدان محظوظ
میشود و این خداوند از ترک فاضلتر چه نظرش بحق بود
و ترکش باختیار خود و اما در مقام بقا بحق از بهر آنک بر وجهی
احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون
رفته نه متبدا خود بود و نه متعمد ترک گاهی تناول حظوظ کند
بنیت رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت
اعبا مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرف
و احکام الهی منقاد و مسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنک در صفا
وقت او اثر کدورت آن نماید با نعت بعث ترحم و شفقت
بر دیگران با طریق رخصت که مترفه و متنفس ضعفات
بر طالبان منسد نگردد و گاهی بر حقوق و ضرورت اکتفا
نماید بنیت اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و تربیت مریدان
و دعوت ایشان بحد ضرورت بزبان فعل چه زبان فعل را در نفوس
تاثیر بیش از آن دارد که زبان قول و هرکه فعلش مطابق
قول نبود قولش نافع نباشد چنانک گفته اند من لم ینفعک
لحظه لم ینفعک لفظه و اختیار او در تناول حظوظ و اکتفا بر حقوق

نبود بل باختیار حق بود و او را از آن حجاب نبود و مع هذا طریق
سعت طریق مخوفست و پر آفت امن و سلامت در طریق
ضرورت است زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در و
غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل نهم**
در علم یقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت
کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت
عقل و نقل و مادام که نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان
خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند
و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان است
که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا
بقایا وجود ست پیوسته از زمین بشریت غیوم صفات نفس
متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند
و گاه گاه منفتح و منقشع میگردد و بطریق وجد دل از لمعات
آن نور ذوقی می یابد چنانک برق ناگاه زده که ناگاه نور آفتاب
بر و تابد و از اثر شعاع و حرارت آن ذوقی و راحتی یابد
آفتاب را مثال حقیقت حقایق دان و نور او را تابنده
از ورای حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور یقین
و آن بر مانده مثال کسی که محجوب صفات بشری بود در نور
ایمان بس نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین
گاه لامع و گاه لایح چنانک در حدیث آمده است که الایمان ثابت
والیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و ثانیش

در مثال لمعان اثرها

آن است که کسی باشد لال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین مثالش آنست که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم و محقق و متیقن شود و در عین الیقین مشاهده و معاینه و در حق الیقین هم دوی از مشاهِد و مشاهَد و معایِن و معایَن برخیزد بیننده دیده را شود و دیده بیننده و این معنی در حال تعاریک کاملان جز بر سبیل ندور و اتفاق لمحهٔ دست ندهد مانند برقی که ناگاه درلمعان آید و فی الحال منقطع گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب اختلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد لی مع الله وقت عبارت ازان دم است بر در توحید شوان زد حلقه می زنند و میکدرند پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی عالی تر و ازینست که حق سبحانه مومنانرا بایمان فرموده است یا ایها الذین آمنوا آمنوا چه ایمان را مراتب بسیارست هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارتست از یقین که دلرا از اضطراب شک آرام دهد و شرع آنرا ایمان خوانده است و در حدیث آمده الایمان یقین کله و آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دورست چه آن علم استدلالیست و این علم حالی ظلمت

شک

شک بچراغ عقل یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق

فصل دهم

در علم لدنی علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی چنانک کلام قدیم در حق خضر علیه السلام گفت و علمناه من لدنا علما و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بی واسطهٔ بشر و این بر سه قسمست وحی و الهام و فراست اما وحی خاصه انبیاست و آن بر دو گونه است کلام الهی و حدیث نبوی چه اقوال او همه وحی است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی جمله بواسطه جبرئیل بر دل رسول علیه الصلوة والسلام منزل شده است نزل به الروح الامین علی قلبک و حدیث نبوی بعضی بواسطه جبرئیل آمده است و در محل شهود که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارتست بدانست و بعضی بی واسطهٔ نزول جبرئیل علیه السلام چنانک در حدیث است که نفث روح الامین فی روعی و مراد از نزول جبرئیل تنزل او است از صورت ملکی در هیئت بشری و مراد از نفث او القاء یعنی وحی است الهی در دل نبوی از طریق حجاب غیب بی واسطهٔ تمثل بصورتی اگر سایل گوید چون کلام الهی و حدیث نبوی هر دو نتیجه وحی اند پس چه فرق بود میان قرآن و حدیث

گوییم فرق آنست که صورت و معنی قرآن باهم بوحی نزول
شده است و امّا احادیث نبوی معنی آن نتیجهٔ وحی است
و صورت آن کلام رسول علیه السلام فرقی دیگر لطیفتر آنکه
متکلم در ادای وحی قرآن حقتعالی سبحانه و تعالی و دلیل برین
بعد از شواهد وجدان آنکه لفظ قل در اوایل بعضی سورهای چون
قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد بر حال خطاب
ازلی باقیست و نیز خطابست با رسول علیه فاذا قرأناه
فاتبع قرآنه اضافت قرآت اگرچه بواسطهٔ جبرئیل بود
با خود کرد پس متکلم و مخاطب او بود تعالی و تقدس اولا
بواسطهٔ صورت جبرئیل با محمد علیهما السلام و ثانیا بواسطهٔ صورت
محمد علیه السلام با مردم و ثالثا بواسطهٔ بعضی مردم با بعضی و متکلم
و مخاطب غیر از وی نه بخلاف حدیث که بواسطهٔ جبرئیل نزول
شده است چه درین صورت محمد علیه حاکی قول جبرئیلست
و جبرئیل حاکی قول خدای و اضافت حکایت با قول حاکی
بود نه با قول محکی عنه نمی که قرآن مجید از قول انبیا علیهم السلام
و فراعنه و ابالسه حکایت میکند اضافت آن با حق است
تعالی و تقدس پس نزبان شان و حکمت در آنکه حق سبحانه
جبرئیل را واسطهٔ کلام خود گردانید آنست که الهیت را
با بشریت هیچ نسبت نیست و مکالمت میان دو کس
صورت نبندد الا بوجود تناسب و تجانس پس بحکمت
ربانی جبرئیل را علیه که روی در عالم قدرت و روی در عالم

حکمت

حکمت واسطهٔ ساخت میان خود و بشریت رسول
علیه تا بدان روی که در عالم قدرت دارد و بوی وحی کند
و بدان روی که در عالم حکمت دارد مظهر صورت بشری
گردد و مجانست بدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین
سبب جبرئیل علیه هرگاه که آمدی در صورت بشر تمثل کردی
و مثال آن در عالم صورت چنانست که کسی خواهد که طوطی را
تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطی تناسب و تجانس
بهیچ وجه نه پس آئینه در برابر صورت طوطی نصب و از
پس آن نهان با طوطی سخن گوید طوطی چون شکل خود در
آئینه مصور بیند از پس آن کلامی شنود پندارد که
از صورت طوطی میشنود و بدان واسطه تعلم کلام کند
همچنین حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ صورت بشریت جبرئیل
با محمد علیه سخن گفت و بواسطهٔ صورت بشریت رسول صلعم
با مردم سخن گفت چه بشر از بشر تواند شنید صورت بشریت
رسول صلعم در آئینهٔ وجود او واسطهٔ ساخت میان خود و مردم
و متکلم از وراء حجاب خود بود و فحوای این آیت قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی دلیل این معنی است و مراتب مضمون این آیت
که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء بر مراتب وحی حمل
تعبیر افتد و تطبیق کردن یک شمه بحث احادیث
که بواسطهٔ نفث جبرئیل علیه السلام بدل رسول صلعم رسیده است

با کلام ازو را حجاب مناسب است و قرآن و احادیث که
بواسطهٔ نزول جبرئیل برسول صلعم رسید با وحی بارسال رسول
یعنی جبرئیل موافق و شرح این معانی بزبان عبارت خصوصا
جز بایما و اشارت دست ندهد و اما الهام مخصوص است
بخواص اولیا و آن علمیست درست ثابت که حق تعالی
آنرا از عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند قال الله تعالی
إن ربی یقذف بالحق علام الغیوب و متصوفه آنرا خاطر حقانی
خوانند چنانک بعد ازین در باب تمیز خواطر گفته آید ان شاء الله
و اما فراست علمی بود که بسبب تعرف آثار صورت
از غیب منکشوف شود و آن مشترکست میان خواص
مومنان چنانک در حدیث است که اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله و فرق میان فراست و الهام آنست که
در فراست کشف امور غیبی بواسطهٔ تعرف آثار صورت
بود و در الهام بی واسطهٔ آن و میان وحی و الهام آنک
الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد اعنی اولیا را
مرتبهٔ الهام بواسطهٔ متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را
وحی به تبعیت دیگری نبود والله اعلم **باب سیم**
در معارف و آن مشتملست بر ده فصل **فصل اول** در تعریف
معرفت معرفت عبارت از باز شناختن علوم مجمل
در صورت تفاصیل چنانک در علم نحو مثلا بداند که هر یک
از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند این سخن دانستن بر

سبیل

سبیل اجمال علم نحو بود و باز شناختن هر یک از آن علی التفصیل
در وقت خواندن سواد عربیت بی توقف و رویت و استعمال آن
در محل خود معرفت نحو و باز شناختن آن بتفکر و رویت توقف
نحو و غافل بودن از آن با وجود علم سهو و خطا پس معرفت
ربوبیت که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانک
در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه
عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور
تفصیل افعال و حوادث و نوازل بعد از انک بر سبیل
اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق او
سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود
چنانک صاحب علم توحید در تصور تفاصیل وقایع و احوال
متجدده متضاده از ضر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط ضار
و مانع و نافع و معطی و قابض و باسط حق را نداند و نشناسد
بی توقف و رویت او را عارف نخوانند و اگر با ول وهلت
از آن غافل بود و بعد از تفکر حاضر گردد و فاعل مطلق را
در صور تصرفات مختلفه باز شناسد و تاثیرات افعال را
با وسایط کند او را ساهی و لاهی و مشترک خفی خوانند مثلا
اگر در معنی توحید تقریر کند و خود را مستغرق بحر توحید
نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار رد و باز گرداند و گوید
این سخن نه از سر حال بل نتیجهٔ فکر و رویت است در حال
برنجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش او عین مصدق ان

قول نسکرست والآن علی مطلق را در صورت این انکار
بازشناختی و برخشم کمرفتی و همچنین در معرفت نفس صفت
ناپسندیده که بعلم اجمالی معلوم شود وقتی که آن پدید آید
باول وهلت در نفس بتفصیل و تعیین بازشناسد و از آن
حذر کند او را عارف خوانند و الا متوقف بود یا غافل مثلا
مثلا اگر بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است
و هر گاه که این صفت در نفس ظاهر شود فی الحال آن را باز
شناسد و در پردهٔ انکسار و تواضع گریزد تا نفس بازشناختن
این صفت در خود بعجب ظاهر نشود و امثال این صور را
معرفت نفس خوانند و اگر باول وهلت حاضر نبود بل ثانی
الحال حاضر گردد و این صفت را بازشناسد او را متوقف
خوانند و اگر علم مجمل را در صورت اصلا بازنشناسد او را
غافل خوانند و این علم او را سودمند نباشد بل زیان کار
بود و وظیفهٔ عارف رضا بقضاست و وظیفهٔ متوقف صبر بر بلا
و وظیفهٔ غافل کراهت و اضطراب و معرفت الهی را سه مرتبه
است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند چنانکه
یاد کرده شد دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق یابد
بتعیین داند که نتیجهٔ کدام صفتست از صفات او سیم آنکه
مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت
علم الهی را در صورت معرفت خود بازشناسد و خود را
از دایرهٔ علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه اجله رحم

رسیدند

برسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک
عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا گفت هو العارف المعروف
و سهل عبدالله رحمه گفته است المعرفة هی المعرفة بالجهل چندان
که مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر
گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت بکثرت زیادت
گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا
فیک از نهاد عارف بر خیزد و این معنی که تقریر کرده
میشود همه علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری
وجدانیست و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمهٔ آنست
پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت وبال و معرفت را
چند صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم و علم علم
معرفت معرفت و این صورت کمال صورتست و از تقریر
گذشته صورت هر یک ازین اقسام بر طالب متفطن پوشیده
نماند فصل دوم در معرفت نفس لفظ نفس را بر دو معنی
اطلاق کنند گاهی نفس الشیء گویند و بدان ذات
و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان جز نفس
خود قایمست و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد
از آن نفس ناطقهٔ انسانی بود که عبارت است از
مجموع خلاصهٔ لطایف اجزای ترکیب بدن که آنرا روح
حیوانی و طبیعی خوانند و نوری که بر و فایض شود از روح
علوی انسانی و بدان نور مورد الهام فجور و تقوی گردد

اکمل صورتست

چنانکه کلام مجیدست ونفس وما سوّاها فالهمها فجورها
وتقویها ومراد تعریف این نفس است هرچند معرفت او
بجمیع اوصاف متعذرست چه او صفت تلوّن دارد
دم بدم رنگی دیگر نماید وساعت بساعت بشکلی دیگر بر
آید تا روت بابل وجودست هر لحظه نقشی دیگر برآب زند
وهر نفس نیرنگی دیگر اغاز کند ودر ارتباط واشتراط معرفت
الهی بمعرفت او اشارتیست بدان که شناختن او بجمیع
اوصاف ورسیدن بکنه معرفتش متعذر است هیچ آفریده
همچنانکه رسیدن بکنه معرفت الهی وهمچنانکه معرفت او کما هی
متعذرست ضبط احوال او کما هی متعسرست چنانکه امیر
المومنین علی رضه گفته است ما انا ونفسی الا کراعی غنم
کلما اضمها من جانب انتشرت من جانب نفس اماره
ولوامه ومطمئنه جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه
واوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر
یافته در اوائل هنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بعلت
غلبهٔ او بود اورا نفس اماره خوانند ودر اواسط
چون تدبیر ولایت وجود بتصرف مفوض گردد ونفس
بربقهٔ طاعت وانقیاد او متقلد شود وهنوز از نوازع
صفات نفس وتمرد واستعصا لو بقایای چند مانده بود
وبدان جهت پیوسته خودرا ملامت کند اورا نفس لوامه
خوانند ودر اواخر چون عروق نزاع وکراهت بکلی

ازوی

ازوی منتزع ومستاصل گردد واز حرکت منازعت باول
طمانینت باز آید ودر تحت جریان احکام رام گردد وکراهتش
برضا مبدل گردد آنرا نفس مطمئنه خوانند ودر بدایت که نفس
هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود همواره خواهد که روح وقلب را
از عالم علوی بمستقر خود که مرکز سفلیت کشد وپیوسته خودرا
بزینتی دیگر بنظر ایشان جلوه می دهد وشیطان بدلالگی در میان
ایشان جمال مزخرف اورا تزیین میکند وآنرا صلوح الواح
وقلوب میسازد تا چگونه روح رفیع را وضیع گرداند وبجهة
خیانت قلب مطهر را ملوث کند سهل عبد الله رحه گفته است
للنفس سر وما ظهر ذلک السر علی احد الا علی فرعون حیث قال
انا ربکم الاعلی ولها سبع حجب سماویة وسبع حجب ارضیة فکلما
یدفن العبد نفسه ارضا ارضا سما قلبه سماء سماء فاذا دفنت
النفس تحت الثری وصل القلب الی العرش وابو یزید رحمه
گفته است من امات نفسه یلف فی کفن الرحمة ویدفن فی ارض
الکرامة ومن امات قلبه یلف فی کفن اللعنة ویدفن فی ارض العقوبة و
جنید رحه گفته است النفس الامارة بالسوء هی الداعیة الی
المهالک المعینة للاعداء المتبعة للاهواء المتهمة فی البلاد
باصناف الاسواء ودر خبر آمده است لیس الشدید من غلب
الناس انما الشدید من غلب نفسه وطائفهٔ که نفس ناطقه ودل را
یک چیز دانسته‌اند بسبب تصور ایشان آن بود که اورا نهایت
موصوف یافتند بوصف طمانینت ورضا که از خواص دل است

وکالان بردند که میان او و دل هیچ فرقی نیست و نفس اماره
خود نفسی دیگر است نداستند که همان نفس اماره است که
از کسوت اماری منسلخ شده است و خلعت طاعت و رضا پوشیده
و رنگ دل گرفته و هرگاه که او رنگ دل گیرد دل نیز رنگ روح گیرد
و میان ایشان فرق واضح بود والله اعلم **فصل سیم** در معرفت بعضی
از صفات نفس بدانکه معدن صفات ذمیمه و منشأ اخلاق سیئه
در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منشأ
اخلاق حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس
یکی عبودیت هوا است نفس همواره خواهان بود که بر شهوات
و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد
و کمر طاعت و انقیاد هوا بر میان بندد و خدای را در معبودیت
شریک کند و حق تعالی نقل کلام مجید ازان ناطق است افرایت
من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس بر نخیزد الا بزهد
و محبت الهی دیگر صفت نفاق است در اکثر احوال ظاهر نفس
با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان
نباشد در حضور مردم را مدح کند و در مواجهه اظهار صداقت
کند و در غیبت برخلاف آن بود و این صفت از نفس نخیزد
الا بوجود صدق دیگر صفت ریا است پیوسته نفس در صدد آن
باشد که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد
اگرچه نزدیک حق سبحانه مذموم بود چون کار او احوال و تفاخر
بدان و کبر و جباری و استغنا و از هرچه پیش خلق مذموم بود

احتراز

احتراز نماید و آنرا بازپوشاند و اگرچه نزدیک حق تعالی پسندیده
باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس بر نخیزد الا
بوفور صداقت متقدر خلق و چنانکه رسول صلعم از آن خبر داد
لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر و ابوبکر وراق
رحمه الله گفته است النفس مرائیة علی جمیع الاحوال منافقة فی
اکثر الاحوال مشرکة فی بعض و نفس مرائی بر مثال آتش است
که صفت خوب را که نورست اظهار کند و صفت زشت را که
احراق است بازپوشاند اگرچه عیان حال ایشان پیش نامردان
بصیر بمحک امتحان پوشیده نماند و بعضی درین معنی گفته اند مثل
النفس مثل ماء ساکن ولا تعف ان حرکته تبین ما تحته من الحمأة
و آتش و نفس هرچند اظهار جمیل و اخفاء قبیح او جز بر دیده قاصر
نظران و کودک صفتان پوشیده نماند نزدیک صاحب
نظران قبح نفس بصفت مراآت پوشیده نگردد بلکه قبح بر قبحش
زیادت شود و مثال آن چنانست که عجوزهٔ کریهة اللقا خود را
بجامهای فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت
خوب نماید و پندارند که آن حسنی ذاتی وصفی لازم است اورا
و لیکن عاقلان و بالغان را از آن نفرت افزاید صفت دیگر
دعوی الهیت است و ضدیت ربوبیت حق سبحانه و تعالی
چه نفس پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند
و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار
کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال تملک

با ذیال رحمت او نمایند سبحانک حق سبحانه تعالی بدین احکام بندگان
خود را مطالبت ننماید و این معنی عین دعوی آلهیت و منازعت
ربوبیت است و این صفت از نفس برخیزد الا تجلی صفات
الهی صفت دیگر عجب و خودبینی است همواره نفس بصفات
خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعت
نماید و اندک خیری که از و بدیگری رسد آن را وقعی و وزنی عظیم
نهد و سالها فراموش نکند و او را فراموش شده اند و اگر بسیار
نیکی از دیگری بدو رسد آن را از محل اعتبار ساقط گرداند و عن قریب
فراموش کند و این صفت از جمله مهلکات است چنانک
رسول صلعم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع
و اعجاب المرء بنفسه و در حدیث است انما هلاک المرء عجبه
بنفسه و استکثار عمله و استعلاء دعوه ابوبکر واسطی رحمه الله النفس
صنم و النظر الیها شرک و النظر فیها عباده و صفت دیگر
از نفس برخیزد الا بموت حقارت او صفت دیگر بخل است
هرچه از اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیات بچنگ آرد
هران آورزد و از دست ندهد تا از هر تفاخر تکاثر مال از بیم
خوف فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد
حسد از و تولد کند زیرا که چند بخلی گرد نشست بمال دیگران
نخواهد که از کسی خیری بدیگری رسد و اگر کسی را بنعمتی مخصوص
بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد و حقد بدید
هرکرا با خود در نعمتی سهیم یا همتای بیند یا خصلتی تغییر یابد

یا بسبب

یا بسبب انتزاع نعمتی از خود پندارد یا موجب انتفاع کرامتی
شناسد زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و صفت
بخل از نفس برخیزد الا بغلبه نور یقین صفت شره و خواست
نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متبادی بود
و بر حد انحصار و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ
پر نشود و مثل او در شره بپروانه زده اند که بنور شمع اکتفا نماید
و با دراک ضرر حرارت او ممتنع و منزجر نشود و خود را بر جرم
آتش میزند تا سوخته گردد و بعضی شره چنانک نعم و آب
میخورد هیجان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود
تا بهلاک انجامد و این صفت برنخیزد الا بتقوی و ورع صفت
دیگر طیش و سبکساریست نفس بر هیچ حد قرار نگیرد
و بهنگام ورود خواطر شهوات و مرادات تعلق و تعلل هیچ
توقف و تثبت تقدیم نرساند و خواهد که فی الحال امضای آن
کند و از وی ثبات و حرکات بر رضای خود ظاهر شود و بر
انقطاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما تشبیه
او در طیش بکره مستدیر کرده اند که او را بر صحنی مصوب املس
وضع کنند لاینفک همواره در حرکت بود و این صفت از وی
برنخیزد الا بتغییر صفت دیگر سرکشی ملالت نفس را از
خیرها زود ملالت پدید آید و ظن کاذب او را احسان نماید که
انخلاع او از احوال و اشتغال با هر حالی سبب قرار و جمعیت
و استغنای او خواهد شد و ندانند که دلالت امثال این ظنون

هرگز او را بحق مظنون نرساند در بیشتر احوال صورت واقع خلاف
مراد او بود و اگر علی الندور بکمال مراد ظفر یافت هیچ
مرغوب الیه او بود بعد از آن مهروب عنه گشت ما بعد را از ما قبل
قیاس کند و نفس ارشادت ملازمت فرماید و ازین
بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظایف شکر صفت
دیگر کسالت همچنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات
طبایعش مستعجل بود در عبادت و طاعات و خیرات
کسلان و مشوق باشد این علت از نفس برنخیزد الا بریاضت
طبیعی و مجاهدات حقیقی که برودت و یبوست جبلی را که خاط
تا بی و استقصا از دست او دور انتزاع کند و او را در قبول اوامر
و انقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلود مدبوغه چنانکه نص
کلام مجید است ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و هر یک
ازین صفات مرضی است مخصوص در نفس و اطبا نفوس
یعنی انبیا و اولیا که معالجان ایشانند هر یک را علاجی مخصوص
کرده و صفات ذمیمه نفس بیشتر از آنست که بتحریر و تقریر
درست آید این ده صفت که امهات صفات دیگر اکثر
بران متفرع مسطور گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جمله
بر اصول خلقت نفس یعنی طبایع اربعه حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست متفرع اند هر که تدقیق و تحقیق آن را باز
جوید منشأ هر صفتی بخصیص معلوم کند فصل چهارم در کیفیت
ارتباط معرفت الهی بمعرفت نفس بدانکه هیچ معرفت

بعد

بعد از معرفت الهی ترفیع‌تر و نافع‌تر از معرفت نفس انسانی
علی الخصوص که معرفت الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه
در حدیث صحیح آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ
نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت ذات حمل افتد
مراد آن بود والله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت
فوقیت و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و همه جنود
ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطت
ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزا
وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی
همان نسبت تصور کند در عالم کبیر همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی
و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود مندرج
بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس
کلی را و عقل کلی را در تحت احاطت ذات واحد محاط و
محوی بیند و هیچ ذاتی از ذوات کائنات موصوف بدین
صفت نیست الا ذات انسان پس معرفت او دلیل معرفت
الهی باشد و اگر بر نفس ناطقه حمل افتد فحوی این حدیث
آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد
پروردگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان بحکم
وجه که نفس پیوسته باطل دعوی الهیت کند و صفات
ربوبیت را که بذات الهی مخصوص اند و هیچ موجود را
با حق در آن شرکت نه از عظمت و کبریا و جباری و عزت و

واستغنا وقدرت بزور وبهتان برخود بندد وبا آن تفوق آن
کند که این اوصاف از خصایص ولوازم اوست وظلمت
این دعاوی باطله او مرتفع نشود الا بانوار تجلیات الهی
وخطاب قل جاء الحق وزهق الباطل ومنادی ظهر النور وبطل
الزور وهر گاه که حق سبحانه بصفتی از صفات خود بر نفس
تجلی کند تهمت آن صفت که نفس باطل بر خود بسته است
از وبرخیزد وصفت ذاتی او از تواضع وخضوع وخشوع وتحیر
ونقص ومسکنت ومذلت واعتراف بجهل پدید آید مثلا
اگر بصفت عظمت تجلی کند تهمت دعوی از نفس برخیزد
وصفت مذلت پیدا شود واگر بصفت ملک وسلطنت
تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد وبصفت خضوع
وخشوع ظاهر شود واگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن
از نفس برخیزد ودر صفت عجز واستسلام منکشف گردد
چنانکه در بعضی دعوات ماثوره از سید علم رسیده است
الحمد لله الذی تواضع کل شیء لعظمته الحمد لله الذی ذل کل
شیء لعزته الحمد لله الذی خضع کل شیء لملکه الحمد لله الذی
استسلم کل شیء لقدرته وعلی هذا در جمیع صفات که نفس
مستحق آنست مرد عارف بوجود حصول هر صفتی از آن
که در نفس خود بشناسد صفتی را از صفات الهی که
منشأ وموجب آنست بشناسد وهر صفت که بدین
طریق شناخته شود واز صورت علمی بصفت حالی نرسد

واز

واز خبر بعیانه نپیوندد آنرا بحقیقت نشناخته باشد وکشف آن
متعذر بود از ذو النون مصری رحمه پرسیدند که پروردگار خود را
بچه شناختی گفت بدان شناختم که هرگاه قصد معصیتی خواستم
کرد جلال وعظمت الهی را یاد میکردم وصفت حیا در من
پدید می آید واز وی شرم میداشتم وآنرا میگذاشتم پس
ذو النون رحمه تأثیر صفت جلال وعظمت الهی را در نفس بوجود
حیا در وی دلیل قرب ومعرفت الهی دانسته است واین معرفت
قانونی درست است که در وی غلط نیفتد زیرا که نتیجه ذوق و
حال است نه حاصل علم وتصور ومستفاد از کشف وعیان است
نه از خبر وبرهان وجهی دیگر وجود هر صفتی که نفس را اتصاف
بدان عین تعبد است وذات الهی بدان متصف باز یافتن
وشناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت در حق او
بدان صفت مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند
جل جلاله می یابد داند که این صفت نتیجه رضا خداوند است
از جانب او که اشارت رضی الله عنهم ورضوا عنه بدان است
واگر در خود صفت محبت الهی می یابد داند که محبت الهی
بر آن سابق ومتقدم است یحبهم ویحبونه اشارت بدین معنی است
واگر در خود شوق حضرت ربوبیت مطالعت کند داند
که نتیجه شوق حقیقت سبحانه است الا طال شوق الابرار الی
لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا دلیل آنست واگر در خود
ذکر حق سبحانه می یابد داند که بعد از آن نزدیک حق مذکورست

اذکرونی اذکرکم عبارت ازانست واین ذکر که کلام مجید بر ذکر
بنده مرتب گردانیده است هر چند متأخر ولاحق است ذکر
دیگر الهی بران متقدم وسابق است چه تا اول حق سبحانه بنده را
یاد نکرد توفیق یاد حق اورا رفیق نشد ذکر لاحق ثواب
بنده است ذکر سابق محض عطا وامیر المومنین علی رضی الله عنه ذکر
بنده را درین موضع ذکر من الذاکرین گفته است وفی الجمله
هر که خواهد که منزلت خود نزدیک او تعالی پیش خدای
بداند وبشناسد باید که اول منزلت حق را پیش خود اعتبار
کند وبمقدار آن منزلت خود را نزدیک او تعالی پس کند چنانک
در حدیث آمده است که من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله
فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله تعالی ینزل العبد من حیث
انزله من نفسه **فصل پنجم** در معرفت روح قال الله تعالی
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانک غایت معرفت روح در ذروه ادراک ان
بغایت رفیع ومنیع است بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد
سیمرغی است که نشیمن بر قاف عزت دارد بالواح عبارت
صید هیچ دو هی نشود که هیبت از قعر بحر عظمت برخاسته
بمیزان قیاس تعبیر اوصاف او ممکن نبود آرباب مکاشفات
اسرار واصحاب قلوب که اسرار غیوب اند واز رق هوا وهوس
نفس آزاد گشته بر کشف آن عزت نموده اند وجز بیان
اشارت ازان عبارت نکرده فان الحکمة تلاشی ره بدانک
شریفتر موجودی ونزدیکتر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که

حق

حق سبحانه آنرا بخود اضافت کرده است بلفظ من روحی ومن روحنا
آدم کبیر وخلیفه اول وترجمان الهی ومفتاح وجود وعلم ایجاد وجهت
ارواح همه عبارت ازاوصاف اوست واول صیدی که در
وجود آمد ذات او بود مشیت قدیمه اورا بخلافت خود در عالم
خلق نصب کرد ومفاتیح خزاین اسرار وجود وتفویض شود
داورا میمنون در آن مأذون گردانید واز بحر الحیوة نهری عظیم بروی
گشود تا پیوسته از واستمداد فیض حیوة میکنند وبر اجزا اکوان
می نماید وصورت کلمات الهی را از مقر جمع اعنی ذات مقدس بمحل تفرقه
که عالم خلقست می رساند واز عین اجمال در اعیان تفاصیل
جلوه می دهد وکرامت الهی اورا دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده
جلال قدرت ازلی ودوم از برای ملاحظه جمال حکمت لم یزلی عبارت
از نظر عقل اول نظری ومسلسل [illegible] محبت الهی وعبارت
از دوم نظر عقل خلق ومدبر [illegible] نفس کل [illegible] روح
اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد
ومحل تفصیل آن شود ومیان روح اضافی ونفس کلی بسبب فعل
وانفعال وقوت وضعف نسبت ذکورت وانوثت پدید آمد
ورسم تعاشق وتلاصق ثابت شد وبرابطه امتزاج واسطه
ازدواج ایشان متوالدات اکوان موجود گشته وبدست قابله
تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات
نتیجه نفس وروح آمد ونفس منحه روح وروح منحه امر
چه حق سبحانه روح را بخودی خود آفرید بی هیچ سببی که امر اشارت

بدانست و جمله مخلوقات را بواسطهٔ روح که خاص عبارتست از انست
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون لابدست
که هر خلیفه مستجمع اوصاف مخلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی
روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی
خود در پوشانید و در مسند آفرینش مکرم و موقر گردانید
و چون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت
صورت روح در آینهٔ وجود آدم خاکی منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات
الهی درو متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در
رسید و آوازهٔ خلافت آدم در ملأ اعلی منتشر شد و بر منشور خلافت
او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوای کرامت او این
آیت ظاهر شد که و علم آدم الاسماء کلها و ازمّهٔ تسخیر و اختیار
تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهادند و ملایکه را بسجدهٔ او فرمود و ملایکه را آن
کمال و جمعیت نبود که اورا از آن جهت که بعضی از ایشان مظهر
صفت جمال اند چون و ایشان ملایکهٔ لطف و رحمت اند و بعضی
مظهر صفت جلال چون و ایشان ملایکهٔ قهر و غضب اند و آدم
جامع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب
گردانید و عبارت ازان این آمد که خلقته بیدی لاجرم حق را
بجمیع اسما بشناخت و ملایکه حق را نشناختند الا بدان نام
که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست
و همچنانک وجود آدم در عالم غیب و تولد او از آدم که و خلق
منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس

در عالم شهادت مظهر صورت
روح آمد در عالم غیب وجود حوا
در عالم شهادت مظهر صورت نفس
آمد صح

و ازدواج
و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل
گشت و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس پس ذرات ذریات
که در ظهور آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا
در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا نسخهٔ وجود روح و نفس
آمد و در هر شخصی انسانی از نسخهٔ وجود آدم و حوا نسخهٔ دیگر منتسخ
شد بوجود ازدواج روح جزوی و نفس جزوی و تولد قلب از
هر دو و تولد صورت ذکوریت آدم از صورت روح کلی مستفاد
آمد ولیکن ممتزج بصفت نفس و تولد صورت اناث از صورت
نفس کلی پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ نبی
صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف در
پی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطهٔ
ظهور سر انبیا روح است و روح منشأ صورت ذکوریت فصل
ششم در معرفت اوصاف قلب که گاهی متغیر است و عبارت
ازان متغیر بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی
در مدارج کمال و ازین جهت اورا قلب خوانند و چون احوال حق
الهی اند و مواهب او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال
و معارج جمال و جلال ازلی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال
او در حد عدد و حد نگنجد هر که در تحدید و تعدید آن سخن راند اگر بحقیقت
در نگرد یقین بداند که جز تعیین حد ادراک و تبیین نصیب استعداد
خود ازان نگرد چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل
غواصی کردند و هیچ یک بقعر او نرسید و استیفا نکرد

دل معرب م

غرایب و عجایب او کم کردند و هر که ازوی اثری یافت
ازان اثر خبری باز داد و هر که او را گوهری ثمین ازان بچنگ
افتاد در طبق عرض نهاد علی بن سهیل صوفی رحمه گفته است
من وقت آدم علیه السلم الی قیام الساعة الناس یقولون
القلب القلب وانا احب ان اری رجلا یصف لی ایش
القلب او کیف القلب فلا اری اکنون بدان که مراد از دل
برهان اشارت آن نقطه است که دایرهٔ وجود ازو در حرکت
آمد و بدو کمال یافت و سرّ ازل و ابد در و بهم پیوست و مشهد
نظر مردی منتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی در و متجلی شد
عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان و مورد حسان غیب و شهادت
روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور
پادشاه و محب و محبوب اله و حامل و محمل سر امانت و لطف
الهی جمله اوصاف اوست و مراد از ازدواج روح و نفس
نتیجهٔ وجود او و غرض از ارتباط ملکوت و ملک جمع نظر و مطرح
شهود صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور مشاهده منور
چون نفس از روح جدا گشت عشق و نزاع از طرفین پدید آمد
و از ازدواج هر دو عشق صورت قلب متولد گشت و بر مثال
برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه شد و بر ملتقی هر دو
بایستاد تا اگر در مرج ایشان بایکدیگر بغی و تعدی رود منع
کرده پنهان برزخ لا یبغیان و دلیل آنکه صورت دل از عین
عشق پدید آمد آنست که هر کجا جای پیوند باد در آویزد

وهرکجا

و هر کجا که حسی یابد بدو در آویزد و هر کرا منظور و محبوب
دل رایی باشد وجود او بعشق قایم است و وجود عشق
بدو و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمن است و عرش
قلب اکبرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغرست در عالم
صغیر جمله قلوب در تحت احاطت عرش مندرج اند همچنانک
جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات نفوس در
نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی همچنانک عرش را
صورت او آن مضغهٔ صنوبریست که در جانب ایسر از بدن
ودیعت است و حقیقت او آن لطیفهٔ ربانی که ذکرش
تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح
حیوانی متوسط اند زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش
عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف بهیچ وجه تناسب
نیست پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک روی در عالم لطافت
دارند و روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت
او واسطه گشتند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود
اول بنفس رسد و بنسبت وجه لطیف آنرا بستاند و بنسبت
وجه کثیف بروح حیوانی رساند و همچنین روح حیوانی بنسبت
وجه لطیف آنرا بستاند و بنسبت وجه کثیف بصورت
دل سپارد و ازوی در اقطار بدن منتشر گردد همچنانک اول
فیض رحمت از حضرت الهیت بر حقیقت عرش فایض شود
و ازو بجملهٔ عرش رسد و بواسطهٔ آن بصورت عرش

وقف

پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش
با حقیقت او بسبب آنست که هر فیض که از آن حقیقت
بعالم شهادت رسد نخست بصورت او رسد و آنگاه از وی بدیگر
اجسام سرایت کند و همچنین نسبت صورت قلب با حقیقتش
وجه اتم و انسب فیض از عرش باشد حقیقت آن از حقیقت
عرش اتم وهی که میان دل و عرش بواسطهٔ اتصال بر حق
سبحانه تعالی مقابل و محاذات پدید آید و هیچ از مخلوقات
عظیم‌تر از عرش نیست و کلام الهی از عظمت او از عبارت
کرده که هو رب العرش العظیم و رسول صلوات الله علیه
گفته است دل چهار است اول دل پاک روشن که در وی
چراغی افروخته بود و آن دل مؤمنست دوم دل سیاه سرنگون
و آن دل کافرست سیم دل ناپاک روشن که در وی چراغی
معلق مترددست میان کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم
دلی مصفح ذو وجهین که وجهی از وی محل ایمان بود و دیگر محل نفاق
و مدد ایمان در وی از عالم قدس و طراوت بر مثال سبزه که مدد
از آب پاک یابد و مدد نفاق در وی از عالم خبث و آلایش
بر مثال قرحه که مدد از ریم و صدید یابد پس هر چه غالب شود
بر وی از این دو حکم آن گیرد و لفظ حدیث اینست که القلوب
اربعة قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المؤمن وقلب
اسود منکوس فذلک قلب الکافر وقلب مربوط علی
غلافه فذلک قلب المنافق وقلب مصفح فیه ایمان ونفاق

وصورت آن از صورت عرش هم

فمثل

فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدها الماء الطیب ومثل النفاق
فیه کمثل القرحة یمدها القیح والصدید فای المدتین غلبت علیه
حکم له بها و منشاء اختلاف این چهار قسم بدانست که نتیجه روح
و نفس است و میان نفس و روح همی تجاذب و تطارد واقع
روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را
بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب
میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه
نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد
و دل تو مقیم و تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت
بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت
و شقاوت مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی
و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت
گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشتت و نزاع آن
برهد و از مهبط خلقت بصالحه قدم ترقی کند و بکلی از نفس اعراض
کرده بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او
از مقام که تقلب لازم اوست بمقام روحی ترقی و متصاعد شود
و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت
پدر رود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است
بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد این چنین
دل دل مؤمنست که در وی هیچ ذره تیرگی و کفر نبود و اگر
نعوذ بالله حال برعکس آن بود و آثار شقاوت و سخط ازلی

دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که
فرزند اوست برود و بمقام دل رسد این جنس ها در پیچد و روح را
مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم
خود کشد و روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از
مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین طبیعت متاصل
و راسخ گردد و این چنین دل دل کافر بود که سر نگون باشد و سودا
کو همگی او فرو گرفته و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نبوده
و تجاذب و تنازع باقی باشد و یک جانب روح قوت پیش
دارد یا هر دو متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا بنفس یا
علی السویه باشد و در وی ایمان موجود باشد و هم کفر و آن دل منافق
که در وی دارد یکی ایمان و یکی نفاق **فصل ششم** در معرفت سر
و عقل طائفه از متصوفه بر آنند که سر لطیفه است از لطائف
روحانی محل مشاهدت همچنانک روح لطیفه است محل محبت
و دل لطیفه است محل معرفت و طائفه بر آن اند که سر نه از
جملهٔ اعیان نیست بل که از جملهٔ معانیست و مراد از وی حالتیست
مستور میان بنده و خدای که غیری را بر آن اطلاع نیفتد و گویند
بنده را با خدای سری است و سر السر ای سر است که از او خفی
خوانند چنانک نقل کلام مجید است و ان تجهر بالقول فانه یعلم
السر و اخفی سر آنست که جز خدای و بنده بر آن اطلاع ندارد و
و سر السر آنک بنده نیز بر آن اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات
و آن طایفه اول که سر را عین مخصوص دانستند بعضی بر آنند

که

که سر فوق روح و قلب است و بعضی بر آنکه فوق قلب و تحت
روح و نزدیک شیخ الاسلام رحمه آنست که سر نه عینی دیگرست
جز قلب و روح و گفته که سبب تصور آن جماعت که سر را فوق
روح دانستند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات
قلبی و نفسی و وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست
ورا روح و بر شان نپوشیده ماند که آن عین روح است متصف بصفتی
غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب
گفتند آن بود که دل را در نهایات احوال که بکلی از دل اسیر جان
آزاد کرده و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس
شیطانی خلاص داده وصفی غریب یافتند که بر ایشان مستبعد نمود
تصور کردند که مگر عینی دیگرست ورا دل و ندانستند که آن
خود عین دلست و وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را
تعبیری دیگر گفته اند که سر معنی لطیف است مکنون در ضمیر
روح و عقل را تفسیر آن متعذر باشد و دل و زبان را تعبیر از آن
و همچنانک زبان ترجمان و مفسر دلست عقل ترجمان روح و مفسر
اوست هر معنی که روح از غیب مکشوف شود بنظر عیان آن را مشاهده
کند و خواهد که بطریق مکالمت و همدمی که با دل در میان نهد عقل
که ترجمان اوست واسطه شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند و لیکن
بیشتر معانی مدرکه آن بود که عقل از تعبیر آن با دل قاصر آید همچنانک
اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز آید پس آن معانی که در
روح باقی ماند و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود را اسرار روح بود که دلرا

بر آن اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که نفس و طبع بر آن اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفهٔ از مطالعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات از ستر انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت نفس نگنجد و عقل اگرچه اشرف و اکرم مخلوقاتست در صدر آفرینش منصب تصدر و تفوق دارد چنانک در خبرست که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت ثم قال وعزتی وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ما خلقت خلقا احب الی منک ولا اکرم علی منک بک اعرف وبک احمد وبک اطاع وبک اخذ وبک اعطی وایاک اعاتب ولک الثواب وعلیک العقاب وما اکرمتک بشیء افضل من الصبر ولیکن مرتبهٔ روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه عالم خلق و نیز قیام او بروحست نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با قرص آفتاب نور آفتاب اگرچه شریفست ولیکن قیام او بقرص آفتابست و همچنانک بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطهٔ نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد و اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله نوری

واین حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و ملتمس چه وجه صورت بندد گوییم این هر سه حرف عبارت از یک معنی بیش نیست چه وجود سید کاینات علیه افضل التحیات در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نور فایض از روح اضافیست و قلم هم عبارت از عقل اوست که واسطهٔ اظهار صور کلمات الهی است و رابطهٔ اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نیست میان این سه حدیث وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که در هفتاد و یک کتاب منزل یافته‌ام که عقل جمیع خلایق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول صلوات الله علیه همچنانست که نسبت ریگی با جمیع ریگهای دنیا والله اعلم

فصل هشتم

در معرفت خواطر بدانک معرفت خواطر و تمییز و تفصیل آن از جمله غوامض علومست و ادراک فواید و عواید آن از دقایق فهوم و قلت اهتمام و تطلع بدان از قلت فهم منافع آن تولد کند و تضاعف شوق و تزاید شغف بتحصیل معرفت آن از ترقی همت و رفعت مرتبه پدید آید هرچند همت رفیع‌تر طلب آن معنی در نهاد بیشتر و چگونه طالب صادق مشتاق و متعطش معرفت خواطر نبود و حال آنست که صلاح و فساد اعمال بدان متعلقست و شقاوت و سعادت بدان منوط و مربوط چه بعضی از آن نتیجهٔ نزول ملکیست و ملکیست و بعضی نتیجهٔ لمهٔ شیطانی چنانک در حدیث است ان للشیطان لمة بابن آدم وللملک لمة

فانّ لمّة الشیطان فایعادٌ بالشرّ وتکذیب بالحق وامّا لمّة الملک فایعادٌ بالخیر
وتصدیق بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انّه من الله سبحانه فلیحمده ومن
وجد الاخری فلیتعوّذ بالله من الشیطان الرجیم ثمّ قرأ الشیطان یعدکم
الفقر ویأمرکم بالفحشاء و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر
کند در صورت خطابی یا بر وجه باطلی و وارد از خاطر عام‌تر است
چه هر خاطری وارد بود نه هر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن
و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوّفه بر آنند که انواع خواطر
چهار بیش نیست حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی امّا خاطر
حقانی علمی است که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه
در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانک نصّ کلام مجید است
قل انّ ربّی یقذف بالحق علّام الغیوب و امّا خاطر ملکی آنست
که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر
نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات
ملامت کند و امّا خاطر نفسانی آنست که بر تقاضای حظوظ عاجله
و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد و امّا خاطر شیطانی آنست
که داعی بود بمناهی و مکاره زیرا که شیطان در بدو حال معصیت
فرماید و چون ببیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی‌بندد
بعین طاعت و از اغنت قلب بجانب افراط که شرعاً مکروهست
وسوسه کند چنانک مبالغت در عقد نیّت صلوة و تنظیف
لباس مصلّی و اسراف در استعمال آب وضو تا حدّی که از حدّ
علم متجاوز شود و در خبر است که انّ للوضوء شیطانا یقال له الولهان

شیاطین ... الهام ... در ... دلها

و امّا فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر
دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود مستسلم
شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردند چنانک حسین منصور
رحمه در جواب آنکه ازوی پرسیدند که برهان حق چیست گفت ما یرد
علی القلوب یعجز النفوس عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه
خاطر نفسانی ممکنست و امّا فرق میان خاطر نفسانی و خاطر شیطانی
که خاطر نفسانی بورود ذکر منقطع و بر تقاضای مطلوب خود الحاح
نماید تا بمراد رسد اگرچه سالها از آن بگذرد الّا وقتی که توفیق الهی
رفیق گردد و بیخ آن مطالبت از نفس بر کند و امّا خواطر شیاطین
بورود ذکر منقطع شود اگرچه ممکن که بنوعی دیگر در آید و خواهد که بنده
غافل گرداند و اغوا کند چنانک در حدیث آمده است که انّ
الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله تعالی خنس و
واذا غفل التقم قلبه فحدّثه ومنّاه و مراد شیطان اغوا است بهر وجه
که صورت بندد نه مطالبت امری مخصوص و هیچ یک از خاطر
حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الّا در حال فنا و این معنی
بیش از لمحه‌ای دست ندهد دیگر باره چون از سر حدّ فنا در عین
شهود با رسم وجود رجوع افتد خاطر سه گانه معاودت نماید و شیخ
مجد الدین بغدادی رحمه برین چهار قسم از خواطر سه قسم دیگر افزوده است
خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضی بر چهارگانه خاطر
عقل افزوده اند و بعضی خاطر یقین و حقیقت آنست که این
خواطر سه گانه مندرج اند در تحت آن چهارگانه خاطر روح و قلب

و مورد گر وارد است تر

در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل
خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر شیطان
و اما خاطر شیخ و آن معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب
پیوندد و مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن
از همت شیخ استمداد کند و آن حال برو مکشوف و مبین گردد در تحت
خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بمثابت بابیست مفتوح
بر عالم غیب که از آنجا هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید میرسد و اما
خاطر یقین داخل بود چه وجود یقین و آن واردیست که از رفع
شکوک مجرد بود هم داخلست در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر
چهارگانه وجود ملک و شیطان و نکته ملکی است چه حق سبحانه و تعالی
چون خواهد که بنده را خلعت قرب حضرت خود بپوشاند تحت و فوج
املاک را که جنود ارواح و قلوبند از برای تایید و نصرت او ارسال
کند تا روح و قلب مؤید و منصور شوند و قوت گیرند و بال همت
در فضا قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر حقانی شود و چون
خواهد که بنده را بسوط ابتلا تعبید کند جنود شیطان را از
برای مدد نفس ارسال کند تا قوت گیرد و بهمت دنیه بکنج
سفلی و مهبط طبیعت گراید و از خاطر نفسانی تولد کند تمییز
خواطر جز بمحک باید دست ندهد الا کسی را که بنخست آینه دل
از زنگ هوا و طبع طبیعت بصیقل زهد و تقوی جلا دهد تا صور
حقایق گاهی دران مکشوف گردد و هر که نه در زهد و تقوی بدان
درجه رسد و خواهد که میان خواطر تمیز کند طریق آنست که

اول خاطر را بمیزان شرع برسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود
آنرا امضا کند و اگر محرم بود یا مکروه نفی کند و اگر از جمله مباحات بود
هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر بود امضا کند چه غالب آنست
که نفس را میل بحظی دون بود و بداند که مطلوبات نفس دو گونه اند
بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضرورات اند که قوام بدن و بقاء
حیوة بدان مربوط و مشروط است و حظوظ هرچه بران زیادت
بود پس باید که تمییز حقوق از حظوظ لازم قضیه حال او بود
تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را
وقوف بر حد ضرورت از حقوق لازم است و تجاوز از آن سخت
اما منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشاید و از مضیق ضرورات
بفضاء مساهلت و مسامحت راه دهد و آنگاه او را رسد که خواطر
حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت که ذکرش رفت بعلم است

فصل نهم در معرفت مرید و مراد و بیان احتیاج مرید بمراد

اهل تصوف لفظ مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی
مقتدی و مقتدا و دیگر بمعنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی
آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و نقصان
خود بنگرد و آتش طلب کمال در نهاد دلش برافروزد و آرام
نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل
ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا حظی از
طلب مراد ما را مد اسم ارادت برو عاریت است شیخ ابو
عبدالله خفیف رحمه الله علیه گفته است الارادة سمو القلب

لطلب المراد وحقیقتها استدامة الجد وترک الراحة وابو عثمان
رحمه المرید الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده ویرید
قربه ویشتاق الیه حتی تذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه
الی ربه وهو گوید عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة المعاملات
والمقامات الی اضدادها واما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت
ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل نقصان رسیده باشد واختلاف
انواع استعداد است وطرق ارشاد وتربیت بنظر عیان بیند
واین چنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جمله مفاوز
ومهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود وآنگاه
بامداد جذبات الهی از معارج روحی ومدارج قلبی برگذشته بعالم
کشف ویقین رسیده وبمشاهده ومعاینه پیوسته یا مجذوب
سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی
کرده بود وبعالم کشف وعیان رسیده وبعد از آن منازل
ومراحل را بقدم سلوک از نو دیده وحقیقت حال را در صورت
علم باز یافته ومرتبه شیخی ومقتدائی این دو کس را مسلم است
واما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدت بفضای مشاهدت
نرسیده بود ومجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر وسلوک
وحقایق مقامات ومنازل وقواطع ومخاوف وقوف نیافته
باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخوخیت ندارند وولایت
تصرف در استعداد مرید وترتیب بر قانون طریقت بدیشان
مفوض نگشته وهر تصرف که ایشان کنند ازین معنی فساد بیش

سالک مجذوب

مجذوب سالک

سالک ابتر

مجذوب ابتر

همش

پیش از صلاح بود ومثال وجود مرید واستعداد او درو همچون بیضه است
که دروی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف وتاثیر
وحمایت مرغ بالغ گردد که بسبب آن قوت تولید وتنویع بر نهاد او مستولی
بود وبمدتی تصرفات حیوة روحانیت وخواص کمال طیریت اورا
دران ظاهر گردد عاقبت بانکه صورت بیضگی ازو خلع کند وخلعت
صورت طیریت درپوشاند وبکمال استعدادش رساند اگر حمایت
بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نیافته بود یا هنوز بمرتبه بلوغ
وتنویع نرسیده تعبیه کنند ثمر نرساند اگر چنانکه بیضه را در زیر مرغ
که قوت آنها ومدتی بر آن بگذرد استعداد وجود طیریت درو تباه
شود آنگاه قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را
در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد سیر وطیر
وسلوک وجذبه درو بهم پیوسته منقاد وتسلیم کرداند از بیضه
وجود او مرغ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم علی صورته بیرون
آید ودر هوای هویت طیران کند وبمرتبه تولید وتناسل رسد
واگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد
کمال انسانیت درو تباه گردد وبمبلغ رجال ومقام کمال نرسد
وهمچنانکه مقتضی حکمت بالغه وسنت جاریه در عالم صورت
الهی آنست که بوجود توالد وتناسل وبقاء نوع صورت بندد
الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت وواسطه فعل وانفعال
وتاثیر وتاثر در میان ایشان همچنین در عالم معنی سر حقیقت آدم
که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج

مرید و مراد برابطهٔ محبت و قبول مرید تصرفات مراد را وافیت
ولادت تأثیر که در پیش بدان اشارت رفت و هر چند وجود
فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است چنانکه وجود عیسی
علیه السلام اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی
را از دواج مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکن است همچنانکه وجود
بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر است و نیز در ولادت
بی پدر آفات متوقع است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام
گمشتهٔ ضلالت بعضی از نصاری گشت در لاهوت و ناسوت
و او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخ کامل
مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت برابطهٔ او دیگران
مأمون نباشند و امّا مرید بمعنی محب سالک مجذوب است
و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخیت در ایشان
منحصر است چه محب آنست که مکاشفت و مجاهدتش بر
مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت
کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید
و مراد بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیت که الله
یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مشتملست بر بیان حال
محب و محبوب زیرا که علت اجتبا مشیت الهیست است
نه کسب بنده و شرط هدایت مقدمهٔ انابتست که از فعل
بنده است پس اجتبا درین صورت حال محبوبست و هدایت
حال محب و سیر محبان در اطوار مقامات جز بطریق تر

مرید محب

وتدریجا

و تدریج بود تا اول در ادنی مقام اودنی نهد بمقام اعلی نرسد و علی
هذا از مرتبهٔ اولی سابعه و از ثانیه ثالثه و از ثالثه برابعه ترقی
و لا ترقی نکند تا جملهٔ مقامات را علی الترتیب نقدم سیر و سلوک
بپیماید و آنگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیران
انجامد و مجاهدت بمشاهدت پیوندد و معاینه بمعاینه رسد و در
مقام محبان نزا منشور خلافت نویسد و خلعت شیخوخیت بخشد
و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان
غیب و شهادت و خدای و خلق وجود بنده درین مقام بمثابت
عرش رحمن بود که روی در عالم غیب دارد و بوجهی دیگری در عالم
غیب دارد و دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب
فیض رحمت می‌ستاند و بوجه دوم در عالم غیب دارد و دیگری
بعالم شهادت و خلق می‌رساند و اما محبوبان چون در بدایت حال
بمدد جذبه راه بریدند بکی جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل
جمیع اعمال محبوبان در آن یک جذبه درج گردد جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین از بهر آنکه صباحواج اندر بیابان طلب
پنهان گشت و وجدان انطلاق یافته و تقیید بمقامات عوام
محبان نبود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان
در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی ظلمت
صفتی مخصوص از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس
ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض
بنور ربها مثلاً میل بخصب ظلمت در نفس که در مقام توبت

نصوح زایل شود و رغبت بدنیا ظلمتیست که در مقام زهد زایل
شود و قلت اعتماد بر کفایت رزق از حق ظلمتیست که در مقام
توکل برخیزد و کراهت طبع در انقیاد احکام الهی ظلمتیست
که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زایل میشود تا جمیع
ظلمات نفوس بسر حد مقامات برخیزد و جمال چهرهٔ یقین از
حجب ظلمانی مکشوف شود اما محبوبان را بسبب تقدم کشف
بر سلوک چون ممکن انقطاع وجود و ارجاع باطن پیش از قطع منازل
مقامات بتدریج سیر و اجتهاد بنور معین منور بود ظلمات صفات
نفوس از ایشان منتفی خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کاین بود
و ایشان از همه باین وجود رغبت زاهد باشند و با التفات
باسباب متوکل و با کراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان محق
بود نه بوجود از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید والمراد
گفت الذی یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق
والمرید صاحب السیر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السایر
الطایر و ذوالنون رحمة الله علیه وقتی رسولی پیش بایزید رحمه الله
فرستاد و گفت قل له الی متی النوم والراحة وقد سارت القافلة
بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح
فی المنزل قبل القافلة ذوالنون چون این جواب بشنید گفت
هنیئا لک هذا کلام لا یبلغه احوالنا و ابو سعید خراز رحمه الله گفته است
اهل الخاصة الذین هم المرادون تولاهم الله و اکمل لهم النعمة و هیّا
لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات الطلب فصارت حرکاتهم فی

العمل

العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم بمناجاته والانفراد بقربه هم
سخن اوست المراد محمول فی حاله معان علی حرکاته وسعیه فی الله
مکفی مصون عن الشواهد والنواظر و مراد و محبوب مطلق سید کاینات
علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود و کاینات
طفیل او لولاک لما خلقت الکون هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا
خلعت محبوبی نبخشند الا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام
محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق
موسی علیه که مرتبهٔ محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که
لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعی چون او این مرتبه خواست
او را چندین سال در آسمان موقوف بداشتند تا بعد از بعثت
رسول صلوات الله علیه در زمانی که محتاج الیه بود باز دست ام
نزول کند و بواسطهٔ احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی
بمقام محبوبی رسد و هیچ کس بحقیقت حق نرسد الا بمحبوبی چه بگدای
حرکدای نتوان رسید ابوعلی دقاق رحمه الله علیه گفته است
موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه چون
مراد بود او را گفتند الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی گفت
ارنی جواب آمد که لن ترانی و محمد را گفتند الم تر الی ربک و بدان
مثال محبت قدیمه در جذب حقیقت مصطفوی همچنانست که خاصیت
مقناطیس در جذب آهن پس همچنانکه مقناطیس صفت خود را
که خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت قدیمه

که انقلاب کرد وجدش هزار ارواح صحابه از اطراف واکناف
عالم بخود کشید و هر یک ازیشان از یاران و اصحاب ازان
خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بخود کشید و همچنین
از ارواح تابعین با ارواح مشایخ و علماء راسخ و بطنا بعد بطن
منتقل شد و سلسلهٔ مرید با مراد منتظم گشت و هر مریدی مراد
شد و این معنی اثر متابعت رسول است صلعم پس هر که بواسطهٔ
کمال متابعت و رابطهٔ اتصال با ارواح مشایخ با روح نبی
علیه السلام اتصال یافت خاصیت محبت الهی در وی پدید آید
و مرتبهٔ محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب با روح
نبی صلعم پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی
بدان واسطه در همه سرایت کرده پس هر مرید که روح شیخی
کامل مکمل که بکلی از ارادت خود منسلخ شده باشد خاصیت
محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته پیوند نگیرد و هرگز
بمرتبهٔ محبوبی و مرادی نرسد و بمقام ولایت و تصرف در دیگری
نرسد و اینست بیان احتیاج مرید بمراد و الله اعلم فصل دهم
در معرفت اختلاف احوال مردم بدانکه مراتب طبقات مردم
علی اختلاف احوال مردم بدانکه طبقات مردم علی اختلاف
درجاتها بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان و کاملان
و آن طبقهٔ علیاست و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال
و آن طبقهٔ وسطاست و قسم سیم مقیمان درجه نقصان و آن
طبقهٔ سفلی است واصلان مقربان و سابقان و سالکان

ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول
سه طایفه اند طایفهٔ اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشانرا بعد از وصول
و کمال بجهت تکمیل ناقصان با خلق رجوع فرموده است و وجود ایشانرا
رابطهٔ غیب و شهادت گردانید تا خلق را بحق دعوت میکنند
و ملک و ملکوت یافته اند و بعد ازان در رجوع برای دعوت
خلق با طریق متابعت یافتند و ما مور شده چنانک کلام مجید بذکر
آن ناطقست قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
و این دو طایفهٔ کاملان مکملند که نصل عنایت ازلی ایشانرا بعد از
استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان
بقا خلاصی در حال ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت
کنند و اما طایفهٔ سیم آن جماعتند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالت
تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت و غرقه جمع گشتند و در شکم
ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که ازیشان هرگز خبری و اثری
بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت
و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول و لایت
تکمیل بریشان مفوض نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسمند طالبان
مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان
آخرت و منکم من یرید الاخرة اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه آن جماعتند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند
و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع
نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایا صفات

رسیدن که دارند و طایفه دوم مشایخ
متوقف اند که بواسطه کمال نیافت
رابطه ... وصول ...

نفوس پس متغیّر مانده باشند وبدان سبب از وصول غایات ونهایات
اهل قرب وصوفیه متخلّف گشته واما ملامتیه جماعتی باشند
وبدان جهت که رعایت معنی اخلاص ومحافظت قاعدهٔ صدق
غایت جهد مبذول دارند ودر اخفا طاعات وکتم خیرات از نظر
خلق مبالغت واجب دانند با آنک هیچ دقیقه از صوالح الاعمال
مهمل نگذارند وتمسّک بجمیع فضایل ونوافل از لوازم شمرند ومشرب
ایشان در کل اوقات تحقق معنی اخلاص بود ولذّت شان از تفرّد
نظر حق باعمال واحوال ایشان وهمچنانک عاصی از ظهور معصیت برحذر
بود ایشان از ظهور طاعت که مظنّهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ
اخلاص خلل نپذیرد وبعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یُظهر خیرا ولا یضمر
شرّا واین طایفه هرچند عزیز الوجود وشریف الحال باشند ولیکن
حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر شان بکلی منکشف نشده
باشد وبدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید ومعاینهٔ عین تفرید
محجوب مانده چه اخفاء اعمال وستر احوال خود از نظر خلق مشعر
ومؤذن است برؤیت وجود خلق ونفس خود که مانع معنی توحیدند
ونیز نفس از جملهٔ اغیارست تا هنوز خود بر حال خود ناظر دانند
اخراج اغیار از مطالعه اعمال واحوال خود بکلی نکرده اند وفرق
میان ایشان وصوفیه آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه هستی
صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود وحجاب خلق وانانیت
از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و[illegible]
خیرات خود را وخلق را در میان نبینند از اطلاع نظر خلق مامونا

باشند

باشند
وبا خفاء اعمال وستر احوال مقیّد نه اگر مصلحت وقت در اظهار
طاعات بینند اظهار کنند واگر در اخفای آن بینند اخفا پس
ملامتیه مخلِصانند وصوفیه مخلَصان انّا اخلصناهم بخالصة
وصف حال ایشانست واما طالبان آخرت چهار طایفه اند
زهّاد وفقرا وخدام وعباد واما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان
وایقان جمال آخرت مشاهده کنند ودنیا را در صورت قبیح
معاینه بینند واز التفات بزینت وزخرف فانی او رغبت
بگردانند ودر جمال جمیع باقی رغبت نمایند وتخلّف این طایفه
از صوفیه پیدا است که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود
چه بهشت حظّ نفس است فیها ما تشتهی الانفس وصوفی
بمشاهدهٔ جمال ازلی ومحبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب
همچنانک از دنیا صرف رغبت کرده باشند از آخرت نیز
رغبتش مصروف بود چنانک در حدیث صحیح آمده است الدنیا
حرامٌ علی اهل الآخرة وهما حرامان علی اهل الله پس صوفی را
در زهد مرتبه بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن دور بود
واما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب واموال
دنیوی نباشند در طلب فضل ورضوان الهی مهاجرت از اوطان
نموده وترک مألوفات کرده للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا
من دیارهم واموالهم یبتغون فضلاً من الله ورضوانا وباعث
این طایفه بر ترک یکی از سه چیز بود اوّل رجاء تخفیف حساب یا خوف
عقاب چه حلال را حساب لازمست وحرام را عقاب دوم

توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه جبرئیل علیه
روزی بحضرت رسالت بشارت آورد که یدخل فقراء امتک الجنة
قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمسمائة عام تبسم طلب جمعیت
خاطر و فراغت اندرون از برای اکثر طاعات و حضور دل
در آن و تخلف فقر از ملامتیه و متصوفه بدانست که او طالب
بهشت و خواهان حظ نفس خودست و ایشان طالب خود
و خواهان قرب او و ورای این مرتبه فقیر است در فقر مقامیست
فوق مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی
اگرچه مرتبه او ورای مرتبه فقیرست ولکن خلاصه مقام فقر در مقام او
درجست و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط
و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفاوت و نقاوه آن را انتزاع
نماید و در رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفی وصفی
دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام
از خود نبیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را از خود نبیند پس او را
نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این
حقیقت فقرست که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش
از این در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقرست و صورت آن شیخ ابو
عبدالله خفیف رحمه گفته است عدم الاملاک و الخروج عن احکام
الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت
آن و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت

مقام

مقام صوفی از مقام فقر بدانست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ
نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مقصود باشد در صورت
فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او عین
ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند
بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت
حق باشد ابو عبدالله خفیف رحمه الله علیه گفته است الصوفی
من استصفاه الحق لنفسه تودّداً و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره
تقربا و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم
و الفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمه گوید
نهایة الفقر بدایة التصوف و بعضی از مشایخ گفته اند فقر صادق
از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر چه ترسد که بدخول غنا فقر وی
فانی گردد چنانکه وقتی توانگری مقدار ده هزار درم پیش ابرهیم
ادهم رحمه آورد و خواست تا ابرهیم آن را قبول کند ابرهیم آن را رد
کرد و گفت میخواهی که بده هزار درم نام ما از دیوان فقرا محو کنند
و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی
ترک دنیا کند بعزیمتی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون
بدان باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود
اسباب رغبتش از آن مصروف بود و فقر را رسمیست و حقیقتی
رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات
و سلب اختصاص چیزی بخود و فقر صورت زهد است و امارت
آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی

از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گردانند
ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبتست بپوشانید تا اهل
ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده ماند و لب حقیقت فقر و زهد وصف خاص است
و لازم حال صوفیست و امّا رسم فقرا اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست
و مراد ایشان در آن اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت
طالبان با صورت فقر بر آن حال و اختیار ایشان درین معنی
مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و امّا خدام جماعتی
باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانک با داود علیه السلام
خطاب کردند که اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و اوقات خود را
بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش
و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل
عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که شرعا
مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی
بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ و اعطا
اعطا حق خود دانند در اعطا واسطه بقبول و از عزت این مقام
بر طایفه حال خادم و شیخ در مقام متقاربان زیرا که مراد خادم در
اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الّا بدان مقید نگردد و
شیخ بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود و امّا عبّاد آن طایفه‌اند
که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت
نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود

مشتبه بوده خادم را از شیخ
فرق ننهادند و فرق آنست
که خادم در مقام ایثار است و شیخ

بود ولیکن مراد ایشان از ثواب عمل و اعواض چه ایشان حق را از برای
حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان زهاد و عباد آنست
که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عبّاد
و فقرا آنک با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد که
واصلان سه طایفه‌اند و سالکان شش طایفه‌اند و هر یکی ازین
طوایف نه گانه دو متشبه دارند یکی محق و دیگر مبطل امّا متشبه
محق بانبیا صلوات الله علیهم و مشایخ طریقت و علمای صوفیه اند
که متابعت رسول صلی الله علیه و سلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت
میکنند و متشبه مبطل آنک بافک و بهتان دعوت نبوت کند
و بکذب و افترا دعوی وحی بخود نسبت دهد و من اظلم ممن افتری علی الله
کذبا او قال اوحی الیّ و لم یوح الیه شیء و او را متنبی خوانند چنانک
مسیلمه کذاب در زمان دعوت رسول صلعم و بعد از انقضا عهد
رسالت جماعتی که مرغ این هوس در دماغ ایشان خاست
که بیضه نهند و عاقبت سر بر باد دادند و عملشان بقعر دوزخ افتاد
و امّا متشبه محق بصوفیان متصوفه‌اند که بنهایت احوال صوفیان
متطلع و مشتاق باشند و بقایا تعلقات صفات نفوس از بلوغ
مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بدیشان جماعتی که خود
در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان
عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته و بخلیع العذار
در مراتع اباحت می‌چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه
عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و امّا حال

خواص و اهل حقیقت ازان عالیتر ست که برسوم ظاهر مقید شوند
و اهتمام ایشان برعایت حضور باطن بیشتر بود و این طایفه را
باطنیه و مباحیه خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه
باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات
نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق
و اضطراب و پیشتر از ظهور باشر صبح کشف ذات و استغراق
در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود
ایشان لامع و لایح گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا
بمشام دل ایشان پیوندد و چنانک ظلمات صفات نفوس ایشان
در لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن
نفحه باطن ایشان را از هیج آتش طلب و قلق شوق [illegible]
و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه
ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق
و شوق معاودت نمایند و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات
وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود
بیکبارگی باز آساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد
گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این
مقام او را متشبه محق بمجذوب واصل نام کرده شد و اما متشبه
مبطل بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا
و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را
هیچ بخود اضافت نکنند و گویند که حرکات ما همچون حرکات

ابوابست

ابوابست که بی تحریک متحرک شود و این معنی هرچند صحیح است
ولیکن بحال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید
عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت
از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل عبد الله را رحمه الله گفتند
شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق سبحانه همچنانست
که نسبت حرکات باب بتحریک آن گفت این قایل اگر کسی بود
که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند
از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود که از توسط و انهماک در تبعات
احکام شرع باک ندارد و این سخن از برای آن گوید تا وجه حوالت
افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با انخلاع از دین
و ملت ظاهر گرداند از جمله زنادقه بود و اما متشبه محق بملامتیه
طایفه باشند که بتهتک و تخریب نظر خلق مبالات زیادت ننمایند و اکثر
سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب
مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ و طیبت قلب نباشد
و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل
و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر اداء
فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان
منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشد و طلب مزید احوال
نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا
بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتیه متمسک
بجمیع فضایل و نوافل تمسک جویند ولیکن آن را از نظر خلق پنهان

دارند واما قلندری از حد فرایض تجاوز نکند و باظهار و اخفاء اعمال
از نظر خلق مقید نبود واما طایفه که درین زمان بنام قلندری
موسوم اند و ربقه اسلام از گردن برداشته واز این اوصاف
که برشمرده شد خالی این اسم برایشان عاریت است وایشان را
حشویه دانند لایق تر واما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند
هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در اظهار فسق و فجور مبالغه
مبالغه نمایند وگویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط
نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است
و بمعصیت ایشان غیر متضرر معصیت را در آزار خلق دانند
و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزهاد طایفه باشند که
هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند
که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند
واما متشبه مبطل ایشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق
ترک رغبت دنیا کنند و خاطر از جمیع از تجمیع اسباب دنیوی
باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن
بود که بر بعض حال ایشان متشبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده
ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان
برند که چون ظاهر بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست اعراض
کلی از دنیا کرده اند و این طایفه را مرایی خوانند واما متشبه محق
بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان

خواهان حقیقت فقر لیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر
میکند و فقر جمیع فقر را نعمتی حاضر داند از حق سبحانه و بر آن تکلف
شکر همواره بتقدیم می رساند واما متشبه مبطل بفقرا آنست
که ظاهرش برسوم فقر مترسم و باطنش از حقیقت فقر غیر متطلع
و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را
هم مرائیه خوانند واما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت
بندگان حق سبحانه قیام خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند
نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان را بشائبه غرض دنیوی
مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا
و ریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس گاهی
بحکم غلبه نور ایمان و اخفاء نفس یعنی از تصاریف خدمات
او در محل استحقاق افتد و گاهی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا
و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
و ثنا خدمت بلیغ تقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند
محروم گذارد و این جنس کس را متخادم خوانند اما متشبه مبطل
کسی بود که او را در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را
دام منافع دنیوی کرده بود تا بدان سبب استجلاب اوقات
و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود
موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال
و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و نخوت
جوید و نظر او در خدمت متمکن بر حظ نفس خود بود و این چنین

کپس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق عابد کسی بود که
اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد ولیکن بسبب بقایا
دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس هر وقت در اعمال
و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت
عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید و او را متعبد خوانند
و اما متشبه مبطل بدو شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادات
بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا
اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله
من السمعة والریا وبالله التوفیق والاستعانة **باب** والقصه

چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در ان ده فصل است

فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان
وارد غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید
و در آمد شد بود تا آنگاه او را بکمند جذبهٔ الهی از مقام ادنی
باعلی کشد برهان طریقه حسید رحمه گفته است الحال نازلة
تنزل بالقلب ولا تدوم ومراد از مقام مرتبه است از مراتب
سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد
و زوال نپذیرد پس حال که نسبت فوق دارد در تحت تصرف
سالک نیاید که وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که
نسبت بتحت دارد محل تصرف سالک بود و ازین جهت
صوفیان گفته اند الاحوال مواهب والمقامات مکاسب
بالکل هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نبود و هیچ حال از

مقارنت

مقارنت مقامی جدا نه و منشأ اختلاف اقوال مشایخ قدس الله
ارواحهم در احوال و مقامات ازینجاست که یکی حیز را بعضی
حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند
و در نهایت مقام شوند چنانکه توبت و محاسبت و مراقبت
هریک در مبدا حالی بود در صدد تغیر و زوال و آنگاه بمقارنت کسب
مقام گردد پس جمله احوال محفوف بود بمکاسب و جمله مقامات
محفوف بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر
بود و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب
باطن و بعضی مشایخ خراسان گفته اند الاحوال مواریث الاعمال
و ازینجاست قول علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سلونی
عن السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنی طرق وصول
باحوال که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از منهج
و آن مقامات است از توبت و زهد و صبر و غیر آن که وسائط
استنزال احوال اند و بعضی مشایخ برانند که حال آنست که
ثبات و استقرار ندارد بلکه چون برق بدید آید و زایل گردد
و اگر باقی و ثابت بود حدیث النفس شود لو لم تحل ما سمیت
حالا و کل ما حال فقد زال و بعضی برانند که تا ثابت و باقی نبود
آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضاء ثبوت کند و حظی که چون برق
لامع گردد و فانی الحال منطفی شود اسم حال برو درست نیاید و
این مذهب اختیار شیخ شهاب الدین سهروردی است رحمه الله و گفته
که بقاء حال مایهٔ حدیث النفس نشود مگر حال ضعیف که کسی

قوی آنرا در وقت طروق ولمعان سلب کند و امّا احوال قویه هرگز
بانفس ممتزج نشود همچنانک روغن با آب و هر واردی که چون
برق لامع شود و در حال منطفی گردد آنرا باصطلاح متصوفه لایح
و لامع و طالع و طارق و باده خوانند ظهور آن مستعقب خفا بود و
مستلزم استتار چنانک گفته اند ما ذا الذی زار و ما زار اما
کانه مقتبس نار ازار بباب الدار مستعجلا ما ضره لو دخل الدارا
ابو عثمان رحمه گفته است منذ اربعین سنة ما اقامنی فی حال
فکرهته و این قول اشارتست بدوام رضا و تمک نیست که رضا
از جمله احوال است پس دوام حال مستلزم حدیث النفس بود و مجمن
اختلاف کرده اند در آنک سالک را تصحیح مقامی که قدم گاه
اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه
گفته است که بنده از حالی بحالی رفیع تر از آن ترقی میکند پیش از آنک
حال او تمام شود بلکه هنوز بقیّه از آن بروی مانده بود و چون بمحل فوق
آن ترقی از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند ابن عطا
رحمه برانست که تصحیح هیچ مقام ممکن الا بعد از ترقی بمقامی فوق
آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگرد و بران مطلع گردد
و آنرا تصحیح کند و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه برانست
که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدم گاه اوست ترقی
ترقی بمقامی فوق میسر نشود و لکن قبل الترقی از مقام اعلی حالی
بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد
تا ترقی او از مقام بمقامی بتصرف حق و موهبت الهی بود و بکسب

خود تا ترقی از ادنی باعلی نزدیک نشود از اعلی بادنی حال نازل
نگردد و حمل تقرب بنده بتجلّی و تقرب خدای به بنده و درین حدیث
که من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال
کردن مطابق است چه تقرب بنده بکسب و سلوک در مقام
وجود مستجلب جذبه الهی است در صورت نزول حال **فصل دوم**
در جمع و تفرقه لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مباینت
و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارت
بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق
از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل
و جمع با تفرقه حق تصریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلق بروح دارد
و حکم تفرقه تعلق بقالب و ما دام تا رابطه ترکیب میان روح
و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف
محقق پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب
که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و این دو بیت جنید را است
درین معنی وارد شده قد تحققتک فی السّر فنا جاک لسانی فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان
ان یکن غیبک التعظیم عن لحظ عیانی فقد صیرک الوجد من الاحشاء دانی
واسطی گوید اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا نظرت الی ربک
جمعت و اذا کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع و تفرقه و این
حال را صوفیان جمع الجمع خوانند پس هر که طاعت بکسب خود کرد
در مقام تفرقه باشد و هر که بفضل حق کرد در مقام حق جمع بود و هر که
از خود و اعمال خود بتجلی فانی شود در مقام جمع الجمع بود و ابو علی دقاق

رحم گفته است کل ما نسب الیک فهو تفرقة وما سلب عنک
فهو جمع جنید رحم گفته است القرب بالوجد جمع وغیبته فی البشریة
تفرقة وخلاصه اشارت آنست که استتار وغیبت خلق در غلبه ظهور
واستیلای شهود حق جمع بود واستتار وغیبت حق در شهود وجود
خلق تفرقه ابو سعید خراز رحم گفته است معنی الجمع ان الله سبحانه
اوجدهم فی انفسهم کوجودهم فی انفسهم لا انفسهم بل اعدم وجودهم
لانفسهم حتی یکون وجودهم له وهذا معنی قوله کنت له سمعا وبصرا
ویدا فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش لانهم کانوا یتصرفون بانفسهم لانفسهم
فصاروا یتصرفون بالحق للحق والله اعلم **فصل سیم** در تجلی واستتار
مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق تعالی وتقدس از غیوم
صفات بشری و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت
بظهور صفات بشری در کم علامات آن بعضی گفته اند التجلی رفع
حجبة البشریة لا ان یتلون ذات الحق عز وجل والاستتار ان یکون
البشریة حائلة بینک وبین شهود الغیب وتجلی سه قسمست
تجلی ذات وعلامتش اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود
فنا ذات و متلاشی صفات است در سطوات انوار آن و آنرا
صعقه خوانند چنانک حال موسی علیه او را بدین تجلی از خود بستدند
و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا چون از حق
سبحانه وتعالی طلب رؤیت ومشاهده ذات کرد او هنوز بمقام
بعد الفنا نرسیده بود و بقایا صفات وجودش برقرار بد لا لن ترانی
ارنی بوقت تجلی نور ذات بر طور نفس وجودش متلاشی

[illegible]

دستنگ و بقیه که طالب رؤیت و مشاهده بود بحالت
واگر از بقایای وجود نابی تجلی مستهلک شده باشد وحقیقتش بعد از
فنا بوجود بقای مطلق واصل گشته نور ازلی ذات را مشاهده
کند و این خلعتی است که خاص رسول را صلعم بخشیده اند و شتر است
که بخاصه او را چشانیده اند و از صبابات این جام جرعه در کام
جان خواص متابعان او چکانیده اند تا از بود علیه الصلوة والسلام
که اعبد الله کانک تراه و این معنی اقتضای تفضیل ولی نمی کند
چه ولی این مرتبه بخود نه بل بکمال متابعت رسول صلعم یابد
عبد الله عمر رضی الله عنهما وقتی در طواف بود دیگری بروی سلام کرد جواب
نداد بعد از آن با وی اظهار شکایت کرد عبد الله گفت کنا نتراءی الله
فی ذلک المکان ما در آن مکان خدای را می دیدیم قسم دوم از
اظهار شکایت کرد تجلیات تجلی صفات است وعلامت
آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت وقدرت
وکبریا وجبروت خشوع وخضوع بود اذا تجلی الله لشیء خشع له
واگر بصفات جمال تجلی کند از رافت ورحمت وکرامت سرور
وانس بود ومعنی این نه آنست که ذات ازلی تعالی وتقدس
بتبدل وتحول موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود ووقتی
بصفت جمال ودیگری بر مقتضای مشیت واختلاف استعداد ذات
گاهی صفت جلال ظاهر بود وصفت جمال باطن وگاهی برعکس آن
قسم سیم تجلی افعال است وعلامت آن قطع نظر از افعال خلق واسقاط
اضافت خیر وشر ونفع وضر بدیشان واستوای مدح وذم وقبول

ورود خلق در مشاهده مجرد فعل الهی خلق را اضافه افعال بخود
معدول کرده اند و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک
تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات و بعد ازان تجلی ذات زیرا که
افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال
نزدیکتر بصفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را
محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات
مشاهده و مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره
حال قلوب بعضی گفته اند علامة تجلی الحق للاسرار هو ان لا یشبهه
ما یتسلط علیه التعبیر و یحویه الفهم فمن عبّر او فهم فهو حاضر استدلال
لا ناظر اجلال و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قائم
بود نه بخود چه حدثان را طاقت تجلی نور قدم نتواند بود و بعد الستطه
لاح علم مطلق نظراً له ورده واتحی ناشاهد در مشهود فانی شود و درد
بکرد و مشاهده او نتواند کرد آورده اند که قومی از قبیله مجنون بعد از
مشاهده آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق بر چهره احوال مجنون
روی بشفاعت سوی قبیله لیلی رفتند و گفتند چه شود اگر لحظه دیده
مجنون بمشاهده جمال لیلی منور و مکحل کرده قوم لیلی گفتند ازین
قدر مضایقه نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد عاقبت
او را حاضر کردند و گوشه خرگاه لیلی رد انتقند نظرش بر عطف دامن
لیلی افتاد و آمدن همان بود و افتادن بی خود همان فی الجمله تجلی حق سبحانه
سبب استتار حقیقت و کثرت استتارش موجب ظهور خلق چنانکه
گفته اند اذا تغیبت بدا و اذا بدا غیبنی پس هرگاه که حق سبحانه

خاصه

بافعال خود متجلی شود ذات و صفات و افعال خلق در آن مستتر
گردد و حکیم مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت
بر خواص حضرت خود بعضی را صفات نفوس که منشأ استتار ند
باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما
در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و ببقایای آن درجات
قرب حاصل کنند و اما در حق تا در عین فنا و بحر جمع متلاشی
و مستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد
و بدین معنی شیخ رحمه تصریح کرده است و گفته و الحق ابقی علی
الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم و لغیرهم فاما لهم فانهم
بها یرجعون الی مصالح النفوس و اما لغیرهم لانه لولا مواضع الا
لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی جمع الجمع و برزوهم لله الواحد القهار و
علما صاحب دل گفته اند استغفار رسول علیه السلام طلب
این ستر بود تا مستغرق عین شهود نگردد و برابطه وجود بشریت
مردم ازو منتفع شوند و حق تعالی بحقیقت نفس رسول صلعم رأفت
منت نهاد و چنانکه فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه
ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فصل چهارم در وجد و وجود
مراد از وجد وارد یست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از
خود و دیگر دارد یا بحدوث وصفی غالب چون حزنی یا فرحی جنید رحمه
گفته است الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور
یعنی وجد آنست که جمله اوصاف واجد کردد در حالتی که ذات
او بسرور موسوم شود و ابو العباس عطا گفته است الوجد

انقطاع الاوصاف عند سمة الاوصاف بالحزن و صاحب وجد کی
بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود
خود از وجود حق محجوب بود گاه گاه فرجهٔ در حجاب وجود او پدید
و از آنجا پرتوی از نور وجود حق بر دل او تابد و آنرا دریابد و بعد از آن دیگر
باره حجاب منطبق شود و موجود مفقود گردد پس وجد متوسط
بود در میان فقدی سابق و فقدی لاحق و مراد از وجود واجد عین
نور شهود و وجود غایب و ما حیر گردد چنانکه حسد راست
وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشهود
پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت
بدین معنی است قول ذو النون رحمه الوجود بالموجود قائم الوجد
بالواجد قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجد هنوز از
وجود خود فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجدی بود قائم
بصاحب وجد و از وجود خود بکلی فانی شده باشد و بوجود موجود
یعنی حق قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجد بود
اعنی ذات بنده بل ذات موجود بود اعنی ذات خداوند جل جلاله
و وجود بوی قائم و بنا برین معنی واجد که نفقت فاقد وجود بود
و فاقد واجد وجود چنانکه شبلی رحمه گفته است اذا طبت
انی فقدت وجدت و اذا حسبت انی وجدت فقد فقدت و هر که
برویت وجد خود از شهود وجد موجود محجوب شود در وی طرب
پدید آید و هر که که شهود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود
گردد محل طرب از وی ساقط شود چنانکه مضمون قول جنید رحمه الله علیه

برآنها
دال است قد کان یطربنی وجدی فاقعدنی عن رویة الوجد من فی الوجد
موجود والوجد یطرب من فی الوجد راحة والوجد عند حضور الحق
مفقود و وجد مقدمه وجود است چه هر وجدی از فتح ملعهٔ وجود بشری
بشابه محقق است از عالم جذبه الهی نصب کرده تا چون ملعهٔ
وجود مسلم شود وجد وجود گردد پس نهایت وجد بدایت
وجود بود اعنی وجود وجد بسبب فقد وجود واجدست و فقد وجود
واجد شرط وجود موجود و اشارت بدین معنی است آنچه ابو الحسین
نوری رحمه الله علیه گفته است الوجد فقد الوجود بالموجود و آنچه شبلی رحمه
گفته است الوجد اظهار الوجود و علی الجد اسقاط اضافت
وجد بخود عین توحیدست و اضافت آن بخود محض وجود چنانکه
باز شبلی رحمه گفته است ذکر وجدی وجود و توحیدی و درین معنی شبلی راست
الوجد عندی جحود ما لم یکن عن شهود و شاهد الحق عندی ینفی شهود
الوجود و همچنانکه وجد مقدمه وجودست تواجد مقدمه وجد
و معنی تواجد استدعا و استجلاب وجدست بطریق تذکر
یا تفکر یا تشبه باهل وجد در حرکات و سکنات بدلالت صدق
و هر چند تواجد صورتا تکلف است و تکلف مخالف صدق
ولیکن چون نیت متواجد در صورت تواجد توجه کلی بود از
برای قبول امداد فیض رحمانی و تعرض حسی از جهت استنشاق
نفحات ربانی منافی صدق نبود و شریعت درین باب اجازه
داده است بل امر کرده آنجا که فرموده ابکوا فان لم تبکوا
فتباکوا و تواجد وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک

دوجود حال اهل وصول **فصل پنجم** در بیکر و صحو لفظ سکر در عرف
صوفیان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن
بسبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات و میان این سخن آنست
که اهل وجد دو طایفه اند محبان ذات و منشأ وجد ایشان ذات
بود و محبان صفات تجلیات و وجدانیات بسیار اتفاق اهل کلا
وجدی محبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و سر وجدی
که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار
ذات بود پس وجد ذات در بدایت وجد محبت ذوق و غلبه
دارند مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطهٔ تمیز و بصر
قلب است در تواتر اشعهٔ انوار ذات و غلبهٔ آن مختطف
و متطایر شود و سر رشتهٔ عمر از دست تصرف و اختیارش
مسلوب گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل
حکم باطن که جمعیت باز نشناسد و بانشای اسرار ربوبیت
که مکنون خزانهٔ عزت اند مبالات نماید و بمثل سبحانی و انا الحق
زبان انبساط دراز کند و صوفیان این وجد را باعتبار تواتر
و قوت غلبهٔ حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر و اما صحو عبارت
از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر
خود و بیانش آنست که چون سالک در نهایت حال بغلبهٔ
انوار ذات فانی و مستهلک شود حق سبحانه در نشاهٔ ثانیه
او را بوجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل
نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند پس

عقل

عقل نیز رابطهٔ تمیزست معاودت نماید مطهر از لوث حدوث
و باقی ببقاء حق و در رجوع گرد میان روح و نفس پس تا هیچ
از روح از حد خود تجاوز ننماید و بر یکدیگر بغی نکند و حکم جمع را با
مستقر خود که عالم روح است راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل خود
که عالم نفس است رد کند و تربیت افعال و تهذیب اقوال و حفظ
آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید بر وجهی که از آفت
زوال ایمن بود و آنچه سهل رحمه گفته است مقامات الواجدین
اربعة الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر ثم دنا منه
ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج و بمجانبت تواجد مقدمه وجدست
تا سکر مقدمه سکرست و مثال سکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام
سکر نرسیده باشد و مثال و مطلع آن بود که تصرف غلبهٔ حال
یک حظه او را از دست تفرقه در رباید و در جمع گرداند پس
مثال سکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبهٔ وجد و صاحی اهل وجود
و عبارتی دیگر مثال سکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب
و صاحی را اهل ری ذائق واجدی بود که نایرهٔ وجدش زود منطفی
گردد و مثالش کسی که از شراب مذاقه بیش نچشد و شارب واجدی
بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات
آن مغلوب و مثالش کسی که ادوار کاسات شرابش متعاقب
باشد و سر رشتهٔ تمیز از دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی
بود که از غایت تمکن و قوت حال از تواتر امداد وجد متغیر و
متاثر نگردد و مثالش شاربی مدمن که طبیعت شراب جز وجود

او کشته بود که خورد مست نکرده و از حیز تمییز بیرون نبرد و شربت
المحبت کاسا بعد کاس فما نفد الشراب والله اعلم **فصل ششم**
در وقت
در نفس صوفیان لفظ وقت را برابر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند
و مراد شان باشد که برنده و غالب باشد مانند تبغی یا بسطی
یا خوفی یا سروری و صاحب این وقت از غایت غلبه حال و استغ
از ان ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانک صاحب قبض که از غلبه
حال قبض چنان متاثر و ممتلی که نه از بسط آینده اثری یابد و نه از
بسط آمده خبری بلکه جمله اوقات را بر یک وقت حال مند و سر تعرف
او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منشأ غلط در تعرف احوال
دیگران از ینجا بود که چه هر حالی که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت
آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد محمل داند و معنی وقت بدین
تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را مشار دل باشد و گاهی
اطلاق لفظ وقت کنند و مراد شان هر حالی بود که بر سبیل هجوم و فجاة
از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند
و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان است
و اشارت بدوست آنچ گفته اند الصوفی ابن وقته و آنچ گویند
فلان بحکم الوقت یعنی مراد حق از مراد خود مسلوب است و با حسبان
از احساس خود محجوب و وصف الحال او این که اتی بدا بک عن
ذاتی المحجوب و فی صفاتک عن وصفی فسلوب بعت کلی ذا ما اقبت کان صفتی
ما انکب الیوم منسوب و آنچ گفته اند وقف الهوی بی حیث انت
فلیس لی متاخر عنه و لا متقدم و هر که حکم عشق را بر رصاد تسلیم

ملتفت نماند و بمنازعت پیش آید مقهور غلبه او گردد و ازینجا گفته اند
الوقت سیف قاطع یعنی همچنانکه سیف را دو صفت هست
یکی لین و ملاست دوم حدت و قطع و هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا
آنرا بساود او رصفت لین و ملاست دریابد و هر که با او درشتی
نماید از حدت زخم خورد همچنین وقت را دو صفت هست
لطف و قهر و هر که با او موافقت کند و منقاد حکم وی گردد از لطف
وی بهره مند گردد و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد که آنرا
بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر وی گردد چنانک گفته اند
فکالسیف ان لاینته لان مسه ؛ و حداه ان خاشنته خشنان
و وقت را به سیف نسبت کردن معنی دیگر هست و آن آنست
که وقت امضا و اجرای امر حق سبحانه و تعالی بر جمیع مرادات و احوال
غالب آید و آنرا بر مقتضاء حکم خود قطع کند بر مثال سیف که
حزها را قطع کند و این دو بیت درین معنی وارد است الوقت
منقطع کالسیف الاهور ما معنی و تحرسه مجری الکل مجراه لیه و حده
الحق متبسلطا من عمده فاذا ابده اخفه ؛ و اما مراد از وقت
بمعنی سوم زمان حالیست که متوسط بود میان ماضی و مستقبل
گویند فلان صاحب الوقت یعنی باشتغال با داء طاعت زمان
حال و اهتمام بکری که اهم و اولی بود در ان زمان او را از تذکر
ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضایع
نمیکذارد و اشارت بدین وقت آنچه گفته اند من ادرک
وقته فوقته وقت و من ضیع وقت موقته مقت جنید قدس سره گفته است

الالتفات ای ما مضی شغل عما هو آت ومن لم یعرف وقته فاته الوقت
والوقت عزیز اذا فات لم یدرک واز بعضی فقرا پرسیدند که ما الوقت
گفت ان لا تلاحظ الی ما قسم لک فی الازل ولا الی ما یصیر الیه فی
الابد وان تحفظ مراد الحق فیک بین النفسین وحسرت و زوال بدین
وقت بدین منطرق نشود الا بنسبت با سالکان که نسبت
تلوین حال این وقت ایشان را گاهی موجود بود گاهی مفقود و ایشان
حساب عمر خود در جریدهٔ اعتبار نیارند الا آن زمان که وقت
موجود بود واذا صفا لک من عمرک واحد فهو المراد و این دایم
الواحد واما بنسبت با واصلان و اصحاب تمکین این وقت دایم است
و سرمد بود زوال و حسرت را بدان طریق [illegible] و حالتیکه شبلی گفته
وقتی سرمد و بحری بلا شاطی در این معنی اشارت است رحمه الله علیه
تسرمد وقتی فیک فهو مسرمد ؛ وافنیتنی عنی فعدت مجردا
تعود امری فانفردت بغربتی ؛ فصرت وسائط البریة اوحدا
وصاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت
بمعنی دوم در متصرف نباشد بلکه او در وقت متصرف بود بدان
معنی که هر وقت را که خواهد دل مصروف دارد و در بعضی نسخ
ابوالوقت خوانده‌اند [illegible] نفیس عبارت از دوام
حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیوة قلوب اهل
محبت بدان مربوط است بمثال تواتر و تعاقب امداد انفاس
که بقا حیوة قوالب بدان مشروط است و همچنانکه اگر ساعت
مدد انفاس پس حدیث و اثر تردید آن از صوب قلب منقطع شود از

شدت حرارت عزیزی محترق گردد اگر یکلحظه و لمحه مدد شهود حقیقت
قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت شوق بسوزد
و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالیست
در معرض فترت و تفاوت و وارد در صدد تعاقب و تناوب ظهور
و خفا و نفس حالیست دائم مجرد از فترت و وقوف و از اینجا گفته‌اند
الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی والله اعلم **فصل هشتم** در شهود
و غیبت مراد از شهود حضور است هرچه دل حاضر آنست شاهد
آنست و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر آن بود آن چیز هم حاضر
دل باشد و هر گاه که لفظ شاهد آن صوفیان مشهود را شاهد
خوانند بسبب آنکه هرچه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد
و هر گاه که لفظ شاهد مطلق بر صیغت واحد استعمال کنند مراد
حق تعالی بود و چون شواهد گویند بر صیغت جمع مراد ایشان خلق بود
بجهت وحدت حق و کثرت خلق و چون لفظ شهود مجرد گویند
مراد ایشان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود
و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده
و اما غیبت و ضدیت در مقابله شهود و آن بر دو گونه است
یکی است مذموم در مقابلهٔ شهود حق و یکی محمود در مقابلهٔ شهود
خلق و آن دو قسمت غیبت مبتدیان و آن غیبت است از محسوسات
بسبب غلبهٔ شهود حق و غیبت متوسطان و آن غیبت است
از وجود خود بغلبهٔ شهود حق و این نهایت غیبت است و بدایت
فنا و اما مقام منتهیان در آن حال غیبت است چه غیبت

کسی بود که هنوز از مضیق وجود خلاص کلی نیافته باشد و بتمام بحضرت
وجود مطلق نرسیده و بر غیبت و شهادت احاطت نیافته و اهل
غیبت مذموم بشاید خلق از شهود حق غایبند و اهل غیبت محمود
بشاهد حق از شهود خلق غایب و اهل کمال را نه شهود حق از خلق غایب
گرداند و نه شهود خلق از حق و تناوب و تعاقب شهود و غیبت محمود
سالکان و اهل تلوین را بود و امّا واصلان و متمکنان را حرز دائم شهود
حق حالی دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نه مذموم و نه محمود شبلی رحمه
در بدایت غلبهٔ حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف روزی در پیش
جنید رفت رحمة الله علیهما و منکوحهٔ جنید حاضر بود خواست که
پرده کند جنید گفت شبلی غایب است تو بر حال خود باش
و همچنان با او در سخن بود ناگاه شبلی بگریه در آمد جنید زن را گفت
اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی با هوش آمد و دلیل
بر آنکه غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیان است و منتهیان
از آن گذشته قصهٔ زلیخاست که در محبت یوسف علم در حد تمکین
داشت و بشهود او از اهل مجلس غایب نشد چنانک صاحبات
و لائمات او که هنوز در محبت یوسف و شهود جمال او مبتدی بودند
بغلبهٔ شهود او از اهل مجلس غایب گشتند و از بریدن دست
خود خبر نداشتند شعر غابت صفات القاطعات اکفّها
فی شاهد هو فی البریة ابدع ∴ فغبن عن ادراکهن فلم یکن
من قطعهن تلذذ و توجّع ∴ و تمام امراة العزیز فانه
ید تغشه ماکان یوسف یطلع فصل هشتم در تجرید و تفرید مراد

از تجرید ترک اعراض دنیوی است ظاهرا و نفی اعواض اخروی و
دنیوی باطنا و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود
که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران ترک قربت حضرت
الهی بود نه حب دیگر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بران
عوض در عاجل یا آجل طمع دارد و حقیقت از آن مجرد گشته باشد
در معرض معاوضه و متاجره بود و محسن در جمیع طاعات نظر او بر ادا
حق ربوبیت بود بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و امّا تفرید
نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمطالعه
نعمت و منت حق سبحانه بر خود چنانک گفته اند شعر هدایت که ترا در راه
ای درویش منت حق شمر نه منت خویش ∴ هم از وی دان که گر سجود کند
ابر هم از آفتاب جود کند ∴ پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است
لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی را
داند نه فعل و کسب خویش بران عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را
غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است از بهر
آنکه داخلست در و امّا لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود
اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید
نیست چه شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید
نیست چه شاید که با ترک توقع اعواض خود را در کسب مدخلی
بیند فصل نهم در محو و اثبات محو نزدیک صوفیان عبارتست
از ازالت وجود بنده و اثبات اشارت بتحقق آن بعد از محو
و محو و اثبات مضاف اند بمشیت ازلی و متعلق بارادت

ای درویش

وقف

لم یزل یمحو الله ما یشاء و یثبت و محو را سه درجه است درجهٔ ادنی و آن
محو صفات ذمیمه و اعمال سیئه است و درجهٔ وسطی و آن محو مطلق
صفات است حمیده و ذمیمه و درجهٔ علیا و آن محو ذات است و در مقابلهٔ
هر محوی اثباتی و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق
میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا باشارتی دقیق
و ایمای لطیف و آن آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت نبندد
و اثبات لازم نیست که بعد از فنا ذات بود چنانک اثبات
اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال
اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را و محض فناء افعال و صفات بکلی
حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات
پس محو و اثبات از فنا و بقا عام تر باشد پس چون فنا و بقا را
استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند
لفظ دیگر استعمال کنند چنانک سحق و محق و طمس و دور نباشد که میان
این الفاظ فرق نهند گویند مراد از سحق محو اعیان صفاتست و مراد
از محق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات
والله اعلم **فصل** در تلوین و تمکین تمکین عبارت از دوام کشف
حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت
بتعلق قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب
غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام تا شخص از حد صفات
نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب
تلوین نگویند چه تلوین تحت تعاقب احوال مختلفه بود و تقلب

صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب قلوب را
تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بدان نرسیده
چه صفات متعدد اند و تلوین جای تواند بود که تعددی باشد
و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین
رسیده چه ذات تحت وحدت تغیر صورت نبندد و خلاص
از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلب بمقام روح عروج
کند و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید و در فضای
قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه ایست و آن لطیفه آنست
که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام
نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش از آن قلب را بود
از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا در این مقام عارض
نفس شود و بنیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین
در حقیقت تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف
و معنی بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی
بود تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نکرداند والله اعلم

باب پنجم در مستحسنات متصوفه و در آن ده
فصلست **فصل اول** در معنی استحسان و مراد از استحسان
امری و اختیار رسمیست که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند
از جهت صلاح حال طالبان بی آنک دلیلی واضح و برهانی لایح
از سنت بر آن شاهد بود مانند الباس خرقه و بنای خانقاه
و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیر آن و چندانک

آن اختیار از شنعت پیختی خالی بود و نظر ایشان در تقید طوا
مریدان و مسترشدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب
آن ممکن بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات تا آنکه
رابطهٔ محبت و الفت ایشان مقصور و تکلف و ریا و طلب شهرت
و سمعت و امتیاز و اختصاص از دیگران درین مقصد بل جمله
مقاصد از ایشان دور و طایفهٔ پریشان که بر ایشان انکار دارند
گمان برند که مراد این طایفه در وضع این رسوم و اختیار آن اوضاع
جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و در عقل رکیک شان صورت
حال ایشان قبیح و مستهجن ماند و باشد که زبان طعن و وقیعت
در ایشان دراز کنند و گویند از طرق بدعت است و هر بدعتی ضلالت
و تمسک بدین حدیث که شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة
این کنند و جواب آنست که مراد از بدعت مذموم آنست که
مراحم سنتی بود و اما هر بدعت که مراحم و منافی سنتی نبود و متضمن
مصلحتی باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن که
داخل چه ان عادت در روزگار رسول صلعم سنت بوده است
با حدی که پیش رسول عم قیام نکرده اند و بعد ازان عادی مستمر
گشته میان اهل اسلام و مراد ایشان ازان حصول استیناس
و دفع استیحاش بوده و ان معنی عین مصلحت است و مصلحت
در شرع معتبر و متبع و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد
رسالت سنت نبوده است و بعد از امتداد زمان علمای
اسلام حدیث کتب در علوم اسامی تالیف کرده اند و بعضی علوم

از خود استخراج و استنباط نموده مانند اصول فقه و اصول
کلام و مسائل اجتهادی در فقه و هیچ شک نیست در آنکه احداث
و ابداع این علوم پسندیده است و علم احکام و استحکام
قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوط است پس اگر
هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این امور همه ضلالت
بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که این طایفه نیز رسومی چند
احداث کنند و مرادشان ازان تزکیهٔ نفوس طالبان و تصفیه
قلوب راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار معرفت و حفظ قواعد
دین بود بلکه مستحب و مستحسن باشد والله اعلم **فصل دوم**
در لباس خرقه از جمله رسوم موضوعهٔ صوفیان یکی لباس خرقه است
و معنی لباس معهود مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان
آنرا مستحسن داشته اند و از سنت آنرا سندی نساخته الا حدیث
ام خالد که روایت از رسول صلعم که وقتی جامهٔ چند بحضرت
رسالت آوردند و در آن میان گلیمی بود سیاه کوچک آنرا
برداشت و در وی بجماعت کرد و گفت من ترون اکسو هذه
همه خاموش ماندند فرمود که ائتونی بام خالد ام خالد را
حاضر کردند آن گلیم را در وی پوشانیدند و گفت ابلی و اخلقی
و دو بار باز گفت و بر آن گلیم علمی چند بود زرد و سرخ در آن نگاه
میکرد و میگفت یا ام خالد هذا سنا و سنا بزبان حبش نیکو باشد
و تمسک بدین حدیث در تصحیح لباس بر وجهی و هیئتی که رسم
متصوفه است بعیدست و مع هذا اگر چه از سنت آنرا شد

صریح نیست ولیکن چون متضمن فوایدست و مراسم سنتی از بهر آن
و مستحسن بود چه اتباع مصالح طریق مشروع است و از اینجاست
که پیش مالک مصالح مرسله که آنرا از سنت شاهدی نبود
معتبرست و از جمله فواید آن یکی تغییر عادتست و نظام از
مالوفات طبیعی و حظوظ نفسانی چه نفس را همچنانک در مطعومات
و مشروبات و منکوحات شرّی و لذتی طبیعیست در ملبوسات هم حظی
و شرّی هست و هر لباس که پوشیده آن نفس را عادت گشت
و در هیأتی مخصوص از آن قرار گرفت لا شک اورا در آن حظی بود
و از وی خلاصی نابد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود
و تغییر عادت عین عبادت و از اینجاست حدیث بعثت لرفع العادات
و چون تغییر عادت در لباس پدید آید تعدّی و سرایت آن بدیگر
عادات متوقع بود و فایده دیگر وضع لباست اقتران النفوس شیاطین
الانس است که میان صورت و هیأت تناسب است هیأت صحبت
بدیگر مایل باشند پس هرگاه که بخلاف تغییر لباس و تبدیل
هیأت در ظاهر مرید پدید شود اقتران واحد ازو که برابطه
طبیعت و واسطه حظوظ نفس بصحبت او مایل باشد از وی
مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل ولایت شیخ است که
بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت بگریزد چنانک در حدیث آمده است
انّ الشیطان لینفر من ظل عمر و مرید را همچنانک صحبت اخیار و احبت
تا برکت اشکال تاثیر کند مجانبت و مفارقت اشرار در مقدمه آن شرط است
تا قبول صحبت اخیار در وی پدید آید بر مثال جامه که آلوده و سومت بود

را لا شک رنگ نپذیرد الا بعد از ازالت آن وسومت فایده
دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در
ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت تصرف باطنست تا اول باطن
مرید قابل تصرف شیخ نگردد و اورا کامل و مکمل نشناسد بظاهر
منقاد و مستسلم او نشود و زمام اختیار خود در دست تصرف
ننهد و اخذ خواص مریدان صورت این معنی است بالشده دیگر
بشارت مریدست بقبول حق سبحانه و تعالی و رد او چه لباس خرقه
علامت قبول شیخ است مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق پس
مرید بواسطه خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت پدید آید
که حق تعالی اورا قبول کرده است و تألف و اجتماع او با شیخ
برابطه صدق ارادت و حسن قبول آیینه گردد او را که در وی صورت
سرّ سابقه چون حالته خود مشاهده کند چه تآلف اشباح
مخبر تعارف ارواحست و تعارف علامت جنسیت و معیّت در
عالم غیب چنانک در خبرست الارواح جنود مجنّدة فما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و معنی خرقه پوشیدن از
دست شیخ صاحب نظرست صورت سرّ ارادت
مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جمله احوال
سنت صحبت از ازدواج این دو معنی است و خرقه بر دو نوع است
خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ
بنور بصیرت و حس فراست در باطن احوال
مرید نگرد و در آثار حسن سابقه تفرس کند و صدق ارادت

او در طلب حق مشاهده نماید ویرا خرقه پوشاند تا مبشر او گردد بحسن
عنایت الهی در حق او دیدهٔ دلش بانتشاق نسیم هدایت ربانی
که خرقه متحمّل آن بود روشن گردد همچنانک دیدهٔ یعقوب از نسیم
قمیص یوسف بینا گشت و امّا خرقهٔ تبرک آنست که کسی
بر سبیل حسن الظن و نیت تبرک بخرقهٔ مشایخ از ایشان طلب دارد
و این چنین طالب بشرایط اهل ارادت و انسلاخ از ارادت
خود بارادت شیخ مطالب نبود و صیت بدو داده بدو جز یکی
ملازمت احکام شریعت و دوم مخالطت اهل طریقت چه ممکن بود
که بمخالطت ایشان چیزی دیگر حاصل کند و قابل خرقهٔ ارادت
گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب
صدق و عزیمت و خرقهٔ تبرک مبذول باشد در حق هر که با مشایخ حسن
الظن دارد و بعضی بر آن دو خرقه ولایت زیادت کرده اند و آن
آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامت وصول بدرجهٔ
تکمیل و ترتیب مشاهده کند و خواهد که او را بمقامات خلافت
خود نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق
ماذون گرداند ویرا خلعت ولایت و تشریف عنایت خود
بپوشاند تا مدد دعا دام و موجب سرعت مطاوعت خلق گردد
والله اعلم **فصل سیم** در اختیار خرقهٔ ملون اختیار خرقه ملون بحسب
صلاحیت قبول اوساخ و وقوع خاطر اهل معاملات در ابتدا
از اهتمام بمحافظت جامه سپید و استعمال بغسل آن از جمله
مستحسنات مشایخ است چه سنت باس لباس جامه سپید

واز

واگر دست چنانک در خبرست خیر ثیابکم البیض و نزدیک
صوفیان آنست که این استحباب مطلقا نه نفس الامر ثابت است
و امّا بنسبت با طایفهٔ که اوقات ایشان مستغرق طاعت
بود و ساعات موزّع بر اوراد و ایشانرا بغسل خود مباشر
غسل و تطیف جامهٔ سپید باید شد و اشتغال بدان
ایشانرا از محافظت اوقات و ملازمت اوراد و مشاغل
گرداند جامهٔ ملوّن بهتر بود چه هر چند فضیلت نوافل از فضیلت
غسل الثیاب بیشتر و هر گاه که مباشرت فضیلتی مستلزم
ترک افضل بود ترک آن فضیلت فضیلت بود و لون
ازرق اختیار متصوفه است با آنک لون سیاه در قبول
اوساخ از ازرق تمامتر و ممکنتر است که سبب آن بود که وضع
این رسم را تا دیگری از جمله مقتدایان طریقت باتفاق لون
ازرق دست داده باشد و دیگر بر سبیل ارادت و تبرک
بدو تشبّه نموده و خلف از سلف تلقی کرده و رسمی مستمر
گشته و طایفهٔ از متصوفه در اسباب اختیار ملون و انواع
آن بتکلف وجوه آمیخته اند از ایشان بعضی گفته که متصوفه
لباس برنگی پوشد که مناسب حال ایشان بود و رنگ
سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفوس
مستور و منغمس بود و سرادقات آن برده مشتمل و محیط و حال اهل
ارادت نه چنین است چه برکت پرتو نور ارادت و طلب حق
که در نهاد ایشانست بعضی از ظلمت وجود مندفع بود پس

جامهٔ سیاه مناسب حال ایشان نباشد چون هنوز از
ظلمات صفات نفوس بکلی خلاص نیافته باشند و بصفات
مطلق نپیوسته جامهٔ سپید نیز مناسب حال ایشان
نبود بلکه لایق حال ایشان جامهٔ ازرق باشد چه رنگی است
مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت و صفا و کدورت و
این معنی در شعلهٔ شمع مشاهده توان کرد چه شعله را دو طرفست
یکی نور محض و دوم ظلمت صرف و بین الطرفین که مجمع نور
و ظلمت و محل امتزاج هر دو رنگ ازرق نماید و جامهٔ
سپید لایق حال مشایخ است که بکلی از کدورات صفات نفوس
خلاص یافته باشند و امثال آن اگرچه وجه معقولی دارد لیکن
بتکلف آمیخته اند و بتعسف انگیخته و تقید بدان تفصیلی
ندارد چه اهل این طریق سه فرقه اند اول مبتدیان و حال ایشان
ترک اختیار بود با شیخ و ایشان را بخود هیچ جز از ملابس
و مآکل و غیر آن جایز نه الا بارادت شیخ و فرقهٔ دوم متوسطان
و حال ایشان ترک اختیار بود با حق و ایشان را در ملابس
مخصوص اختیار نه هرچه مقتضی وقت بود ایشان بحکم آن باشند
و فرقهٔ سیم منتهیان و ایشان باختیار حق مختار باشند هرچه
ایشان را اختیار کنند مختار بود و مرید صحیح چون تمام اختیار
بدست شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم
او گردد شیخ او را از عادات طبیعی و مألوفات نفسانی
فطام فرماید در جمله امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس

اگر بیند که میل او بجامهٔ فاخر ناعم است زیرا که خرقهٔ خشن پوشاند
و اگر بیند که او را در لباس خشن رغبتی هست جهت ریائی
یا دعوئی زیرا لباس ناعم بپوشاند و علی هذا در الوان و هیآت
و لیکن اگر بیند که میل برنگی مخصوص یا هیأتی مخصوص دارد
او را از آن منع فرماید و همچنین در جمله احوال او سلب اختیار
الوان و هیآت لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ
بمصلحت وقت و چون چنین بود مخصوص نباشد بسیاه و ازرق
و سپید و غیر آن چه شاید که مرید را در اوقات مختلفه بلباس
مختلف فرماید در هر وقتی لباسی که صلاح حال او در آن بود و بعضی
از مشایخ مریدان را از بعضی لباس نهی نموده اند و بر آن کسوت
و هیآت که داشته بملازمت ترغیب نموده و نظرشان بر
اخفاء حال و ترک اظهار بوده و مشایخ بر مثال طبیبان اند
و امراض مریدان مختلف هر گونه که دانسته اند و صلاح در آن
دیده معالجت کرده پس جمله تصرفات ایشان مبنی بر صواب
و صلاح و مبنی از طریق نجاح و فلاح والله اعلم **فصل چهارم**
در اساس خانقاه و بانی آن هرچند بنای خانقاه و اختصاص آن
بمحل مساکنت و اجتماع متصوفه اسمی محدثست از جملهٔ مستحسنات
صوفیان و لیکن خانقاه را با صفه که مسکن فقراء صحابه بود در روزگار
رسول صلعم مشابهتی و نسبتی هست چه صفه مأوای بود در مدینه
محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب رسول صلعم هر که او را مسکنی
نبودی در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنائی

نداشتی که بدو فرود آید بصفه نزول کردی چنانکه از ظاهر روایت است
که کان الرجل اذا قدم المدینه وکان له بها عریف ینزل علی عریفه
فان لم یکن له بها عریف نزل الصفة وکنت ممن نزل الصفه
و هیچ شک نیست که بنا خانقاه بر صفتی که اصل وضع اوست
نیکوست از زمرهٔ مهمات ملت اسلام و اختلالی که درین روزگار
بسبب اندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان بدین
قاعده متطرق گشته است در صحت اصل وضع و فائده
آن قادح نبود و در اساس بنا خانقاه چند فائده هست یکی آنکه
محل نزول و سکون طایفهٔ بود از فقرا که ایشانرا مسکنی
و ماوای نباشد دیگر باشد و بجانکه هر کس را خانهٔ و منزلی
هست خانقاه منزل و خانهٔ ایشانست دوم آنکه سبب
مباکنت درویشی متصوفه را با یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر دست
دهد و در عموم احوال از عبادات و مواکلات و مجالسات و روات
باهم مجمع و متفق باشند و بظاهر و باطن با یکدیگر متحد و متقابل
و بدان واسطه روابط الفت و محبت و صفا میان ایشان
مولد گردد و قلوب و نفوس و ارواح و اشباح شان از ترتیب
انوار یکدیگر منعکس و مقتبس شوند و از برکت جمعیت ظاهر
و باطن و آثار صلوات و دعوات ایشان عکسی بر جمیع دور و نزدیک
نزدیکان و دوران تابد و نوازل عذاب و بلا از ایشان منع
گردد چنانکه در خبرست که ان الله تعالی لیدفع بالمسلم الصالح
عن مائه من اهل بیته و من جیرانه البلاء و همچنین در خبرست

که ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده و ولد ولده و اهل دویره
و دویرات حوله و لایزالون فی حفظ الله ما دام فیهم و بعضی حکما گفته اند
ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن النیات و
صفاء الطویات یحل ما عقدته الافلاک الدایرات فائده
سیم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب
یکدیگر باشند و نظر هر یک قیدی بود بر دیگری تا در میدان مجاملات
و مساهلات مسترسل نشود و پیوسته متیقظ و متحفظ بوده
در غایت تهذیب اخلاق و اعمال و اقوال و افعال غایت جهد
مبذول دارد و بر عیوب و هفوات یکدیگر تنبیه و اعلام کنند
کانّ رقیبا منک یرعی خواطری و آخر یرعی ناظری و لسانی

فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه و خصایص آن بدانکه
اهل خانقاه دو طایفه اند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان در
سفر آنست که چون بخانقاه می قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش
از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعذری متخلف شوند و وقت عصر
در آید آن شب بمسجد یا گوشهٔ دیگر نزول کنند و روز دیگر توقف ارتفاع
آفتاب قصد خانقاه کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را
دو رکعت بگذارند پس سلام کنند و معانقه با حاضران مبادرت
نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان علی القدم عوارضه
از طعام یا غیر آن در میان آرند و بکلام مسابقت ننمایند و سخن
بر سبیله نگویند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند از زیارت
احیا و اموات بیرون نروند تا هیئت باطن از غبار اسفار عوارض

سفر بقرار خود باز آید و جمع کرده و پس بعد لقاء مشایخ و اخوان شوند
چه استیفاء حظ هر از صحبت بنور جمعیت باطن میسر گردد از آنکه هر
نور کلام و سمع بقدر نورانیت دل تواند بود و جوانان خانقاه بقصدی
که دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت مقدم اهل خانقاه
بر خروج اقدام ننمایند و همچنین در همه چیز موافقت رای و استصواب
و اجازت او شروع کنند و چون سه روز دیگر بگذرد و اگر نیت
اقامت دارند در اوقات ایشان مجال تطالب باشد چه سعی
که بدان قیام نمایند طلب دارند و اگر اوقات شان مشغول بعبادت
بود مکتفی بالعباده شغلا و اما صاحبان خانقاه باید که مقدم فقرا
ترحیب و اعزاز بلیغ نمایند و به تودد و ملاطفت وجه بدیشان تقرب
کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی
و خوش سخن بود و اگر مسافری بخانقاه رسد که برسم متصوفه
مترسم نبود نظر حقارت و عدم مبالات در وی نکنند و او را از خانقاه
اخراج و باز نزنند چه بسیار از اولیا و صلحا که از رسوم اهل خانقاه
خالی باشند پس اگر ایشان را بکرهی باز زنند ممکن که باطن
ایشان از آن مشوش و متالم شود و اثر ضرر آن بدین و دنیا
سودی لاحق شود و بهترین اخلاق رفق و مداراة است با مردم
و درشتی خوی قولا و فعلا نتیجه نفس خبیث است آمده است
که وقتی اعرابی در مسجد رسول علیه السلام بول کرد بعضی از صحابه
خواستند که او را برنجانند رسول صلعم منع فرمود و دلوی آب
خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و اعرابی را رفق

ومداراه

ومداراه مواجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاه
رسد و معلوم شود که صلاحیت مقام ندارد او را بوجه الطف
و حسن کلام بعد از تقدیم طعام باز گردانند و مقیمان خانقاه سه طایفه اند
اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طایفه
باشند از مبتدیان که بخانقاه آیند ایشانرا بخدمت فرمایند
تا بدان واسطه مقبول و منظور دلهای اهل معاملات و منازلات
شوند و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت
قرب بوجود جنسیت حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد
منسلخ گردند و آنگاه اهلیت صحبت و استعداد قبول فواید
آن یابند و برکت صحبت اقوال و افعال شان بقید حرمت
و ادب مقید گردد و بعد از آن شایسته خلوت شوند و
پیران را که اوقات ایشان در خلوت از عبادتی خالی نبود
اگر خود خفته باشند خلوت لایق تر و جوانان را جماعت خانه
بصحبت نشستن از خلوت بهتر تا نفوس ایشان بواسطه
انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بملاحظت
آداب و رعایت حرمت مقید علم مقید گردد ابو یعقوب
سوسی رحمه گفته است الانفراد لا یقوی علیه الا الاقویا و لامثالنا
الاجتماع ارفق و انفع یعمل بعضهم علی رویة بعض و اهل خانقاه را
همچنان که از طاعت نفسی بود باید که از خدمت هم نصیبی باشد
و یکدیگر را بر کفایت مهمات دینی و دنیاوی و تعاون و تناصر
لازم دانند و شایسته خدمت کسی بود که او را جنسیت با متصوفه

حاصل بود و مشابهت ظاهر و ارادت باطن یا مجرد ارادت و هر که
جنسیت ندارد و یکی ازین دو وجه نشاید که او را خدمت
فرمایند یا با وی اختلاط کنند نه از برای توقر و ترفع و تکبر بلکه بجهت
شفقت بروی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع بشری فعلها
حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید پس
بر ایشان منکر شود و زیانش بیش از سود باشد و اگر وجه
طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنکه آنرا در وجه مصالح
ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر مترسمان و
متشبهان و طائفه که از معاملات قوالب بمنازلات قلوب
نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقاه را وقفی نبود و در وی شیخی
صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بر مقتضای مصلحت وقت
و حسب استعداد تربیت کنند اگر مصلحت در ترک کسب
و دریوزه بیند ایشان را بتوکل و ترک سبب فرماید و اگر لایق حال
ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشان را بدان فرماید و اگر اهل
خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه آنچه وقت اقتضا کند ازین
سه طریق اختیار کنند اگر از جمله اقویا و سالکان باشند و بر توکل
و صبر تا در لایق حال ایشان بر فتوح نشستن بود و الا کسب
یا دریوزه آنچه موافق تر بود اختیار کنند و باید که اهل خانقاه تا ممکن
بود با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت
طعام خوردن بر یک سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند
و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و با یکدیگر صحبت

و صفا زندگانی کنند و غل و غش را در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی
کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد اول آنرا زایل گردانند و بر باد
و نفاق در […] با او زندگانی نکنند چه هر صحبت که بنای آن بر نفاق بود
نه بر وفاق صحیح خیر […] ندهد محمد رویم رحمه الله علیه گفته است
لایزال الصوفیة بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا اشارت
بدین معنی است چه مراد از تنافر درین موضع مرکه نصح بحث
و کدورت از باطن یکدیگر تنقیهٔ صدور و تصفیهٔ قلوب از
غلول و غشوش بواسطهٔ انصاف و انتصاف و هر گاه که
بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطن شان بر غل و غش
یکدیگر منطوی باشد خیر ایشان مایوس بود و فساد و هلاک
متوقع و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بران وقوف و الم
نمایند و زود باستغفار آن تدارک کنند و نشاید که مجنی علیه
رد استغفار او کند چه درین باب وعید وارد است و پیوسته
در آن کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند
و از جمله کدورات با همه خلق خصوصا با یکدیگر صافی و مجرد تا بهشت
موجل در حق ایشان معجل گردد و وعد دیگران نقد ایشان شود
و این معنی که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
وصف حال ایشان گردد و چگونه شاید که در دل صوفی
و هر مجال غل و غش بود و حال آنست که منشأ آن محبت
دنیاست و ایشان بترک دنیا و صرف همت از التفات
بدان مخصوص و ممتاز و بعد از استغفار سنت است

که طعامی در میان آرند بر شان قادمی که از سفر رجوع کند چه حالی بواسطه
جنابت و خروج از دایرهٔ حضور و جمعیت رجوع کند کی القدوم
که طعامی پیش آرد و صوفیان آنرا غرامت خوانند و شرط آن
که چون کسی نفس پس ظاهر شود باری بدل معامله کند تا اثر ظلمت نفس
بنور دل منزع گردد پس برین حال و کمی علم هر دو در حساب داخل
باشد از بهر آنکه اگر بجهت علم بدل با نفس حالی معامله کردی ظلمت
صفت نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت و کدورت
در خاطر نشستی و صوفی جمعی آنست که دائم در تصفیهٔ دل کوشد
نگذارد که اثر کدورت در وقرار گیرد رزقنا الله هذه الحالة بفضله وکرمه

فصل ششم در بیان خلوت شک نیست که خلوت داشتن
برین طریق که رسم متصوفه است امری محدث است از جمله مستحسنات
ایشان چه در روزگار رسول صلعم صحبت سنت بوده است
و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمده و از ین جهت صحابه را صحبت
نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشان را در از صحبت
رسول نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوة نبوت
بصفت طمأنینت موصوف بود و از پرتو نور عصمت بنزاهت
و طهارت معروف و قلوب از محبت دنیا که منشأ کدورات
و شغلات و تفاوت است بمشاهدهٔ جمال نبی خالی و متصل و محبت
الهی و وداد و صفا و وفا یافتند که مر طالع و ممثل لاجرم ملازمت صحبت
ایشان را از همه چیزها فاضلتر بود و از جملهٔ عبادات کاملتر بعد
ازان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت نفوس

پیرون آمده باشد و بسبب
بعرصهٔ غفلت رفته پس چون
دیگر باره با دایرهٔ حضور و جمعیت

نوس پس اصحاب از قید طمانینت اندک اندک در حرکت آمدند
و خلاف و جدال و اختلاف اوآمد اشد و با بعداد دور کار کار
رسید که صحبت ... و بهرب ... گشت و خلوت مرغوب
و محبوب شد و طالبان حق از بهر سلامت دین صوامع و خلوات
اختیار کردند چنانکه رئیس الطایفه جنید رحمه گفته است
من اراد ان یسلم دینه و یستریح بدنه و قلبه فلیعتزل الناس
فان هذا زمان وحشة والعاقل من اختار فیه الخلوة و هر چند
خلوت در عهد رسالت سنت نبوده است و لیکن پیش
ازان رسول علیه بجهت غلبهٔ محبت الهی و صدق اشتیاق تجلی
خلوت دوست داشتی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد
شبها گذاشتی تا عاشق که قریش در حق او گفتند ان محمدا عشق ربه
روایتست از عایشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله
من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم وکان لا یری رؤیا الا جاءت
مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء فکان یاتی حراء فیتحنث فیه
اللیالی ذوات العدد و یتزود لذلک ثم یرجع الی خدیجة فیتزود
لمثلها حتی فجاءه الحق و هو فی غار حراء فجاءه الملک فیه الحدیث
الی آخره و این خبر متمسک صوفیانست در اختیار خلوت و اما
تعین آن باربعین مستفاد است از خبر رسول علیه که من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام
الهی در بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی علیه با حق سبحانه و تعالی
آنجا که گفت وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات

نولس

ربه اربعین لیلة حق سبحانه وتعالی با موسی وعده مکالمت کرد و آنرا
میعادی و میقاتی معین فرمود و اول گفت سی شب روز روزه دار
و آخر ده روز دیگر بران زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی در آن
مدت طعام و شراب نخورد و بتعبد حق مشغول بود مکالمت
الهی شد پس چون موسی را علیه السلام از برای استعداد
قرب و مکالمت حق سبحانه بخلوت و امساک از طعام و طی
چهل شبانروز احتیاج بود دیگرانرا احتیاج بدان طریق اولی
بود و همچنین انقطاع و تبتل رسول علیه السلام با حق تعالی و اعتزال
از خلق و تقلیل طعام و دوام ذکر در روح ارادت و عنفوان
طلب حق و مبادی آثار وحی بوده تا بدانند که طالبان حق
بدان تمسک مستحب بل واجب و لازم است و آنرا وجه
حکمت در آنکه شریعت از جمله معین میقات را باربعین مخصوص
گردانید امری غامض است و اطلاع بران الا انبیا و خواص
اولیا را متعذر و شیخ الاسلام رحمه در کتاب عوارف المعارف
بدان اشارتی کرده است و گفته که چون حق سبحانه خواست
تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان
گرداند بعد از آنکه بهشت را بوجود او معمور گردانید درا
ترکیبی بخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی آنرا
بچهل صباح تخمیر و ترشیح کرد هر صباحی ازان اشارت بوجود
صفتی در وی که موجب تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی
گشت او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب بعدی از

عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم
شد و بعد از حضرت متباعد گشت و صلاحیت عمارت این
عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح باخلاص
که شرط خلوت است آن بود که بر عکس ترتیب اول هر صباحی
حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا در وجود چهل صباح که صاحب
خلوت باخلاص برآورد حجب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد
و لطیفه انسانی از بعد بعد با وطن قرب حضرت الهی که مجمع
حسن و جمال و مصدر علوم و معارفست عود کند و مشاهده
جمال ازلی او را محقق و مصور گردد و نظر همتش از زیغ
التفات بزینت مزخرف دنیا مصون و محفوظ ماند و ینابیع
حکمت از دل او منفجر شود و بر زبانش روان گردد پس نشان
صحت خلوت و حفظ شرایط ظهور حکمتست و ظهور حکمت
دلیل رفع حجاب و مشاهده ارتاب و مراد از حکمت
درین موضع علمیست که نتیجه زهد بود در دنیا چنانکه در خبر
که انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجاب
از پیش بصیرت برخیزد و جمال ازلی منکشف گردد رغبت
زینت دنیا باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا نفس
و ظلمات صفات او پس خلوت بر مثال کوزه ایست ساخته
تا نفس در وی بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش
طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آبگینه
و از ورای او صورت غیب مشاهده و مراد از ریاضت ترک مراد

ولزوم اجتناب در صورت خلوت مجموعه است از چند گونه مجاهدات
نفس و ریاضات تالیف یافته یکی از اینها تقلیل طعام دوم قلت
منام سیم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم ملازمت
بر ذکر ششم نفی خواطر هفتم دوام مراقبه تا بهر یک اجزا وجودی از کثافات
و کدورت و ظلمت ازوی بتحلیل برود و خفیف و لطیف و صافی
گردد والله اعلم **فصل نهم** در شرایط خلوت مراد از خلوت
پیش صوفیان مخصوص و مقید نیست باربعین چه انقطاع از
خلق و اشتغال بحق امری مطلوب هست و باید دوام عمر در آن بود
کسی وقتی از شبلی رحمه الله طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحده و امح اسمک
عن القوم و استقبل الجدار حتی تموت و فایده تعیین اربعین
آنست مبادی کشف غالب باستکمال این مدت چنانکه طلب
ظاهر شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را
تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد و در آن
نعمتی بود و اگر نتواند و این توفیق او را رفیق نگردد باید که بهر چند
مدت خلوتی در میان نه برآورد و کمترش آن بود که بهر یک سال یکبار
بخلوت نشیند تا چون مدت چهل شب روز نفس را بر محافظت
اوقات و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد کرده اند
بعد از آن هم متوقع بود که حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت
با خلق منسحب گردد و خلوتش در حمایت خلوت بود و خلوتش
ممد و معاون بر عمارت اوقات خلوت و فایده خلوت صورت نبندد
الا بمحافظت شرایط آن پس هر که را عزیمت خلوت مصمم

گردد

گردد شرط آنست که اول تخلیص نیت کند از شوایب
طلب اغراض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال بر حسب
نیاتست هرچند نیت که مقصود دست از عمل ثواب آن
فاضلتر و کاملتر و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از
قرب حضرت عزت افضل و اکمل نبود چه هرچه غیر از دست
بوسمت حدوث موسوم است و بوصمت فنا موصوم در
طهارت باطن التفات بمحدث عین حدثست و مقاربت
آن محض جنابت پس هر که غیر از حق سبحانه و تعالی در دو کون
مرادی دیگر دارد بحقیقت محدث و جنب بود و او را از
برای استعداد قرب حضرت قدوس و شایستگی مناجات
و مکالمت با حق تعالی طهارت از آن واجب و لازم پس باید
که نیت او بر تقرب بحضرت ربوبیت بتحقق مقام عبودیت
مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعت و ظهور کرامات
و کشف آیات قدرت دور باشد که مطلوب و مراد ایشان
از خلوت و ریاضت بظهور کرامات و خوارق عادات بود نه
قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب بر ایشان منکشف
شود عین مکر و استدراج بود و سبب بعد و حماقت و غرور
چه فراغت از شواغل و تقلیل طعام و دوام ذکر در تصفیه قلب
تاثیر در عموم پس مدخلی تمام دارند پس طالب کرامت چون
بواسطه خلوت اندرونش صافی و روشن گردد و در وی بعضی
بعضی علوم نامکتسب نماید خاطرها در سنتش دست دهد در

نفوس تصرف و تاثیر کند نداند که مقصود اعلی و مقصد اقصی
از خلوت آن نیست و بسبب شیطان غرور مغرور گردد و بنظر
حقارت و تصغیر بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت
شریعت و وقار شریعت از دل او رخت بربندد و بترک
حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی ننماید تا بطریق نفی
از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود شود و اگر ظهور
کرامات در طریق کسی آمد که درست مخلص بود و در عزیمت
صادق سبب قوت نفس و ثبات عزیمت او گردد و چون شرط
اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مظلمتی شرعا بر وی متوجه
بشود از رد مظلمه یا استحلال از غیبتی یا ازالت غلی یا
حقدی یا حسدی اول از عهدهٔ آن بیرون آید و اندرون خود را
با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که
خاطرش بدان متعلق بود آنرا از ملکیت خود اخراج کند اگر
خود تملیک بود در حق عیال تا بظاهر و باطن مجرد و منفرد
گردد پس غسلی کامل بر آورد و در نظف جامه و مصلی
احتیاط کند و جائی از برای خلوت گزیند که از شواغل و موانع
دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق
و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا
و چون بر مصلی خواهد رفت نخست پای راست در پیش
نهد و بگوید بسم الله و بالله والحمد لله والصلوة والسلام علی
رسول الله اللهم اغفر لی وافتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت

بخشوع

8

بخشوع و خضوع از سر حضور بگذارد و در رکعت اول بعد از
فاتحه بخواند ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله
یجد الله غفورا رحیما و در دوم بعد از فاتحه ربنا علیک توکلنا
والیک انبنا والیک المصیر و از سر صدق و ضراعت از جملهٔ
ذنوب استغفار کند و باندرون از التفات بما سوی با حضرت
عزت انابت نماید و ادب چنانست که برابر قبله نشیند
و تا تواند در حالت جلوس بر هیئت تشهد بود و با خود چنان
تصور کند که حاضر حضرت عزتست و رسول صلعم آنجا حاضر
تا بتعهد وقار و احترام ادب مقید بود و پیوسته باید درون خود
بود که ظاهر و باطن خود را در هیئت عبادت و نعت عبودیت
و کسوت موافقات احکام الهی بر نظر حق سبحانه عرضه کند
تا بدان سبب متعرض نفحات الهی و مستعد نزول فیض نامتناهی
گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت و دوام
اشتغال بحق هفت شرط دیگر رعایت کند اول دوام
وضو پیوسته جهد کند تا بر وضو بود و هرگاه که در خود کلالی
و ستامتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس
گردد و مدد انوار دل شود دوم دوام صوم باید که پیوسته بروزه
بود تا برکت سنت اوقات او را شامل گردد سیم قلت
طعام باید که مقدار فطور از رطلی طعام بابسته بابیر کم از
زیادت نبود و اگر بنان و نمک اقتصار کند بهتر و اگر با نان چیزی
تناول کند که بجای طعام باشد باید که قدر آن از نان کم کند

و هر شب از مقدار معین اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا
بر رطلی کرده باشد در عشر اخیر بنصف رطل رسد و اگر ضعیف
قوت بود ابتدا بنصف رطل کند در عشر اخیر بتقلیل و تدریج
بربع رطل رسد و اصحاب خلوت سه طائفه اند اقویا و متوسطان
و ضعفا ضعفا هر شب افطار کنند و متوسطان هر دو شب
و اقویا بهر سه شب و اگر خواهد طعام را هم باول شب تناول
کند و اگر خواهد در آخر شب بکار برد و اگر خواهد بعضی باول شب
تناول کند و بعضی بآخر و این قسم بهتر است تا هم قوت طاعت دارد
و هم قوت برخاستن در شب از برای تهجد و قلت طعام را
در تقلیل و تحلیل اجزاء ترابی که مایهٔ کدورت و ظلمت و کثافت است
اثری تمام است و اما شرط چهارم قلت منام است باید که
تا تواند خواب نکند و هر چند نوم غالب میگردد آنرا بجد
طهارت باشتغال بوردی دفع میکند و اگر بهیچ وجه مندفع نشود
و در اثنا غفوهٔ او را در رباید چون باز آید وضو تازه کند
و بوظایف اوراد مشغول شود و هر خواب که بر سبیل ضرورت
و اضطرار بود عین عبادت باشد چه دفع کلالت حواس
نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق عبادت آید
بدان میسر شود و صفای حواس و انشراح باطن که سبب وجدان
روح طاعت و ذوق عبادت است بدان معاودت نماید پس اولی
مستغرق عبادت باشد و دوام سهر در تحلیل رطوبات بدنی
و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت موثر

در امانت نفس و احیا قلب سببی معتد به است و در سخن
سهل عبد الله رحمة الله علیه آمده است که من اراد ان
ینال هذا فعلیه باربعة اشیاء لابد منها مع اشیاء کثیرة و لکن
هذه الاربعة لابد منها للمبتدی المتادب الصمت و الخلوة
و ترک الشهوات سهر اللیل سنتین لایکون اقل من ذلک
مع طلب اعلام حاله عند الله و الاستعانة به ان یستقیم
له حاله مع الله عز و جل فبالصمت یعرف حاله و بالخلوة ینقطع
عنه الآفات و الاشتغال بالناس فی امر الدنیا الا ما کان
لنفسه فقط و بترک الشهوات ینقطع عن الدنیا و بسهر اللیل
تموت نفسه من جهله و یحیی قلبه بعلمه و اما شرط پنجم قلت
کلام است باید که همواره زبان را از مکالمت با خلق نگاه
دارد چه آفات کلام بسیار است چنانکه در حدیث آمده
که معاذ جبل رضی الله عنه از رسول صلعم پرسید که انؤاخذ بما نتکلم
به جواب داد که هل یکب الناس علی مناخرهم الا حصائد
السنتهم و هم در خبر است که ایها الناس الا اعلمکم بامرین
خفیف مؤنتهما عظیم اجرهما لم یلق الله بمثلهما طول الصمت
و حسن الخلق و چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار خود
نسازد و حال آنست که در آن هیچ آفت متوقع نبود
و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه بعضی را
مادام تا بکمال نرسیده باشد و اصول صفات او بتحلیه
نگشته در اظهار کلام حسن حظ و شری تمام بود و ظهور صفت

اعجاب و تعلیط حجاب ازان متوقع آمده است که عمر عبد العزیز
رحمه الله هرگاه که مکتوبی نوشتی و الفاظ و عبارت آنرا بنظر
استحسان مطالعه کردی در حال آنرا بدریدی و بعبارتی دیگر
دیگر نوشتی تا بحسن کلام خود معجب نشود و اما کلام هیچ کس
نیست مستلزم سعادت و مستعقب عقوبات بود پس
طریق نجات و سلامت او بی اما جز سکوت و صموت
نیست و صحت مقام او نیز جز سکوت میسر نشود چنانک
سهل عبد الله گفته است لا یصح السکوت الا بملازمة الخلوة
و لا تصح التوبة الا بالسکوت و حق سبحانه در قصه زکریا و یحیی
علیهما السلام خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب و آیت
مراد او کرد انند آنجا که گفت آیتک الا تکلم الناس ثلث
لیال سویا و در قصه مریم و عیسی علیهما السلام خاموشی مریم را مقدمه
نطق عیسی کردانند تا زاول خمش نشد مریم در نیامد مسیح در
دمی همانک نطق عیسی بعد از سکوت مریم پدید آمد عیسی دل
طالب و نفی نطق در آید که نخست مریم نفس از حدیث ساکت
شود و اما شرط ششم نفی خواطرست باید که پیوسته جمله خواطر را
بقوت ذکر و اشتغال دل بمطالعه نظر الهی بقفا هر دو باطن خود
دفع میکند اگرچه بعضی از خواطر اقتضاء آن فضیلت عمل خیر
بود و لیکن مبتدی را در بدایت طلب تمیز خواطر دست ندهد
پس اشتغال بدان او را نوعی از حدیث النفس شود و که
واقع کردد و اتسع الخرق علی الراقع و معنی حدیث نفس خاطر

باید حال النفس آنست که نفس انسان بسبب ارتباط
با روح ناطقه که ترجمان الهی است و قبول امداد فیض او زیر
صفت ناطقیت مجبول و مفطورست و پیوسته مترصد
و منتهز فرصت می باشد و مکالمت بود با قلب که محبوب
و معشوق اوست و هرگاه که قلب را متوجه خود بیند و
مسامع او را از حدیث عز فال باید خالی یابد بحدیث
در آید و امور ماضیه را از منقولات و مسموعات و مرئیات
و مذوقات و مشمومات و ملموسات و غیر آن بر سبیل تذکر
با دل تقریر میکند یا امور مستقبله را از آمال و امانی با خاطر
میدهد و سمع قلب را با سماع کلام خود از سماع کلام روح
و کلام الهی مشغول می دارد تا پیوسته بروی متصل بود و از غیر
معرض پس هرگاه که صاحب خلوت بر نفی خواطر و اثبات
معنی توحید در دل مواظبت نماید ماده حدیث النفس بتدریج
سوخته و فانی کردد و نفس ساکت شود و مسامع قلب
از طعن حدیث او خالی ماند و استماع کلام الهی را مستعد
کردد و در سلک ان فی هذه الامة لمحدثین مکلمین و ان عمر منهم
منخرط شود و اما شرط هفتم دوام عملست باید که علی الدوام
ظاهر و باطن خود را بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد
و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود در آن وقت مشغول باشد
و ترتیب آن چنانست که هر که مبتدی بود بر فرایض و سنن
از فرایض اقتصار ننماید و اوقات دیگر نیز که بسر برد و مشایخ

از جمله اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکبست
از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود
و مطابقه و مواطاه میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی
وجود جمله محدثات را بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف اثبات
وجود قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطهٔ ملازمت بر
تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجره طیبه
اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت شود و فرع عشق در آسمان
روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت
وفرعها فى السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و اید اداد
آن على التفت والتوالى متواصل شود و در اوقات قرآت
ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد و بعد از ان بجایی رسد
که صفت ذکر در دل مستجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل متحد گردد
و ذاکر در ذکر و ذکر در دل مذکور محو و فانی شود و درین مقام اگر
صورت کلمهٔ توحید که معنی ذکرست از وجه ظاهر دل محو گردد
وجه باطن او مثبت بود و عبارت ازین حال است آنچ گفته
ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یک چیز شود و اما متوسطان ز امداد
بر تلاوت قرآن بعد از ادای فرایض و سنن اولی و معان خاصیت
که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را
از تلاوت حاصل گردد باز واید دیگر چون تجلیات صفات
بواسطهٔ تلاوت آیات مختلف و معانی متنوعه و دقایق فهوم
و حقایق علوم و امثال آن که نور ذکر صفت ذاتی ایشان

کشته باشد فاضلتر وردی و کاملتر عملی صلوة است جهت
صلوة عبادتیست تامه جامعه که جمیع اجزاء عبادت از ذکر
و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرج اند پس
مادام تا نفس بطوع و رغبت دران با دل موافق و مطابق
بود و امداد روح قرب و مناجات و ذوق انس و مناجات از
هیأت صلوه بوجود معنی متصل و متواتر باشد مواظبت بران
اولی و افضل بود و اگر در نفس کراهتی و سآمتی ازان حادث شود
نزول از درجه صلوه بدرجه تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت
نسبت با صلوة خفتی و سهولتی دارد و اگر تلاوت نیز بملالت
انجامد نزول ازان بدرجهٔ ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد
ذکر دا عادت کلمهٔ ... از محافظت الفاظ کثیره و معانی
متنوعه بر نفس آسانتر و اگر در ذکر لسانی بسبب ملالت
فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند یعنی
مطالعهٔ اطلاع حق سبحانه بر احوال خود اولی و اگر در مراقبه
هم قصور و فتور افتد اینجا شاید که ساعتی استراحت کند
و جوارح و حواس را از تعب اعمال بخواب آسایش دهد
تا کلالت و ملالت از نفس برخیزد و دیگر باره از سر
رغبت و ارادت بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که
بکراهت و اجبار نفس بر عملی که ازان ملول بود دلالت
دشوار دارد و الزام نماید چه در خبرست که لا تبغضوا عبادة الله
الى انفسكم فان الله لا يمل حتى تملوا و در احیار و اوردست که

عن ربه یا داود ایاک والبس والملل فانی اغفر الخلل ولا اغفر
الملل ولا اغفر پس باید که صاحب خلوت جمیع اوقات را بر تنسیق
اوراد موزع دارد تا طریق واردات غیبی گشوده گردد چه گفته اند
من لا ورد له فلا وارد له والله اعلم **فصل ششم** در بیان واقعات
اهل خلوات اهل خلوات را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق
در ان حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی
از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانک نایم را در
حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حالت
حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه
خوانند و واقعه با نوم در اکثر احوال متشابه و متناسب است
و از جمله واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنانک
منامات و مکاشفه عبارتست از تفرد روح بمطالعه مغیبات
در حال تجرد او از غواشی بدن و در پیشتر تابع و منامات نفس
با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است
و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند
و واقعات و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن
آنست که هر یک از واقعه و منام منقسم می شود بسه قسم
اول کشف مجرد و آن چنان بود که کسی بدیده روح مجرد از خیال
صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه
مطالعه کند و بعد از ان همچنانک دیده باشد بر منصه عالم
شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آید

باشد و لیکن نسبت با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد و سبب
غیب آن از حس ظاهر او چنانک مثلا کسی بخواب بیند که فلان
حال در فلان صفت نهان است و چون باز جوید هم بران صفت
بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد از بهر آن خواندیم
که قوت متخیله درو هیچ تصرف نکرده باشد و آنرا البسه
خیالی نپوشانیده و این معنی اگر بطریق مشاهده ادراک افتد
و مدرک آن بصیرت روح بود و اگر بسمع آن سمع روح بود چنانک
آورده اند وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل سپردی
و طریق سوال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید
خواست که فتح ابواب سوال کند پشیمان شد و با خود گفت
حالی که چندین گاه با حق سبحانه بران بسر برده ام اکنون نقض
آن نکنم صبر کرد آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای
خرقه پاره از ان تو نهاده است و در وی چندین قراضه زر بسته
برو و آنرا در وجه احتیاج خود صرف کن چون از خواب در آمد بمقتضای
آن اشارت بدان جای رفت و آن خرقه را بر همان صفت یافت
و این خواب را رؤیا صادقه خوانند و این رؤیاست که جزوی
از نبوتست چه رسول علیه السلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی
بعد از ان بعینه واقع شدی چنانک در خبرست بروایت عایشه
رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلعم من الوحی الرؤیا الصادقة
فی النوم فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال
این قسم در واقعات حکایت آن درویش است که مجاور مکه بود و دو

داشت ببغداد روزی خبر وفات او شنید متألم شد خواست که
تحقیق معلوم کند نفسی غایب شد در واقعه دید که آن دوست در
میان بازار بغداد می‌گذشت بر اشتری سوار است چون باز آمد
یاران را از صورت واقعه و حال صحت دوست اعلام کرد و بعد از
تفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشان را که در همان وقت حال آن
دوست بر آن صفت بود که آن درویش مشاهده کرده بود و این
درویش حکایت کرد که در آن حال آواز مطرقهٔ آهنگران بازار
بغداد بگوش من رسید و درین قسم کذب صورت نبندد و اطلاع
روح درین کشف بمشاهده متفرد بود و کذب از منقی و این کشف را
بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلا دلیلست بر آنکه ارواح
بعد از مفارقت اجساد شعور بجزویات این عالم از مبصرات
و مسموعات و غیر آن حاصل بود چه پیش از آن درویش مشاهده
صورت حال آن دوست نه بدیدهٔ حس ظاهر کرده بود از جهت تعطیل
آن و نه بدیدهٔ حس باطن بدان سبب که قوت متخیله معانی و ذره را
در نوم و واقعه از کسوت خیالی مجرد نمی‌کند و محتاج گرداند بتعبیر
و شعور روح بجزویات موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه
او را از استعمال حواس هیأتی چند اکتساب افتد که در حال
تجرد از بدن بدان هیأت سمع و علی هذا در جمله حواس و هر که
اکه بود و انجا هر کز مبصرات مشاهدت نکرده باشد آنجا از
ابصار محروم بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی بر این معنی آیم
صادق است و آن قسم دوم از اقسام نوم و واقعه کشف تخیل

محسوسات را دریابد چنانکه از
استعمال حس بصر هیأت ابصار در و
مرتسم کرده و از استعمال حس سمع
هیأت ...

و آن چنان بود که روح انسانی در خواب یا واقعه بعضی از مغیبات
دریابد و نفس بحکم تشبث و تعلق بدو باوی در آن ادراک
مشارکت و مداخلت نماید و قوت متخیله آنرا از خزانهٔ خیال
کسوت صورتی مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن کسوت
مشاهده کناد پس معبر با شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه
بوجه مناسب آن صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک
روح بود دریابد و بیان کند چنانکه وقتی موذنی در ماه رمضان
پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم که فروج مردم را
مهر می‌کردم ... ختم میکردم
و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موذنی و پیش
از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح
باز میداشتم منع میکنی دریافت که قوت متخیله او معنی مدرک روح را
که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است
چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و آن
صورت در خزانهٔ خیال مانده و همچنانکه مریدی بهر در واقعه بیند
که با سبع و بهایم در محاربه است یا با حیات و عقارب در قتال
یا با کفار و ملاحده در جدال بحقیق داند که او با نفس در مقام
جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت
سبع و بهایم مشاهده میکند و گاه معنی تمرد و تجوید او در صورت کفار
و ملاحده مطالعت مینماید و اگر بیند که منازل و مقامات را قطع میکند
یا از انهار دریا عبور میکند یا بر هوا متصاعد میشود یا از آتش می‌گذرد
شیخ داند که او در سیر است و منازل صفات نفس را قطع میکند

و آنرا در صورت اصول خود که طبایع اربعه اند مشاهدت نماید
مثلا اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ترابی اند مانند کسل
و کسالت و جهالت و قساوت و ظلمت و کدورت میگردد
قوت متخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بریدهٔ
صاحب امتعه جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو
مائیت اند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره
و قبول تلون و تأثر از صحبت ایشان و دنیا و میل بخواب
میگردد قوت متخیله آنرا در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد
و چون بیند که از صفاتی چند لازم جزو هوائی میل بشهوت و کبر و
ملال و سرعت تغیر از حال بحال میگردد قوت متخیله آنرا در صورت
صعود بر هوا و پرواز از آن جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی
چند که لازم جزو ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه
و رفعت میگردد آنرا در کسوت خیال مجاورت از آتش مشاهده
کند و آخرین منزل از منازل صفات نفس که از آن عبور کند
وازینجاست والله اعلم قول آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و اگر حقیقت روح برو مکشوف شود آنرا در صورت
شمس مطالعه کند و از حقیقت قلب برو کشف گردد آنرا در صورت
قمر مشاهده کند و اگر صفات قلب برو متجلی شود آنرا در صورت
کواکب بیند نعلی هذا هر حقیقت که برو کشف گردد آنرا
در کسوت خیال مناسب مشاهده کند و ازین جهت نام
این قسم کشف مخیل کرده شد و درین قسم امکان مداخلت

کذب

کذب باشد ولیکن کذب محض درین صورت نبندد بسبب
آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح
خواطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله جز حقایق مدرکات
روح را بلباس خیال نپوشاند آن واقعه یا خواب هم صادق بود
و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوند دو متخیله
جمله را کسوت خیال پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی
کاذب پس معبر و مأول بقوت علم تعبیر و تأویل حقایق مدرکات
روحانی را از شوایب خواطر نفسانی منقح و خالص کرد اند و آنرا
تعبیر و تأویل کند و اما خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی
بر دل غلبه دارد و بغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند
پس در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی تر گردد و متخیله هر یک را
کسوت خیال در پوشاند و مشاهده افتد یا صور آن خواطر بعینها
بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهده گردد چنانکه کسی را
پیوسته خاطر گنج یا شخصی غایب بود در خواب بیند که گنجی یافته است
یا مرتاضی که داعیهٔ قبول خلق او را بران باعث بود در واقعه
بیند که سجود خلایقست معتبر و صحیح داند که این مشاهده منجر
از روی نفس است که بر بیننده آن مصور گشته است لاجرم
آنرا اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب
افتد آنرا اضغاث احلام و اگر در واقعه افتد واقعه کاذبه خوانند و درین
قسم وقوع صدق اصلا صورت نبندد چون نفس با ستقلال بی مباشرت
روح منشی آن خواطر بود و صدق از صفات نفس دور و شرط

صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات
دوم وجود اخلاص و تجرد سر از ملاحظهٔ اغیار و ممکن که خیال مجرد
در حق مخلص کشف متخیل گردد و بسبب استغراق در ذکر و حضور
حضرت وهاب روح کشف در قالب خیال نفس ممنوع شود
آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تاویل شود و واقعه با نوم
در جملهٔ احوال مشابه و مماثلست الا درین صورت که هر که خیال مجرد
در خواب محقق نشود و در واقعه ممکن است پس معلوم شد که در واقعات
و منامات هم صدق واقع شود هم کذب و در مکاشفه غیر وقوع صدق
محال بسبب آنکه جز کشف مجرد نباشد و فرق میان کشف مجرد
در مکاشفه و کشف مجرد در خواب و واقعه آنست که مکاشفه در حال
بیداری بود و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات و ادراک
روح در مکاشفه یا متعلق بود بچیزی که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی
که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت بود اما قسم
اول که در عالم یا ظهورش در عالم شهادت نباشد چون بهشت و دوزخ
و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن بود بصورت ذاتی چون وقایع
ممکنه ضروریة الحصول که هنوز صورت آن در عالم غیب بشهادت
نیامده باشد یا بصورت عارضی چون ملائکه و ارواح مجرده که ظهور
ایشان در عالم شهادت جز بصورت عارضی بود چنانکه جبرئیل علیه السلام
که هرگاه که بحضرت رسالت آمدی تمثل بصورت بشری کردی گاه
بصورت دحیة الکلبی گاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه در حدیث صحیح است
بروایت عمر رضه که وقتی اعرابی با جامهٔ سخت سفید و موی بغایت سیاه

ظهور

بحضرت رسول صلعم آمد و بنشست زانو بر زانوی حضرت و از اسلام
و ایمان و احسان بپرسید و جواب او را بشنید و چون غایب شد رسول
صلعم صحابه را گفت شما میدانید که این سائل که بود گفتند الله و رسوله
اعلم فرمود که جبرئیل بود از حضرت عزت آمد تا شما را معالم دین
در آموزاند صحابی مثل عمر رضه او را درین صورت مشاهده کرد دیگر
صحابه که حاضران مجلس بودند صورت او را هم بدین صفت یافتند
پس ازینجا معلوم شد که صورت نه نتیجهٔ تصرف قوت متخیله و صنع
او بود والا بحسب اختلاف احوال هر کس آن را بر صفتی دیگر دیدی و چنانکه
تمثل با ارواح مجرده در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب
بصورت بشری و شک نیست که مثل ملائکه و ارواح مجرده بصورت
بشری صورتی عارضیست و ظهور صورت ذاتی ایشان جز در عالم
غیب محال و این مثل نوعی از قوت تصرف روحانیست در
عالم صور که بهر صورت که خواهند از صور بشری تمثل گشته چنانکه
در خبرست که ان فی الجنة سوقا ما فیها شری ولا بیع الا الصور من
الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها و تصدیق
قول مشایخ قدس الله ارواحهم که میدانست از ذوات سلوک
که صاحب آن رتبه تواند که خود را بهر شکلی که خواهد باز نماید بنابر این
قاعده می باید کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که ادراک روح در آن
متعلق بود بچیزی در عالم شهادت چنانکه دیدن صورت مسجد اقصی
رسول صلعم بمکه چه وقتی که از معراج باز آمد و از آن قصه حکایت
کرد کفار مکه آن را منکر شدند و گفتند اگر راست میگوئی بگوی که

ستونهای مسجد اقصی چند است در حال مکاشف شد حجاب از نظر وی
برخاست و ستونها را تمام بشمرد و خبر صدق باز داد و همچنین
از حال قافله که بجانب شام بود سؤال کردند که از آن خبری
باز ده حجاب منکشف شد دید که قافله یک منزلی مکه رسیده است
خبر باز داد که علی الصباح قافله برسد و همچنان بود که گفت و قصه
مشهورست که وقتی عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه بر سر منبر خطبه میخواند
و ساریه را با لشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثنای خطبه
مکاشف شد و دید که عدو بر ایشان کمین کرده است آواز داد
که یا ساریة الجبل ساریه بشنید و بر کوه رفتند و ظفر یافتند
و در عوارف المعارف مذکورست که شیخی بود بهمدان و پسری
داشت بسفر جیحون رفته بود روزی آن شیخ را مکاشف شد
دید که پسرش از سفینه در جیحون خواهد افتاد او را زجر کرد
تا حذر نمود و در جیحون نیفتاد چون پسر از سفر باز گشت
گفت نزدیک بود که در جیحون افتم آواز پدر شنیدم و از آن
محترز شدم و شیخ الاسلام رحمه این حکایت از لفظ شیخ روایت
می کند و امثال این حکایات از مشایخ کبار رسیده منقولست
و مرید صادق آنست که خلوت او بطلب امثال این کشوف
و کرامات معلول و مدخول نبود و همت او و نیل آن مقصور
چه این نوع کشوف از براهمه و رهابین که بر جادهٔ شریعت و سنت
اسلام نه اند ممنوع نیست و ظهور امثال این چیزها در حق ایشان
محقق است که جز مکر و استدراج نیست از آن جهت بوجدان

آن

آن هر روز مغرورتر باشد و از طریق رشاد دورتر و اگر باتفاق
در طریق صادقان و مخلصان ازین نوع چیزی افتد در حق ایشان
کرامت بود چه سبب ثبوت یقین و مزید عبودیت ایشان
گردد والله اعلم فصل نهم در سماع از جمله مستحسنات
متصوفه که محل انکار بعضی از علما ظاهرست یکی اجتماع ایشانست
از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوال از بهر آن و وجه
انکار ایشان آنکه این رسم بدعتست چه در عهد رسالت و زمان
صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی
از مشایخ متاخر آن را وضع کرده اند و مستحسن داشته و جواب
آنست که هر چند بدعتست ولیکن مزاحم سنتی نیست پس
مذموم نبود خصوصا که مشتمل باشد بر فواید و از جمله آن فواید
یکی آنست که اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدات را از کثرت
معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس
حادث شود و قبضی ناشی که موجب فتور اعمال و قصور احوال
بود طاری گردد پس مشایخ متاخر از بهر دفع این عارضه و
رفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان
متناسبه و اشعار رقیقه مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده اند
و ایشان را بر تناول آن بوقت حاجت تحریص فرموده تا بدان
واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع گردد و دیگر باره از
سر شدت شوق و حدت شعف بمعاملات آرند فایده دوم
آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلای

صفات نفوس و نقاب و حجابات بسیار افتد و شاید که بدان
سبب مدتی طریق مرید احوال بریشان شده و کرده و بطول
فراق سورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که بسمع
در سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال او بود قال غیب که
تحریک دواعی شوق و تهییج انواع محبت کند روی نماید و آن دفعه
ماحصه از پیش برخیزد و آب فرید مفتوح شود فایده سیم آنکه
اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سیر بطء و سلوک بجذبه
و تجلی محبوبی نینجامیده باشد در اثنا سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح
گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یابد و طائر روح سبک نفض
و نفض غبار بشریت و نداوت حدوث از خود بیفشاند و از غواشی
قلب و نفوس و جمله اکوان مجرد گردد و انی لیعرونی لذکراک
نفضة کما نفض العصفور بلّله القطر و آنگاه در فضا قرب ذات در
طیران آید و سیر سالک بطء مبدل شود و سلوکش بجذبه و تجلی محبوبی
و یک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع
نتواند کرد اگر منکر سماع این فواید را با آفات که در سماع متوقع بود
مقابله کند گوییم دفع آن آفات واجب آید و بامکان وقوع آن ترک
سماع لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوتست در حق بعضی موجب فلاح
چنانکه قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و در حق بعضی سبب
ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و با وجود
احتمال سهو و غفلت که موجب ویل اند ترک صلوة جایز نبود و انصاف
آنست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار متصوفه

رسمی است عین وبال و محل انکار چه منشأ جمعیتها که درین وقت مشاهده
میرود بنا آن بر دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت است نه بر قاعده
صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در اصل بر آن
اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه
تناول طعامی که در آن مجمع متوقع بود و طایفه را میل برقص و لهو و طرب
و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را
استجلاب امور دنیوی و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و محال
و گروهی گرم داشتن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله وبال
و عین ضلالتست محل انکار اهل دیانات هر مجمع که بنا آن بر یکی
ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفا باطن و جمعیت خاطر
از آنجا متعذر و متعسر باشد و احتراز نمودن از آن طریق اولی
و انبساط این حکایت نه درین عهد بل که در زمان رئیس القوم
جنید رحمه الله علیه که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیان بود مبسوط
بوده است و چند در آخر حال سماع نمیکرد گفتند هم اکنون سماع
نمیکنی گفت مع من یعنی با که سماع کنم گفتند تسمع لنفسک از برای
خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست
که سماع با یاران هم درد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد
بود و از سر صدق و ارادت گوید بجهت محض آخرت و این هر دو
مطلوب در آن زمان عزیز و مفقود بوده اند فکیف فی هذا الزمان
پس اگر کسی را حضور حسن جمعی دست دهد فلیکتف بذلک غنیمة والا
ترک آن سلامت دین را اولی داند و شک نیست که آواز خوش

از جمله نعمتهای الهی است و در تفسیر این آیت که یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که آن زیادت آواز خوش است و چه عجب که روح انسانی بسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه التذاذی و استراحتی برد و حال آنست که روح بعضی از حیوانات ازان لذت یابد چنانکه اشتر بنغمهٔ حدا بارهای گران بآسانی بکشد و یک منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند حکایتست از دقی رحمة الله علیه که وقتی در بادیه بقبیلهٔ از قبایل عرب برسیدم یکی از ایشان مرا بخانهٔ خود فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاه در آن خانه بند بر نهاده و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده آن غلام مرا گفت تو امشب مهمانی و مولای من مهمان را بحق گرامی دارد توقع چنانست که شفاعت کنی تا مرا از بند خلاص دهد چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده خلاص دهی گفت این غلام مال مرا تمام تلف کرده مرا بر خاک نشاند گفتم بچه سبب گفت تعیش من از منافع این شتران بودی و این غلام آوازی بغایت خوش دارد بارهای گران بر ایشان حمل کرد و بنغمهٔ حدا ایشانرا گرم براند تا راه سه روزه بیک روزه قطع کردند چون بمنزل رسیدند بارها بیفکندند همه بیفتادند و جان بدادند اکنون اورا بتو بخشیدم روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم در حال بهمان اشتر از سماع نغمات او شاهد بود گفتم مضیف غلام بفرمود تا نغمهٔ حدا آغاز کرد اشتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنود بر سر بگردید و ریسمان بگسست و من نیز از غایت خوشی

آواز او بیهوش گشتم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد بغلام که بس ده که آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دل ایشان مرده است یا سمع باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء وانهم عن السمع لمعزولون وصف حال این طایفه است وصی شافعی در راهی میگذشت کسی با او همراه شد بجای رسید که قوال نغمه میکرد بایستاد و با آن همراه گفت که ترا ازین سماع در خود هیچ طربی هست گفت نی پس معلوم شد که حس باطن نداری از جنید رحمه پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرامیده باوقار ناگاه آوازی میشنود و اضطراب و قلق در نهاد او می افتد وازوی حرکات غیر معتاد ظاهر می شود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق اول با ارواح ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند لذت آن خطابشان یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و این معنی مطابق قول ذو النون مصریست رحمة الله علیه که الاصوات الطیبة مخاطبات واشارات الهیة استودعها عند کل طیب وطیبة سمنون محب رحمه گفته است السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابات الارواح لذلک النداء والغشی عبارة عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول و این بکا که سمنون یاد کرده نوعیست از انواع بکا که آنرا فرح خوانند چه سبب بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان و شیخ الاسلام رحمه الله علیه در عوارف آورده است که بکا وجدان دیگرست و بکاء فرح دیگر بکاء فرح آنست که کسی از

فرط سرور گریه چنانکه ناگاه فرزندی یا محبوبی منقطع الخبر از سفر
باز آید محبوب مشتاق را از غایت فرح گریه پدید آید و در این معنی گفته اند
طفح السرور علیّ حتی انه من عظم ما قد سرّنی ابکانی
و اما بکاء وجدان آنست که چون لمحه از لوایح حق النفس طاری شود تقادم
و صدمه قدم بر حدوث اندیشه وجود واجد که سمت حدثان دارد در
قدم و حدث بطریق رشح بر خیزد و اثر این حال در صورت توکف
قطرات عبرات ظاهر شود و گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان
نفسه میتة و قلبه حیا و ابو علی دقاق رحمه الله علیه گفته است السماع
حرام علی العوام لانهم یسمعون بحیوة نفوسهم مباح للزهاد لانهم من
ارباب المجاهدات مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون بحیوة قلوبهم
و از شبلی پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة و باطنه عبرة
فمن عرف الاشارات حل له استماع العبرة والا فقد
ابتلی بالفتنة و جنید رحمه الله علیه گفته است السماع فتنة لمن طلبه
و ترویح لمن وجده و خاصیت سماع آنست که هر چه بر ولایت بشر
سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب گرداند پس در حق طایفه
که سر ایشان بمحبت و ارادت حق مشغول و متعلق بود سماع ممد و
معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا متعلق
بود موجب هلاک و وبال و انجاست منشاء اختلاف اقوال ائمه
در تحلیل و تحریم سماع ذو النون رحمه الله علیه گفته است السماع وارد
حق جاء یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه
بنفس تزندق و وجد در سماع اگر چه کمال مبتدیانست و لیکن نقصان

حال

حال منتهیانست چه وجد عبارتست از باز یافتن حال شهود و باز
یافتن بعد از گم کردن بود پس واجد در سماع بصفت فاقد بوده
فقدان حال شهود ظهور صفات وجود و صفات وجود یا ظلمانی بود
و آن نفسانی است که حجب مبطلانست یا نورانی و آن صفات
قلبی است که حجب محققانست و منشاء وجد در سماع یا مجرد نغمات
طیبه و اصوات متناسبه باشد و تلذذ از آن نصیب روح بود و بس
یا مجموع اصوات و معانی اشارات و التذاذ از آن مشترک بود میان
ارواح و قلوب در حق محققان و میان ارواح و نفوس در حق مبطلان
در مجرد نغمات که روح باستلذاذ از آن منفرد بود قلب استراق
سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل و منتهیان را که بحکم خلاص
از حجاب وجود حال شهود دایم بود و سماع مخاطبات سری متواتر
سماع الحان ازعاج نتواند کرد چه ازعاج بواسطه هجوم حالی
غیب پدید آید و اهل شهود دایم و سماع متواتر را حال شهود و
سماع خطاب غریب و عجیب ننماید لاجرم از آن مزعج نشوند یکی
از اصحاب سهل عبد الله رحمه حکایت کند که چندین سال در صحبت
سهل بودم هرگز ندیدم که بسماع چیزی از ذکر و قرآن و غیر آن متغیر
شد تا آخر عمرش اول آیت خواندند فالیوم لا یؤخذ منکم
فدیة ناگاه حال بروی بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد
بعد از آن از وی سبب آن پرسیدم گفت نعم لحقنی ضعف و همچنین
وقتی سماع این آیت که الملک یومئذ الحق للرحمن متغیر شده در اضطراب
و حرکت آمد بعد از آن چون بقرار خود باز گشت این سالم که از

که از جمله اصحاب او بود سوال کرد جواب داد که آن اثر ضعف بود
گفتند اگر آن از ضعف بود قوت چه باشد گفت قوت آن بود که
هیچ وارد بشخص فرو نیاید الا که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و
و از وی متغیر نشود وقتی ممشاد دینوری رحمة الله علیه بجایی بگذشت
طائفه نشسته یاران در سماع بودند چون اورا بدیدند سماع ترک کردند
گفت همچنان با سر حال خود روید که اگر جمله ملاهی در گوش من جمع کرده
هیچ ذره قصد مرا مشغول نکرداند و درد مرا دوا نهند و از سهل عبد الله
روایتست که گفت حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و این اشارتست
بدوام حال شهود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع همچنان بود
که پیش از سماع و هر دل که پیوسته حاضر حق بود و از القا سمع کند از
هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند پس سماع او موقوف نبود
بر نغمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه گوید من
ادعی السماع ولم یسمع من صوت الطیور وصریر الباب وتصفیق الریاح
فاعلم انه دعواه افترا و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون
خود بود و محتاج مسمعی خارجی علی حده نباشد چنانکه حصری گوید رحمة الله علیه
ایش اعمل بسماع ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی ان یکون سماعک
سماعاً متصلاً غیر منقطع و این چنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته
بدل حاضر بود و گوش باطنش از حدیث النفس خالی و آگاه
خطاب الهی شود و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه از داخل شود و گاه
از خارج وقتی شبلی شنید که در بازار بغداد یکی میگفت خیار ده بدانگی
فریاد برآورد و گفت چون خیار ده بدانگی بود حال اشرار خود گونه

وقتی

وقتی صاحب دلی شنید که منادی بانگ میکرد که سعتر بری
و بیخود شد چون بهوش باز آمد پرسیدند که سبب چه بود گفت
من از حق شنیدم که میگفت اسع تر بری روایت است از امیر
المومنین علی رضی الله عنه که وقتی بانگ ناقوس شنید با اصحاب گفت
شما میدانید که او چه میگوید گفتند نه گفت میگوید سبحان الله حقاً حقاً
ان المولی صمد یبقی و ابو عبد الرحمن سلمی رحمه حکایت کند که وقتی
پیش ابو عثمان مغربی رفتم دیدم که آنجا بکره بر نهاده بودند و
بدان آب از چاه میکشیدند و بکره آوازی میکرد ابو عثمان مرا گفت
یا با عبد الرحمن می دانی که بکره چه میگوید گفتم نه گفت میگوید الله الله
و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه اصحاب حقایق و ایشان در
سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق مطالب
باشند در اجابت بدان اشارت میکنند بحق و طبقه سیم فقرا مجرد که
جمله علاقات دنیا و آفات قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبة
القلب و این طائفه بسلامت نزدیکترند والله اعلم فصل دهم
در آداب سماع از جمله آداب سماع اول آنست که اخلاص الهی
بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بر آن جمعیت
اگر مطلوبی نفسانی بود از آن احتراز واجب دانند و اگر
داعیه صدق و ارادت و طلب مزید حال و شمول برکت جمع
بود مجرد از شوایب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن
مجمع سخنی نامحرمی که حضور او مفتتن بود حاضر نباشد یا اهل سماع
اخوان موافق و طالبان صادق باشند توفیق حسن صحبت غنیمت

مخاطبه حق شنوند با خود و طبقه دیگر اهل
مناجات که بواسطه معانی ابیات
که در سماع

باید شمرد و اگر از شائبهٔ هوا و صمیمهٔ طبیعت صافی و خالص بود
در تخلیص و تصفیهٔ آن دقائق نظر و لطائف عمل بتقدیم باید رسانید
اگر باعث اول داعیهٔ صدق و طلب مزید حال بود و بعد از آن
شائبهٔ نفسانی با آن منضم گردد اعتبار باعث اول را بود و فساد
انضمام شائبهٔ هوا را بصدق انابت با حق و استغاثت از تشویش
نفس و تقدیم استغفار تدارک باید کرد و اگر باعث اول داعیهٔ
نفسانی بود و انگاه بحکم رقص در آن نیتی صالح بدان پیوندد
و داعیهٔ سابق را معتبر دارند ندامت لاحق را و احتراز از حضور
اجتماعی لازم دانند و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتملست بر بعضی
محرمات و منکرات چون لقمهٔ ظالمان و اشراف زنان و حضور امردان
یا مکروهات چون حضور کسی که جنسیت با این طایفه ندارد و [illegible]
منهدی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی
از ارباب دنیا که با او بتکلف و مدارات باید بود یا حضور کسی که بتکلف
و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش
گرداند طالبان صادق را احتساب از حضور چنین مجمعی لازم بود
و شرط آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع شد با ادب نشیند و
و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف
بدن را آن روا ندارد حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط
دارد و تا قوت امساک بود حرکت نکند خصوصا بحضور مشایخ و تا بکلی
لمعهٔ از لمعات وجد مضطرب نشود و بکمتر مدتی از رحیق حال [illegible]
ننماید و صیحات و زعقات بتکلف و تصلف نزند و اگر نعوذ بالله

بی اثری از آثار نوازل وجد و حال اظهار وجد و دعوی حال کند
خود عین گناه و محض نفاق بود بل قبیح تر زلتی و شنیع تر حالتی باشد
آورده اند که ابو القاسم نصرابادی که از جملهٔ اصحاب شبلی بود و بعلم
حدیث و کثرت روایت مشهور و معروف و در وقت خویش شیخ
خراسان شمع نجات و در لهو تمام سماع داشتی و اکثر اوقات
بدان مشغول بودی تا روزی میان او و ابو عمرو بن نجید که از جملهٔ اصحاب
و تلامذهٔ ابو عثمان حیری بوده و جنید را دیده در مجمعی اتفاق اجتماع افتاد
و ابو عمرو او را بر کثرت سماع تقریعی و توبیخی کرد نصرابادی گفت [illegible]
و لیکن در مجمعی که در وی شخصی بقول مباح گویا بود و دیگران خاموش بهتر
از آن که جمله غیبت گویا باشند ابو عمرو جواب داد که هیهات
یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة تغتاب الناس
و بیان قول ابو عمرو در سیاق این جواب آنست که زلت سماع مشتملست
بر زلات بسیار از آن جمله یکی افترا و کذب است بر خدای عز و علا
تعالی و تقدس چه اظهار وجد در سماع اشارتست از شخص متواجد
بدانکه حق سبحانه او را موهبتی کرامت فرموده است پس حصول آثار
از معنی مشار الیه و افترا و کذب بر حق سبحانه از جملهٔ ذنوب کبار
دوم تزویر بعضی حاضران مجلس سماع باظهار حال محال و غرور بعضی
خیانتیست و خیانت موجب رد و برائت چنانکه در خبر است من
غشنا فلیس منا سیم افساد عقیده معتقدان در حق اهل صلاح
و سد طریق استمداد از ایشان چه بعضی از حاضران که مغرور او
شوند و اعتقاد کنند که او از اهل صلاح است و بعد از آن

چیزی که موجب فساد عقیده گردد از وی ظاهر شود اعتقاد ایشان
در حق اهل صلاح سست و بعد از آن قبول بکلی باطل شود و حال دیگران
برو قیاس کنند و بدان سبب مدد حال از ایشان منقطع شود
و قطع خیر از دیگران عین شر و محض گناه است و امثال این دو
بسیار است پس طریق وجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند
تا آنگاه که وجود شان از حرارت سماع نضجی تمام یابد و صدور
حرکات از ایشان بر وجهی بود که دفع آن نتوانند همچنانکه مرتعشی
که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد هر چند مشایخ
اهل بدایت را در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آنست
که کسی نه بر طریق معنی وجد و حال بل بر سبیل استدراج قلب و استجمام
نفس حرکتی موزون با یقاعی موزون از طبعی موزون باظهار رساند
تا ساعتی نفس از تعب تکالیف اعمال آسوده شود و دل
از کلفت تدبیر و تکلیف او مروح گردد و بواسطهٔ این باطل بر طلب
حق استعانت جوید چه اقتضا اگرچه در شرع از قبیل مباحات
ولیکن بنسبت با اهل حقایق و ارباب جد باطل است اگرچه
هر باطل که بر طلب حق معاون بود عین عبادت باشد نقلست
از ابو الدرداء رضه انی لاستجم نفسی بشیء من الباطل لیکون
ذلک عونا علی الحق پس بحقیقت آن باطل حق بود در کسوت باطل
و شاید که نیت متواجد موافقت بعضی از وجدان بود تا ببرکت
آن از حال او نصیب یابد و این معنی اگرچه جد بازار همت آنست
ولیکن مناسب حال مشایخ و لایق منصب ایشان نیست جز احوال

ایشان ظاهراً و باطناً همه جد محض و حق صرف بود و لهو و لعب را در آن
مدخل نه و ممکن باشد که باظهار زعقات از وی صادر نشود و
خصوصاً بحضور مشایخ الا وقتی که قوت امساک سپری شود و عقده
وقار منحل گردد بر مثال متنفسی که بحال نفس بر وی تنگ آید و اگر
نفس بر نیارد دلش بسوزد یعنی باضطرار بر آرد آورده اند
که جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بهر وقت در سماع زعقه
بردی روزی جنید او را از آن منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را
نگه نداری از صحبت ما دور شو آن جوان فیما بعد خود را در سماع
از زعقه نگاه داشتی و چنان شدی که از بن هر موی وی قطره عرق
روان شدی تا روزی که قوت امساکش نماند و زعقه بزد و جان
تسلیم کرد سری سقطی رحمه گوید شرط الواجد فی زعقته ان یبلغ
الی حد لو ضرب وجهه بالسیف لا یشعر به بوجع و این سخن
اشارت است بدانکه غیبت از احساس در صحت زعقات
شرطست و شیخ الاسلام عموم شرطیت آن را در حق جمیع واجدان
الا در حق بعضی مسلم نمیدارد و گفته و قد یقع هذا فی حق بعض الواجدین
نادرا و قد لا یبلغ الواجد هذه الدرجة من الغیبة ولکن زعقته
تخرج کالنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار و همچنانک حرکت
در سماع و زعقه باختیار روا نیست جامه بر خود پاره کردن
باختیار نه از سر غلبه حال و سلب تماسک و تمالک بطریق
اولی روا نباشد چه درین صورت هم دعوی حالست بی معنی حال
و هم اتلاف مال و ممکن باید که در القاء خرقه بوان نیتی صالح

تقدیم افتد بی شایبهٔ تکلف و ریا مانند آنک در از اثارت
وجد و تحریک داعیهٔ شوق خواهد که راحتی رساند بقوال که مثار
و مصدر آن قول او بود و خرقه که از صاحب حال سماع بقوال رود
دو نوع بود صحیحه و ممزقه اما حکم خرقهٔ صحیحه اگر مراد واجد در القا
و اعطا آن تخصیص قوال بود دیگری با او مشارکت و مساهمت نبود
و اگر مراد تخصیص او نبود و شخصی متمیز ممتثل الامر حاضر باشد بر حسب
اجتهاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد بدیگری دهد
و هیچ کس را بروی مجال اعتراض نبود چه تصرفات او همه از سر خبرت
و بصیرت بود و اگر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند و شیخی
حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک و باعث وجد که سبب القا
خرقه باشد قول او بود و من قتل قتیلا فله سلبه و بعضی گفته اند
خرقه از آن جمع بود چه باعث وجد نه مجرد قول قوال بود
بل سبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول
این طایفه قیاس بر قضیهٔ دفعهٔ بدر که جوانان لشکر اسلام
در قتال با اعدا پیش دستی نمودند بامید آنک غنیمت همه ایشان را
بود چون ظفر یافتند خواستند که جملگی غنیمت بردارند پیران گفتند
کنا ظهیرا لکم و ردءا لکم فلا تذهبوا بالغنائم دوننا و نزاع
بدید آمد و در حکومت رجوع بحضرت رسالت کردند تا آیه
منزل شد که و یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول
پس رسول صلعم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت
کرد و طایفهٔ گفته اند اگر قوال در میان جماعت بود با جمع مساهم

باشد

باشد و الا در نصیب داخل نبود و بعضی گفته اند اگر او را باجرت
گرفته باشد اگر او را باجرت گرفته باشند بی نصیب بود و الا مشارک
جمع باشد و اگر کسی از جملهٔ محبان فدائی در میان آرد و حاضران بدان
راضی باشند روا بود که هر کس با سر خرقهٔ خود رود و آن فدا بقوال
دهند و اگر کسی در القاء خرقه ملی باشد و نخواهد که دیگر باره با سر
خرقه رود خرقهٔ او را بقوال دهند و اما حکم خرقهٔ ممزقه که صاحب
وجد آنرا از سر غلبهٔ حال و سلب اختیار بر خود چاک کند آنست
که بر حاضران مجلس سماع جنس او و غیر جنس قسمت کنند و هر یک را
نصیبی بدهند لان الغنیمة لمن شهد الوقعة و شرط در مصاحبت
غیر جنس آنست که در حق این طایفه حسن الظن دارد و بر
خرقهٔ ایشان معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت
سماع حاضر نبوده او را نیز نصیبی بدهند قال الله سبحانه و تعالی
و اذا حضر القسمة اولو القربی و الیتامی و المساکین فارزقوهم
منه و اگر خرقه که انداخته باشند بعضی صحیحه و بعضی ممزقه اگر شیخ
حاضر بود و مصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیحه را بتبعیت ممزقه تفریق
کند و بر حاضران منقسم گرداند و هیچ کس را بر او اعتراض نرسد
حکایت که وقتی میان فقها و صوفیان در دعوتی بنیسابور اتفاق
اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیه ابو القاسم
قشیری صوفی در سماع از غلبهٔ وجد القاء خرقه کرد چون صوفیان از سماع
فارغ شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی ببعضی فقها
کرد و آهسته گفت هذا سرف و اضاعة للمال ابو القاسم قشیری

وگفت بگیر تا درین جمع سجاده
ملمع که دارد و آنرا حاضر
کن چون حاضر کرد شخصی را
از اهل خبرت و تجارت
بخواند صح

این سخن بشنید و بسیح بگفت تا قسمت تمام شد انگاه خادم را
بخواند و گفت این سجاده را در مزاد کنند کردند گفت بدینار
گفت اگر یکپاره بودی چند ارزیدی گفت نیم دینار آنگاه
روی بمحمد حوسی کرد و گفت هذا لایسمی اضاعة المال و اصل
در تمزیق خرقه وقسمت آن بر حاضران حدیث است مسند از انس
مالک رضه گفت کنا عند رسول الله صلعم اذ نزل علیه جبرئیل
علیه السلام فقال یا رسول الله ان فقرا امتک یدخلون الجنة
قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح رسول الله
علیه السلام وقال افیکم من ینشدنا فقال بدوی یا رسول الله فقال
هات منشد البدوی قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راق
الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی فتواجد رسول
صلعم و تواجد الاصحاب معه حتی سقط رداؤه عن منکبه فلما فرغوا آوی
کل واحد الی مکانه قال معاویة بن ابی سفیان ما احسن لعبکم یا رسول الله
فقال مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب
ثم قسم رداءه صلعم بین من حاضرهم باربعمائة قطعة و در صحت این حدیث
خلاف کرده اند اگر صحت آن محقق شود متصوفه را در توجیه صحت
سماع الحان و حرکت و تمزیق ثیاب و قسمت آن بر حاضران بهترین
متمسکی بود والله اعلم

باب ششم در آداب و در آن ده فصلست

فصل اول در بیان ادب

لفظ ادب عبارت است
از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و اعمال بر دو قسم اند اعمال
قلوب و آنرا نیات خوانند و افعال قوالب که آنرا اعمال

خوانند

خوانند و احوال و ساعات تعلق بباطن دارند و اعمال نسبت بظاهر بس
ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش بمحاسن احوال و اعمال و ساعات
و اعمال آراسته بود اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق
اعمال چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید پس طالب صادق باید
که همواره ظاهر و باطن را از سوابق مخالفات و ساعات مهذب دارد
تا موذب گردد و اشارت بدین معنی است قول شیخ الاسلام رحمه الله
الادب تهذیب الظاهر والباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن سوسته
مستعد احوال بود نخواهد که اخلاق و احوالش از اقوال مختلف باشد
و اگر سالی حال یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متحلی و متصف
نیابد آن قول را سوء ادب خوانند حکایتست که وقتی سری سقطی رحمه
در معنی صبر سخن میگفت و عقربی در اثنای آن بر پای او میرفت و نیشه
میزد و سری بحال خود بود و از تعاطی سخن میگفت تا عقب چندین ضربها سیدم
رسانید حاضران از ان سوال کردند الا دفعه عن نفسک گفت استحیی
من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیه وقتی از درویشی
پرسیدند که فقر چیست گفت لحظه توقف کنید تا بروم و باز آیم برفت
و باز آمد و در جواب گفت الفقر لایملک شیئا گفتند سبب توقف درین
جواب چه بود گفت در ملک من درمی بود نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملک
من چیزی باشد تا قولم مطابق فعلم بود و از جملهٔ آداب آنست که همواره
جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارند چنانکه مادام تا آدمی در کسوت
بشریت بود او را از مراعات آداب ظاهره چاره نیست و هیچ حال
و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود ابوالحسن نوری رحمه

گفته است لیس تدنی عبده مقام ولا حال ولا منزلة تسقط معها
آداب الشریعة وآداب الشریعة حلیة الظاهر والله تعالی لا یبیح تعطیل
الجوارح عن محاسن الاداب ومادام تا آثار محاسن آداب
در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز
متادب نشده است چه تادب ظاهر از امارات وعلامت
تادب باطن است دقیق رسول صلعم دید که شخصی در نماز با ریش
خود بازی میکند گفت لو خشع قلبه لخشعت جوارحه حکایت که چون
ابو حفص نیشابوری رحمه ببغداد رسید جنید رحمه بدیدن او رفت آنجا
اصحاب او را دید پیش وی ایستاده منتظر اشارت و منقاد حکم او
گفت یا ابا حفص ادبت اصحابک ادب الملوک جواب داد لا یا ابا القاسم
ولکن حسن الادب فی الظاهر عنوان ادب الباطن از ابن عطا رحمه
پرسیدند که ادب چیست گفت الوقوف مع المستحسنات گفتند
این سخن چه معنی دارد گفت معناه ان تعامل الله سرا وعلنا بالادب فاذا
کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت اعجمیا واین بیت انشاد کرد

اذا نطقت جائت بکل ملیحة وان سکتت جائت بکل ملیح

سری سقطی رحمه گوید شبی بعد از آنکه از اوراد فارغ شدم پای
در محراب کشیدم ناگاه آوازی شنیدم یا سری کذا تجالس الملوک
در حال پای باز کشیدم و گفتم بعزتک که هرگز پای دراز نکنم
جنید رحمه گوید شصت سال بعد از آن در حیوة بود هرگز پای دراز
نکشید نه در روز و نه در شب وادیب لبیب آنست که هیچ دقیقه
از دقائق آداب ظاهر او باطن و سرا وعلنا فرو نگذارد چه اعمال

آداب

آداب اگر در ظاهر باشد سبب عقوبت شود در ظاهر واگر در باطن بود
سبب عقوبت گردد در باطن یکی از متصوفه حکایت کند که وقتی
در طواف بودم شخصی را دیدم اعور که میگفت اللهم انی اعوذ بک
منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت روزی نظر شهوة بر امردی
صاحب جمال کردم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم ریخته شد
و آوازی شنیدم لطمة بنظرة ولو زدت لزدنا و حکایتیست از جنید که
روزی در مسجد شونیزیه بودم با جماعتی منتظر جنازه که بروی نماز کنیم
درویشی دیدم که در مسجد بود و از حاضران سوال کرد در خاطر من آمد که
اگر این درویش بکسبی مشغول بودی و مؤنت خود از دیگران بازداشتی
بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که مرده پیش من حاضر کردند
و گفتند از وی تناول کن گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند
چنانکه دی خوردی چون بدیدم صورت آن شخص بود که در مسجد سوال میکرد
بدانستم که عقوبت آن خاطرست که در حق او مرا در دل شد گفتم
غیبت او بر زبان من نرفت بلکه آن خاطر در ضمیر من گذشت گفتند
ندا آمد که مرور خاطر در حق تو همچنان بود که بفعل آوردن آن در حق
دیگران گفتم توبه کردم از آن در حال آنرا از پیش من برداشتند
و ابو عبید قاسم بن سلام رحمه گوید وقتی بمکه مجاور بودم و گاه گاه
در قضای حاجت برابر کعبه نشستی و گاه بودی که بخفتی باز
همی پای در جانب کعبه دراز کردمی تا روزی عایشه مکیه
رحمة الله علیها که از جمله عارفات بود مرا در این باب نصیحت کرد
و گفت یا ابا عبید یقال انک من اهل العلم اقبل منی کلمة لا تجالسه

الا بالادب والآدمی اسکک من دیوان الادب و عبد الله بن مبارک
رحمة الله علیه گفته است من تهاون بالادب عوقب بحرمان السنن
ومن تهاون بالسنن عوقب بحرمان الفرایض ومن تهاون بالفرایض
عوقب بحرمان المعرفة و ابو علی دقاق رحمه گفته است اذا خرج المرید
عن حد استعمال الادب فانه یرجع من حیث جاء و عبد الله بن مبارک
گوید قد اکثر الناس فی الادب ونحن نقول معرفة النفس و توجیه
این قول آنست که منشأ ترک ادب وجود جهالت است و منبع جهالت
نفس پس هر که نفس را بعلم سیاست کند مؤدب گردد و جنید رحمه
گفته است العبودیة ملازمة الادب والطغیان سوء الادب
و ابو علی دقاق رحمه گوید العبد یصل بطاعته الی الجنة و بادبه
فی طاعته الی الله تعالی و عبد الله بن مبارک گوید ادب الخدمة
اعز من الخدمة و انس مالک رضه گوید الادب فی العمل علامة
قبول العمل و ابو نصر سراج طوسی رحمه گوید الناس فی حفظ الادب
علی ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة
والفصاحة و حفظ العلوم و اسماء الملوک و اشعار العرب والثانیة
اهل الدین فادبهم فی ریاضة النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود
و ترک الشهوات والثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب
و مراعاة الاسرار والوفا بالعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات
بالخواطر واستواء السر والعلانیة و حسن الادب فی مواقف الطلب
و اوقات الحضور و مقامات القرب و بدانکه منشأ جمیع آداب اخلاق
و احوال نبوی و اقوال و افعال مصطفویست هر متابعی بقدر متابعت

از ادب او نصیب یافته پس کمال آداب مستفاد بود از کمال متابعت
و آن خاصه مرتضیانست و تعلق آداب از حضرت رسالت بجهت
آنست که مؤدب حضرت عزت بود چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن
تادیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق فقال خذ العفو وامر بالعرف واعرض
عن الجاهلین **فصل دوم** در آداب حضرت ربوبیت بدانکه حفظ
ادب هم ثمره محبت است و هم تخم محبت هر چند محبت بکمال تر محب را
اهتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چندانکه صورت
ادب بر محب ظاهرتر نظر محبوب با او زیادت تر و از ینجا گفته است
ابو عثمان حیری رحمه اذا صحت المحبة تاکدت علی المحب ملازمة الادب
پس هر بنده که محبت الهی در دل او راسخ تر اهتمام او برعایت آداب
حضرت عزت بیشتر و تهذیب ظاهر و باطن بر وجهی که پیوسته خود را
در صورت محاب و مراضی الهی در نظر او عرضه کند نه در کسوت ساخط
و معاصی بروی غالب تر و هر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبت
دقایق آداب در نهاد او قوی تر چه تنگ نیست که کار مقربان حضرت
ملوک از وزرا و ندما و غیر ایشان از کار دیگر خدم و حواشی که در ملک
ابا جد واجاب منوط باشد صعب تر و خطرناک تر بود و مطالبت
روایت آداب از ایشان بیشتر و یکی از جمله آداب حضرت الوهیت
آنست که از مشاهده جمال ربوبیت بملاحظه غیری مشغول و ملتفت
نگردند در خبرست که چون بنده بنماز برخاست بحقیقت حاضر حضرت الهی
شد پس اگر بدیگری نگرد پروردگار عالم گوید ای بنده بکه مینگری
بکسی مینگری که او ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آور که

من ترا بهتر از چیزی که تو بوی نگرای ولفظ خبر انست ان العبد
اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال له الرب
الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی ابن آدم اقبل الی فانا خیر لک
ممن تلتفت الیه ع لی حبیب خیاله نصب عینی ، سره فی ضمایری یکنون
ان تاملته فکلی قلوب ، او تذکرته فکلی عیون ، ادبی دیگر آنست که بنده
در قرب پادشاه و تمکن و مجال محادثه و مسامره باوی در حضرت
عزت مرتبهٔ خود را فراموش نکند و از حد عبودیت و اظهار فقر
و مسکنت متجاوز نگردد تا بطغیان منسوب نشود و حکایتی مشهورست
که وقتی محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر شد دید که در برابر
ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه بر میخ آویخته بود پرسید این چیست
ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سلک عبید پادشاه
انتظام بخشید این پلاس اطلس از سر من برکشید و خلعت گرانم
در پوشانید اکنون جهه دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس
انسانیست آنرا در حقیقت مد نظر نصب کرده ام تا هر لحظه بدو مینگرم و
شکر را تذکیر او و تذکرهٔ سوالف احوال خود میکنم و قدر و مرتبهٔ خود
فراموش نکرده ام و بکلاه و کمر مرصع و جامهٔ زربفت که از احسان
پادشاه است یافته ام مغرور و طاغی نگردم و دانم که پلاس ذاتی
من آنست و آنچ اکنون دارم هم فضل پادشاه است و کلام مجید
در حق سید کونین علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات از
مراعات این دو ادب در حضرت رب خبر داد که ما زاغ البصر
و موسی علیه اگرچه در توجه بحضرت الهی نزع بصر منسوب نشد

بعد از اطلاع

ولیکن امتلاء مورد حال و لذت سماع کلام الهی و ذوق مواجید قرب
دیگر قلب از تجرع کاسات توحید سررشتهٔ تمیز از دست بیرون
داد و از حد عبودیت تجاوز نمود و از سر انبساط بسوال ارنی انظر
الیک درآمد تا خطاب عزت بشت دست رد بر روی طلب او
زد و گفت لن ترانی و از ملاء اعلی آواز آمد ما للتراب و رب
الارباب ادبی دیگر اصغا سمع است با کلام الهی و حسن استماع
او امر و نواهی بترک اصغا با حدیث نفس و استماع کلام الهی
برا و ان وجه کند که هرگاه که بر زبان او یا زبان غیری در نماز یا در غیر
نماز کلمهٔ یا آیتی از قرآن مجید برود آنرا از متکلم حقیقی سماع کند و زبان
خود را یا زبان دیگری را در میان واسطه داند که حق سبحانه بدان
کلام خود را بسمع او میرساند چنانک بواسطهٔ شجرهٔ خطاب قدیم خود را
که انی انا الله بسمع موسی رسانید و تصفیه موارد علوم و تهیت دقایق
فهوم کلمات قرآن بانصات نفس و ترک اصغا حدیث او متیسر
شود و مضمون این آیت که فاذا قرئ القران فاستمعوا له وانصتوا لعلکم
ترحمون مشعرست بدین معنی ادبی دیگر ادب سوال و تحسین خطاب
چند انکه معنی سوال و خطاب از صورت امر و نهی و نفی دورتر باشد
نزدیکتر چنانک ابرهیم علیه در سوال غفران و رحمت از حضرت
عزت خطاب خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت ان
تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم نگفت
لا تعذبهم و اغفر لهم و ارحمهم و چنانک ایوب علیه طلب شفا از رنج و
از ضیقت امر رعایت نمود گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین

از جهت عصیان این لفظ دعا را از صورت
امر ترقی نمود و گفت و من عصانی فانک
غفور رحیم نگفت فاغفر لهم و ارحمهم و چنانک
عیسی علیه در طلب دفع عذاب از امت
و سوال مغفرت ده ده ده

نگفت ارحمنی و چنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی أأنت
قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته
فقد علمته نگفت ما قلت تا از صورت نفی دور بود و محافظت ادب را
ادبی دیگر اخفاء نفس است در مطاوی انکسار و گم کردن وجود خود
در ظهور آثار نعمت الهی و وقتی که نعمتی از نعمتهای او بر خود یاد کند چنانکه
رسول صلعم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها نگفت
ذات وجود خود را بسلب اضافت فعل با خود مختفی گردانید تا
با ادب نزدیکتر بود و چنانکه گفت لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک ادبی دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون
بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یابند و محل امانت و مستودع
اسرار گشت افشاء آن بهیچ وجه جایز ندارد و الا از مرتبه قرب
دور گردد و محل سخط و عقاب گردد و در خبرست که افشاء سر الربوبیة
ومستخبر عن سر لیلی رددته بعمیاء عن لیلی بغیر تعین یقولون خبرنا فانت امینها
وما انا ان خبرتهم بامین ادبی دیگر مراعات ادب اوقات سوال
و دعاست و اوقات سکوت و صموت و این معنی موقوف بود بر معرفت
اوقات لطف و رحمت و بسط که هنگام اعلام فرصت دعا و سوال است
و اوقات قهر و سخط و قبض که سکوت و امساک از سوال در آن زمان
لازم بود و هر که مراعات این ادب نکند و در وقت دعا ساکت بود
یا در وقت سکوت داعی و مستدعی بود چنانکه ابوالحسین
نوری گوید من لم یتأدب للوقت فوقته مقت و بعد از رعایت
این دو ادب شرطست که در اوقات دعا و سوال بر حسب حال و مقام خود

[illegible]

خوانند

بر خوانند و اخلاق و نیات نسبت با باطن دارند و اعمال نسبت بظاهر پس
ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات
کند اگرچه او از اهل مقامات قرب بود و حال آنکه در انبساط تمام
بود نشاید که در سوال قدم بر بساط انبساط نهد و درین مقام است
آنچ شبلی گفت الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکه حشمت
حضرت جلال از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی بر خویشی
یکی از ابناء دنیا دید و از وی چیزی دنیاوی طلب کرد آنکس در جواب
گفت که دنیا هم از وی طلب که آخرت طلبی شبلی جواب فرستاد که
تو خسیسی و دنیا خسیس و خدای شریف است و آخرت شریف خسیس
از خسیس جویند و شریف از شریف و اگر در نهایت قرب بود
و در انبساط از حق ماذون روا بود که در دعا و سوال طرق انبساط
سپرد چنانکه موسی علیه السلام که در مبدأ حال بحکم حقارت دنیا
دنیا حوائج دنیوی را از حضرت عزت نطلبیدی الا حاجت اخروی
و از سوال محقرات در حجاب احتشام و استعظام بودی تا آنگاه
که حق سبحانه او را بمرتبه دیگر رسانید در قرب فوق آن مرتبه و در طلب
محقرات ماذون گردانید و گفت یا موسی اطلب منی ولو ملح عجینک
تا لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت رب انی لما انزلت الی من
خیر فقیر پس معلوم شد که هر وقتی را ادبی است و هر حالی را ادبی
و هر مقامی را ادبی و ازینجاست قول ابی حفص حداد در حق التصوف
کله آداب لکل وقت ادب و لکل حال ادب و لکل مقام ادب
فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الآداب

[illegible]

نه بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یرجو القبول و آداب
حضرت قرب بسیار است هر که برین همت ادب محافظت نماید از دعا
دعا بی دیگر امید است که بی بهره نماند و فی الجمله بهیچ حال مراعات ادب حضرت
از بنده ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق در عین جمع چه رعایت ادب
اقتضاء تغایر وجود و حصول اثنینیت کند و در حال فنا وجود بنده که مقتضی
تغایر بود مرتفع گردد و ازینجاست قول آن قائل که یقول الحق سبحانه و تعالی
من الزمته القیام مع اسمائی و صفاتی الزمته الادب و من کشفته
عن حقیقة ذاتی الزمته العطب فاختر ایهما شئت الادب او العطب
و بیان این سخن آنست که تجلی ذات اقتضاء آن کند که ادب ساقط
گردد و تجلی اسماء و صفات اقتضاء وجود کند و در وجود حفظ آداب لازم
بود و همچنین اشارت بدین حالست قول جنید رحمه الله اذا صحت المحبة
سقط شروط الادب چه نهایت محبت آنست که محب در محبوب
فانی گردد و رسم دوئی برخیزد و مناط ادب تغایر وجود است بلکه
نسبت با حسن حال رعایت ادب ترک ادب بود و وقتی ابو العباس
بن عطا رحمه الله در میان بعضی اصحاب پای بکشید و گفت ترک حسن
اهل الادب ادب و همچنین وقتی رسول صلعم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
نشسته بود بعضی از ران مبارکش مکشوف شد ناگاه عثمان رضی
در آمد رسول صلعم آن را باز پوشانید گفت الا استحی ممن تستحی منه
الملائکة و این حال اگرچه دلالت میکند بر حشمت عثمان که نزدیک
رسول صلعم و لکن نیست تا حالی که میان رسول و ابوبکر و عمر بود
نازلتر است چه آن حال با اتحاد نزدیکتر است فی انقباض حشمة فاذا

صادقت

صادقت اهل الوفاء و الکرم ، ارسلت نفسی علی سجیتها ، و قلت ما قلت عن ترک تحشم

فصل سیم در آداب حضرت رسالت نزدیک اهل تحقیق و محبان
صدق معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود چه هر
محب محبوب را دوست ندارد علامت آنست که محبت او بعلت
غرضی معلول و مدخول است و این کس بحقیقت محب نفس خود باشد
نه محب محبوب و محبوب را بعلت آنکه وسیلت استمتاع و محل لذت او
نفس خود داند دوست دارد نه بذات و صفت و محبان صادق
که از علت هوا و مراد نفس خلاص گشته باشند و از شائبه هستی
خالص شده خود را از برای محبوب خواهند و محبوب را برای خود
و هستی خود را فدای او خواهند و او را فدای خود و مراد او را بر مراد
خود مقدم دارند بلکه ایشان را خود هیچ مراد نبود الا مراد محبوب
و همانکه محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت محبوب
هم محبوب بود و پس اهل ایمان را یقین و متیقن است
که رسول صلعم هم محبوب الهیست و هم وسیله حضرت پادشاه
تعالی و تقدس پس محبت الهی اقتضاء صدق محبت رسول
کند صلعم و چون معلوم شد که هر کجا محبت بود رعایت آداب
حضرت محبوب لازم بود پس بر عموم اهل ایمان خصوصا
ارباب کشف و عیان رعایت آداب حضرت نبوت و تعظیم و
احتشام از شکوه جناب رسالت واجب و لازم بود و رسول صلعم
اگرچه بصورت و جسمانیت از نظر اهل عیان غایبست و پنهان
بصفت و روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیان است

بلکه صورت شریعت او قالب روحانیت اوست پس مادام
که شریعت او در عالم باقی بود صورت او بامعنی حاضر باشد و امداد او
حیوة او با ارواح نفوس است متصل و متواتر و مصداق این
کلام قدیم یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم
و صورت شریعت هر چند بدین وجه رابطه فیض حیوة است بوجهی دیگر
واسطه قبول حیوة است و آنچه رسول صلعم احیاء سنت خود را احیاء
خود خوانده من احیی سنتی فقد احیانی مشعر است بدین معنی پس
شرع و سنت او نسبت با امت هم حیوة بخش بود و هم حیوة
پذیر و اصل اسباب و عمده آداب بعد از استحکام روابط
محبت و استکمال شرایط مودت دوام ملاحظه حضور محبوب و مراقبه
قلوبست پس باید که بنده محبت حق سبحانه و تعالی را پیوسته
بر جمیع احوال خود ظاهرا و باطنا واقف مطلع بیند و رسول را
صلی الله علیه و سلم نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند تا حفظ
صورت معظم و وقار او همواره بر محافظت آداب حضرتش دلیل
بود و از مخالفت او سترا و اعلانا شرم دارد و هیچ دقیقه از
دقایق آداب صحبت او فرو نگذارد و معظم آداب آنست که در
خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را آن کمال منزلت و علو
مرتبت که او را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه
تواند یافت الا باقتباس از نور ولایت او یا هیچ واصل
بمقامی رسد که از مدد او مستغنی گردد اگر چند در مقام قرب
بدرجه مکالمت و محدثیت رسیده باشد چه متمم فیض جمیع موجودات

روح مطهر نبوی و نفس مقدس مصطفوی است و بی واسطه او
هیچ مدد از حضرت الوهیت فایض نشود و هر که بتغریر شیطان بغرور
مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا مجال یابد بی شک
مردود حجاب الوهیت و مطرود بارگاه ربوبیت شود و مکور مستوجب
ردا علی الحافره از مقام قرب گردد بعد رجوع نماند نعوذ بالله من الحور
بعد الکور و ادب دیگر بعد از تمهید قاعده اعتقاد کمال متابعت شریعت
و طریقت اوست بدوام اجتهاد و باید که متادب در متابعت سنت
رسول صلعم نهایت جهد مبذول دارد و اهمال در آن جایز نشمارد
و یقین داند که درجه محبوبی نتوان یافت الا بر اتباع سنن و نوافل
چنانک در لفظ حدیث است لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه الحدیث و با خود تصور کند که اکثار بعد از نوافل درجه محبان
و مریدانست و محبوب و مراد و از آن مستغنی باشد و او از انقیاد سنن
روایت او را کافی بود چه علامت محبوبیت خود ملازمت بر متابعت
سنن و نوافل و هر سنتی از سنتهای رسول صلعم بمثابت جدولی دارند
از بحر وجود نبوی منشعب و ممتد شده که از مدد فیضان و جریان او
در زمین نفوس و قلوب حبوب محبوب و شقایق حقایق در باطن
نشو روید و باید که هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا معنی چنانک سادات
و علما و مشایخ که اولاد صوری و معنوی و ورثه علوم نبوی اند چه از بهر محبت
رسول صلعم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند
لعینٍ تفدّی الفُ عینٍ و تتقی و یکرم الف للحبیب المکرم
و فی الجمله باید که در جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم

وتوقیر رسول را صلعم با تعظیم الهی مقارن داند لتؤمنوا بالله ورسوله
وتعزروه وتوقروه وطاعت او را حق لازم شمرد قل اطیعوا الله والرسول
ایمان بخدای و یگانگی او بی مقارنت ایمان محمد علیه و اقرار برسالت
او صحیح نباشد و معمول نیست و ادای فرایض بی سنن آداب آنحضرت
[illegible] طریق وصول نیست و مثل او در قرب و دنو با حق سبحانه وتعالی
[illegible] وتوهین برین معنی حمل کردن مناسبت بلکه تعظیم او را
عین تعظیم حق میند وطاعت او را محض طاعت الله سبحانه وتعالی
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ولفظ او ادنی ساید که بعبارت ازین معنی بوده حتی تک در لفظ
کتاب اسم حق را تقدیس وتعظیم وتفره یاد کند باید که اسم رسول
علیه السلام در لفظ کتاب بصلوات وتسلیمات تعظیم وتوقیر کند والله اعلم

فصل چهارم در آداب مرید با شیخ بدانک مرید را مراعات آداب
آداب صحبت شیخ از اهم آداب مستجلب محبت و لهذا ازآن
روی که مشاهده جمال روح و کمال عقل جز در صورت محاسن آداب
نتوان کرد پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ مؤدب بود در دل
شیخ بمحبت جای کرد و منظور نظر رحمت الهی گردد چه حق سبحانه
همواره بنظر رحمت وعنایت ورعایت بر اولیاء دوستان خود میکرد
پس بواسطه استقرار وتمکن چه در دل شیخ برکات تواتر آثار
رحمت الهی وتعاقب انوار فیض نامتناهی وجود او را شامل گردد
وقبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی صریح گردد بر قبول حق سبحانه
وقبول رسول علیه وقبول جمله مشایخ که متوسط باشند میان شیخ

ورسول صلعم

ورسول علیه ومکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ جز بمراعات حسن آداب
او نتوان کرد پس تعظیم وتوقیر علما ومشایخ که نسبت ابوت معنوی
دارند ادای حق بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر وعقوق
و در خبر است لیس منا من لم یجل کبیرنا ولم یرحم صغیرنا ولم یعرف لعالمنا
حقه و هر که بادای حقوق شیخ اقرب سبب از اسباب تربیت حق
سبحانه وتعالی قیام ننماید از ادای حقوق الهی قاصر آید که من ضیع الرب الادنی
لم یصل الی الرب الاعلی وجود شیخ در میان مریدان تذکره ایست از
وجود نبی علیه در میان اصحاب چه شیخ در دعوت خلق وطریق متابعت
رسول علیه نیابت رسول را صلعم الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته وآنچه در حد حافظ بدان مساعت از ضبط فوات آداب وکلیات
آن پانزده ادبست که مرید را با شیخ مراعات از لوازم بود اول اعتقاد
تفرد شیخ بتربیت وارشاد وتادیب وتهذیب مریدان چه اگر دیگری را
مقابل او یا کاملتر از وی پندارد رابطه محبت والفت ضعیف بود
وبدان واسطه احوال واقوال شیخ را در وی زیادت تاثیری دست نیاید
نباشد چه واسطه نفوذ احوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید
محبت است هر چند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را
قابلتر ادب دوم ثبات عزیمت بر ملازمت صحبت شیخ باید که
با خود مصور ومقرر چنان دارد که فتح ابواب من از ملازمت صحبت
وخدمت شیخ تواند بود پس مانع عشق او جان تسلیم کنیم یا
بمقصود رسیم وعلامتش آنکه بر دو صعد شیخ رنگ کرده که مشایخ را
در محض از احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد ابوعثمان

حیری در صحبت شاه کرمانی رحمهما الله بنیشابور رسید بقصد زیارت
ابوحفص حداد رحمة الله علیه چون ولایت او مشاهده کرد غایت
نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب
کرد و مقید شبکه ارادت خود کردانید تا وقت مراجعت
از شاه کرمانی اجازت توقف خواست و هنوز در عنفوان شباب
بود ابوحفص رحمه او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی
ابوعثمان قبول اشارت او را بتصدیق در معامله بازگشت تا از نظر
غایب شد و با خود عقد عزیمت مصمم کرد بر در خانه او جایی برکند که در آنجا
بنشیند و بیرون نیاید الا وقتی که ابوحفص او را اجازت دهد و بخود
خواند چون ابوحفص دلائل صدق و ارادت از صورت حال او
مشاهده کرد او را اجازت داد و بخود خواند چون ابوحفص دلائل
صدق و ارادت از صورت حال او مشاهده او را بخواند و ترحیب و تقریب
نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود باوی
عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب فرمود و سی سال بعد
از وفات شیخ بجای او بنشست ادب سوم تسلیم تصرفات
شیخ شدن باید که طریق تصرفات او در نفس و مال خود گشوده
دارد و بهر چه فرماید منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر ارادت
و محبت او جز بدین طریق درست نگردد و عیار صدق او جز بدین
معیار معلوم نشود و خدای تعالی در کلام مجید بدان اشارت فرمود
که فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما ادب چهارم ترک اعتراض

است

است باید که بهیچ وجه ظاهراً و باطناً در خود مجال اعتراض بر تصرفات
ندهد و هر گاه که روی حرص از احوال شیخ مشکل آید وجه صحت آن
برو مکشوف نگردد قصه موسی و خضر را علیهما السلام یاد کند که موسی علیه با وجود
نبوت و وفور علم و شرف رسالت خضر علیه چگونه بر بعضی از تصرفات
او انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار
باقرار باز گشت پس هر چه علم او بدان راه نبرد از تصرفات حوالت
آن با قصور فهم و قلت علم خود کند نه با فساد آن تصرف تا از فتور
ارادت و قصور محبت زود خلاص یابد یکی از مریدان جنید رحمه الله علیه
وقتی بر شیخ سوال کرد و بعد از آن بر جواب اعتراض می نمود جنید رحمه
فرمود که فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون و ادب پنجم سلب اختیار است
باید که در هیچ از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت بارادت
شیخ و اختیار او شروع نکند نخورد و نیاشامد و نپوشد و نبخشد و نگیرد
و ندهد الا باجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و
اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت
شیخ و نفس او شروع نکند شبی رسول صلعم بر در وثاق ابوبکر صدیق بگذشت
شنید که او در نماز تهجد قرآن آهسته میخواند بعد از آن بر در وثاق عمر رضی
بگذشت شنید که او در نماز قرآن بلند می خواند بامداد که حضرت رسول علیه السلام
ساعه از ابوبکر پرسید که چرا در صلوة تهجد قرآن آهسته میخوانی گفت
اسمع من اناجیه از عمر پرسید که چرا بلند میخوانی گفت اطرد الشیطان
و اوقظ الوسنان فرمود نه چنان آهسته خوانید و نه چنین بلند بل طریق میانه
نگاه دارید و این آیت آمد که و لا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها و ابتغ بین

ذلک سبیلا و ان اشارتست بدانکه با وجود معتقدی رای خود
مستبد بودن روا نیست اگرچه رای صحیح بود ادب ششم مراعات
خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آن را کاره بود بر آن
اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال علم و مدارات او عفو
شیخ آن را حقیر نشمارد چه خطرات صحیح مشایخ بکرامت و رضای نفوس
مریدان ازین قیام دارد ادب هفتم مودتست با علم شیخ در کشف
وقایع باید که در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری
با علم شیخ رجوع نماید و باستقلال و استبداد در آن بصحت جازم
نشود چه تواند بود که منشا و مناط آن واقعه ارادی بود کامن
در نفس مرید و علم او بدان نرسد و بر صحتش حکم کند و از آن
خللها متولد شود پس چون بر شیخ عرضه کند و شیخ بصحت
علم خود بر آن واقف شود اگر صحتی دارد بعد از حکم شیخ ان
بر معنی در تعبیر آن سعی نماید و الا بتهمت از پیش برخیزد ادب
هشتم استماع صمعت با کلام شیخ باید که پیوسته منتظر و مترصد بود
که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند و یقین
شناسد که او بخدای گویاست نه بهوا و مرتبه نطق رسیده و دل
او را بمثابت بحری مواج پندد ممتلی بانواع درر علوم و جواهر معارف
که هر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید و از آن
درر و جواهر بعضی بساحل زبان می اندازد پس باید که دایم متصدی
و حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و بیان
آن کلام در خود و جه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور

کند

کند که بر وی حق بزبان استعداد و صلاح حال خود محمود مناسب
استعداد او از خطاب غیب خطابی وارد میشود و باید که در
مکالمت با شیخ معتقد نفس خود بود تا بصفت مرایات و اظهار
علم و معرفت خود در حرکت نیاید و خود را بصفت جمال و کمال در
صورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام خود و ترجیح
آن او را از مقام ارادت دور گرداند و وقر گردد در سمع قلب او
مانع از استماع کلام شیخ بعضی مفسران در سبب نزول این
آیت یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله گفته اند
جماعتی در مجلس رسول علیه بودند که هر گاه که سایلی از وی مسئله
پرسیدی بسبقت جواب دعوی در آمدندی تا خطاب غیرت ایشان را
بدین آیت تادیب فرمود و از آن نهی کرد ادب نهم غض صوت است
باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر
نوعی از ترک ادب و قلت حجاب و وقاحت است وقتی میان ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما بحضرت رسول در قضیه تنازع افتاد و آواز بلند کردند بادب
ایشان نزول آیت آمد یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی بعد از آن چنان شد که سخن ایشان از غایت غض صوت
دشوار فهم شدی و این آیت در شان نازل شد که ان الذین یغضون
اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ادب
دهم منع نفس است از تبسط باید که با شیخ طریق انبساط
نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطه انبساط حجاب احتشام و هیبت
وقار برخیزد و طریق فیض مسدود شود پس باید که در خطاب بادی

طریق تعظیم و احترام نگه دارد که میدانستندی و یا مولانا ای در اول خطاب
الله علیهم نام رسول صلعم بتعظیم و توقیر نبردندی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب
الهی بتادیب ایشان نازل شد که و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون بعد از آن در منادات با رسول صلعم
گفتندی یا رسول الله یا نبی الله و همچنین وقتی جماعتی از دهریان بیرون
حجره رسول صلعم از بهر تماشا خروج ندا میکردند که یا محمد اخرج الینا
تا نص کلام مجید وارد شد که ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و هی که
در قول طریق مباسطت با شیخ مسلوک دارد در محل بر و تفرد هم
واجب بیند پس باید که بحضور او سجاده خود نیندازد الا در وقت
نماز و در سماع خود را از حرکات و رعنات نگاه دارد و ما دام تا
قوت ممالک و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از
خنده نگاه دارد ادب یازدهم معرفت اوقات کلامست گاه
که خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخن گوید باید که وقت از
حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بطریق استعجال
و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت
انابت نماید و در طلب توفیق ادب مکالمت با شیخ از آن حضرت
استمداد کند تا در تقرب بجناب الوهیت مماثل آن صدقه بود که
اصحاب رسول علعم در مقدمه مکالمت با او بدان مامور گشتند
آنجا که فرمود تعالی و تقدس که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجواکم صدقة ابن عباس گوید سبب نزول آیت آن بود

که مردم در صحبت رسول صلعم بکثرت سوال و الحاح در آن ابرام مینمودند
و رسول علیه السلام از آن متبرم میشد پس این خطاب نازل گشت و
از منافق متمیز گشت آمده است که بدین آیت غیر از علی رضی عمل نکرد
دیناری بداد و با رسول علعم سخن گفت و نقل است از علی بن ابی طالب
که در کتاب آیتی است که عمل نکرد بها قبلی احد و لا یعمل بها احد بعدی ادب دوازدهم
محافظت حد مرتبت خودست که در سوال از شیخ حد مرتبه خود نگاه دارد
و جز حالی که بر او پوشیده باشد از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی
که در مقام وی نبود و نه حال او سخن نگوید چه در آن زیادت فایده نبود
بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از ضرورات احوال خود بیش نپرسد
و کلام قدیم در نهی از سوال فضول این اشارت کرد لا تسئلوا عن اشیاء
ان تبد لکم تسؤکم و همچنانک کلام نافع آن بود بر قدر فهم مستمع گویند
سوال نافع آن بود که بر قدر مرتبه مستمع کنند ادب سیزدهم کتمان اسرار
شیخ است باید که هر حال که شیخ آن را پنهان دارد از کرامات
و واقعات و غیر آن و مرید بر آن اطلاع یابد در افشاء آن رخصت
نجوید چه شیخ را در اخفاء آن نظر متعلق دینی یا دنیوی افتاده باشد
که علم او بدان نرسد و از اظهار آن فسادی متولد شود پس طریق
ادب آنست که اسرار شیخ نزد مرید هم از جمله اسرار او بود و مضمون
این دو بیت که و نسأن صدق لست مطلع بعضهم علی سر بعض غیر انی جماعها
لکل امرء شعب من القلب فارغ و موضع نجوی لا یرام اطلاعها
و ضعف حال او ادب چهاردهم اظهار اسرار خودست پیش
شیخ باید که اسرار خود از شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق تعالی

بدو ارزانی داشته باشد بتضرع یا بتعریض برای شیخ عرضه دارد چه
انطوای ضمیر او بر سری از اسرار خود که تعلیم آن متفرد و مستاثر بود سبب
عقده شود در باطن او که بدان عقیده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود
گردد چون با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و سده انحلال پذیرد ادب
یازدهم آنست که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که ازان
غموضی و دقتی باشد و شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده ازان
مراد قایل در نیابد فائده ندهد و امکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیده مستمع
در شیخ فاسد گردد و این مجموع آداب اگر مریدان مواظبت نمایند آن خصوص
از وصول انوار رحمت الهی و نزول برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ در
سر و علانیت او ظاهر گردد و از جمله مقربان شود والله الموفق **فصل**
پنجم در آداب شیخی و فضیلت آن بعد از درجه نبوت هیچ درجه فاضلتر
از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق بطریق متابعت
رسول و مراد از شیخی این نیابت است پس درجه شیخی و تربیت افضل
درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس محمد بیده لئن
شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده
و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة دلیلست بر علو
مرتبه شیخی چه معنی وصف حال مشایخ متصوفه است ازان جهت که ما
شیخ از تصرف در مرید آنست که آینه دل او را از زنگ هوا و طبیعت
زدوده گردانند تا در وی بوجه مجازاة و توجه کلی اشعه انوار جمال احدیت
و جلال صمدیت منعکس شود و اعداد نصرت بمشاهده آن تجدد
و متصل گردد و محبت الهی بواسطه آن در حریم دل قرار گیرد و بس

تحبیب

تحبیب حق سبحانه در دل بندگان کار مشایخ بود و محبین تحبیب بندگان با حق
سبحانه چه مرید را تربیت بطریق متابعت رسول علیه کند و متابعت
او سبب و مثمر محبت الهیست چنانکه فرمود جل وعلا قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و همچنانک مرید را با شیخ ادبهاست که آن حق ارادت
شیخ را با مرید هم ادبهاست که آن حق تربیت است و ادب شیخی آنچه فهم
بدان محیط شد هم یازده است اول تخلیص نیت و تنقید سبب باید که
نخست از خود باز جوید که باعث بران داعیه رغبت تقدم و تشیخ و
محبت استتباع و تشوق که نفوس بنی آدم بران مجبول اند نبود و پیش خود را
با آنکه بصفت طمانینت و انطفاء نوایر طبیعت متصف پندارد هنوز متهم
دارد چه شاید که داعیه استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود
هنوز از غایت لطافت مستتر ماند و بران اطلاع نیفتد چون چند
که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق ارادت و حسن ظن روی
بدو آورده اند از وی طلب هدایت و ارشاد میکنند تحمل معرض تصرف
در ایشان نشود در توقف دارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع
و ابتهال از حضرت الهی بعرف حقیقت حال او و انکشاف آن کند و
حجاب شبهه رفع و تعریف الهی از سر یقین بداند که مراد حق از حوالت
آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و امتحانست ازاله
آن را واجب داند و بتدارک داعیه نهان مشغول شود و اگر بیند
که مراد حق آنست که بسبب او طالبان و مسترشدان که اشارت
حق را انقیاد کرده و از سر بصیرت در ان خوض نماید ادب دوم
معرفت استعداد است باید که پیش از تصرف در استعداد مرید

نکرده اگر در وی استعداد سلوک طریق تقرب ببیند او را بطریق حکمت
وتنوع احوال اهل قرب دعوت کند واگر ببیند که استعداد طریق ابرار
بیش ندارد او را بموعظت حسنه وترغیب وترهیب وذکر بهشت ودوزخ
دعوت کند ومستعدان مرتبهٔ قرب را بعد از تخلیص برای اعمال قوالب وعبادات
ظاهر براعمال قلوب چون مراقبه ورعایت سر وتغییر خواطر مواظبت فرماید
ومستعدان درجهٔ ابرار را بر تعبد محض واعمال قوالب ترغیب نماید و
محض اگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب ببیند یا در حفظ وامساک
آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فرا خور استعداد
وموافق حال او بود وهر که معرفت انواع استعدادات وتمییز انواع
فطرتها که اصل اسباب تربیت وارشاد است حاصل نبود وتصرف او
در مرید صحیح نباشد وشیخ الاسلام رحمه الله علیه درین معنی گفته است
والعجب انّ الفقرا ادّعی یعلم الاراضی والفرس ویعلم کل عرسی وارض
وکل صاحب صنعة یعلم منافع صنعته ومضارّها حتی المراة یعلم قطنها
وما یاتی منه من الغزل من دقیقه وغلیظه ولا یعلم الشیخ حال المرید
وما یصلح له ادب سیم ترک تهمت از مال مرید باید که بهیچ وجه طمع بمال
مرید یا خدمت او نکند وبدان تعلق نسازد وتربیت وارشاد را که
بهترین صنعتی است در مقابله قبول عوضی باطل نگرداند چه در خبر است
که ما تصدّق متصدّق بصدقة افضل من علم ینشر فی الناس الّا دیتی
که بتوفیق الهی یا علمی صریح داند که او را بجهت مصلحت در آن تصرف
می باید کرد وبدان تعلق گرفت اگر شاید آن را قبول کند ودر آن
متصرف گردد واگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال واملاک

بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابلهٔ آن حالی که
موجب تسلی وجمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد ومرید قابل
آن بود چنانکه رسول صلعم ابوبکر را رضه در انفاق جمیع مال اجازت
داد واگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار ما لابد ویرا
نگذارد ودر انفاق زاید اجازت دهد چنانکه وقتی یکی از مریدان
جنید رضه خواست که جمیع مال انفاق کند جنید او را اجازت نداد
وگفت مقدار کفایت رها کن واز انجا قوت خود میساز وزیادت
بدرویشان ده من بر تو امن نیستم از مطالبت نفس تو بعد انفاق جمیع مال
ادب چهارم ایثار است باید که بر شیخ ایثار حظوظ وقطع تعلقات
ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار آن صدق وحسن مرید زیادت گردد
وقطع تعلقات بر او آسان شود ورغبت بتجریدش قوت گیرد
وعقیدهٔ تحقق حال شیخ که سند مجاری فیض است ازو مستحکم گردد
وباطنش برحمت تصرفات شیخ جازم شود وباید که اگر فتوحی دست
دهد زاید از قدر ضرورت بر فقرا ومساکین تفرقه کند ادب پنجم موافقت
فعلست با قول در دعوت هرگاه که مرید را بفعلی از کی دعوت
خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود تا مرید آن
دعوت را بمعاونت زبان فعل وی نه تنها بلسان قبول کند چه مجرد
زبان قول در نفوس زیادت تاثیری وتعقلی ندارد چنانکه گفته اند
من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه پس بنا برین مصلحت باید که
فقر را بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که ملاک تصوف وقطب
سلوکست آسان بود هر چند نسبت با حال او فقر وغنا یکسان باشد

چنانک عمر رضه گفته است الفقر والغنی مطیتان لا ابالی ایهما امتطت

ادب ششم رفق با ضعفانست هرگاه که مریدی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند روا ندارد که در مخالفت نفس و ترک مألوفات صدق عزیمت ندارد باید که با وی مدارا نماید و بر قدر رخصتش اقتصار فرماید تا زود متنفر نگردد و بطول صحبت و کثرت مخالطت با فقرا صفتی یابد چه شاید که بعد از دوام صحبت در رغبت شود و بتدریج از حضیض رخصت باوج عزیمت رسد وقتی یکی از اتباع شیخ احمد غزالی رحمه پیوسته و از دنیا انقطاع و تبتل نمود احمد در وی ضعفی می دانست پس هرگاه که از دراهم چیزی حاصل آمدی چندگانه نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از همت وی بیرون آمده است و با آن خو کرده لایق آن بود که وی طریق رفق و مواسات سپرد و از حظوظش منع نکنند

ادب هفتم تصفیه کلام است باید که کلام خود را از شوایب هوا صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن ظاهر شود چه تاثیر سخن در دل بمثابت تخم است اگر تخم فاسد بود ثمر نباشد و فساد کلام بمداخلت و ممازجت هوا بود و دخول هوا در کلام از جهت استجلاب قلوب مستمعان است و این معنی لایق حال مشایخ نبود یا از جهت اعجاب نفس بسبب استحسان کلام خود و ظهور این صفت در نفس پیش اهل صحبت محض جنایت است پس شیخ را در مکالمه با مرید لازم بود که اول تخم کلام از شوایب هوا صافی کند و آنگاه در زمین دل وی افشاند و آنرا بحق سپارد تا از اختطاف طایر نسیان و آفت تصرف شیطان نگاه دارد و ثمره آن را ابتلا باز سپارد و خلاص از عجب نفس بسبب استحسان کلام خود

مگر بمطالعات انوار فضل الهی و ملاحظه آثار نعم نامتناهی تا نظر وی در اشعه انوار مستغرق گردد و ظلمت صفت اعجاب در اشراق آن متلاشی و هستی خود را در تلاطم امواج بحار نعم متواتره کم از قطره ناچیز بیند تکیف کلام خود را

ادب هشتم رفع طلب است بحضرت الهی برد از وی طلب معنی کند که بهم وقت مستمع ناید و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در افادت صادق و چنین گوینده در سماع کلام خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانک وقتی یکی از مشایخ با اصحاب خود در اثنا کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بر بعضی حاضران مشکل نمود بدین شبهه که هر قایل پیش از تکلم داند چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند پس میان ایشان مساوات چگونه صورت بندد آن شب در خواب دید که کسی با او گفتی غواص اگرچه در بحر پیش از منتظران بر ساحل صدف جمع کند و در با خود دارد و لیکن در مشاهده صورت آن در وقتی که از بحر بیرون آمد و صدف بگشاید با منتظران بر ساحل مساوی بود چون از خواب در آمد متنبه شد و آن شبهه از وی برخاست و مراد سخن شیخ فهم کرد

ادب نهم کلام بتعریض هرگاه که در مرید چیزی مکروه یا مستنکر معلوم کند و خواهد که او را بدان تنبیهی و توجیهی نماید تا در ازالت کوشد باید که آن سخن بعینه و بتصریح با او نگوید بل بطریق تعریض و کنایت با جمعی که حاضر باشند سخنی در اندازند که مفهوم آن بر مراد دلالت کند مانند آنک اگر در نفس او عجبی یا بجمال و احوال خود یا دعوی قوتی و کمال یابد

یا اعوجاجی و انحرافی از طریق استقامت مشاهده کند ردی بجمع آرد
و در دم آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب از احوال مشایخ نقل کند
و بر سبیل اجمال بدان مکروه اشارتی نماید تا جمله حاضران ازان
مستفید شوند و در ضمن آن مقصود بحصول پیوندد و نصیحت بدین طریق
بمدارات و حکمت نزدیکتر بود ادب دهم حفظ اسرار مریدست باید که
اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و کرامات او معلوم کند
اظهار و اذاعت آن ننماید و مشافهه با او در خلوت تحقیر و تصغیر آن
آن کند و گوید که امثال این احوال اگرچه نعم الهی است ولیکن دو
هدان و نظر بران سبب بستگی راه مریدست و حق این نعمتها آنست
که آنرا بشکر مقابله کند و نظر ازان بازگیرد و بمطالعه منعم از ملاحظه
نعمت او مشغول شوند و الا در نقصان و خسران بمانند ادب یازدهم
عفو است از زلات مرید باید که اگر در مرید تقصیری بیند بترک خدمتی
یا اهمال اولی از وی عفو کند و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را
بدان خدمت و ادب تحریص فرماید از رسول صلعم بروایت ابن عمر
رسیده است که وقتی مردی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
کم اعفوا عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرة ادب دوازدهم
نزولست از حق خود باید که از مرید توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه
حق او آنست و مرید را قیام نمودن بدان از اهم آداب و لیکن
شیخ را توقع آن پسندیده نباشد و تواضع نمودن و ازین حق فرود
آمدن بغایت نیکو بود و تی رحمه حکایت کند که وقتی بمصر بودم
روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودم ابوبکر وراق رحمه

درآمد

درآمد و پیش ستونی بایستاد و نماز کرد که چون شیخ از نماز فارغ شود
برخیزم و او را سلام کنم در حال چون سلام باز داد برخاست و پیاده
و بر سلامت مسابقت نمود ما گفتم اولی چنان بود که ما بدین ادب
قیام نمایم شیخ گفت ما عذب الله قلبی بهذا قط یعنی هرگز بدین تیغ
که او کسی احترام و تعظیم کند مقید نبوده ام و معذب نگشته ادب
سیزدهم قضاء حقوق مریدست باید که در حال صحت و مرض از قضاء
حقوق اصحاب مساعدت نماید و بسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان
اهمال آن جایز نشمارد حکایتست از ابو محمد جریری رحمه که وقتی
از حج بازگشتم و افتتاح زیارت جنید کردم گفتم اول او را سلامی
میکنم و آنگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد و قدم بدین جا
رنجه نکند روز دیگر چون نماز بامداد کردم دیدم که جنید در پی می آمد
بالسلام علیک کمثلا تعنی الی مهیا جواب داد که یا محمد هذا حقک
و هذا فضلک ادب چهاردهم توزیع اوقاتست بر خلوت و جلوت باید
که اوقات او مستغرق مخالطت با خلق نبود و دعوی قوت حال و
ولیکن حضور او بران باعث نشود چه رسول صلعم با کمال حال و قوت
تمکین همه روزه در صحبت مردم بوده است بلکه گاهی از برای استمداد
فیض رحمت خلوت گزیده است و گاهی از جهت افاضت آن بر خلق
در صحبت بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص که درانجا بوظایف
طاعات مشغول باشد و از بهر صلاح حال دیگران بتضرع و ابتهال از
حضرت ذو الجلال مدد خواهد و استعانت کند تا جلوتش در حمایت
خلوت از غائله اشتغال بخلق مامون بود و آدمی را چون بجهت اصلاح

اجراء ترکیب بر حق صرف مداومت نمودن متعذر باشد و فترات
در اعمال متوقع بل واقع باید که در اوقات فترت که از عمل باز آمده
یا در آن روحی جامد بصحبت سپرد تا بواسطه آن کلال و ملال از نفس
برخیزد و دیگر باره از سر شوق و شعف بخلوت و طاعت میل کند
و مردم بسیم فترت او متمتع شوند و او از ورطه فتور خلاص یابد چنانکه
با اصحاب گفته است اگر دانستی که مرا دو رکعت نماز فاضلتر از
صحبت ادب یازدهم اکثار نوافل است باید که علیه استیلاء حال او را
از بعضی اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که او را بدین
احتیاج نیست که رسول صلعم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت
نموده است و از نماز تهجد و نماز چاشت و نماز زوال و ورود نماز
طلوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده آمده است که شب در نماز چندان
بایستادی که قدمهای مبارکش متورم گشتی عائشه رضی الله عنها پرسید که
یا رسول الله الیس الله قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
جواب داد که افلا اکون عبداً شکوراً اینست جوامع آداب شیخ
والله الموفق **فصل ششم** در آداب صحبت و صلاح و فساد آن بدان
که کیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم سعادت سرمدی هم صحبت چه هیچ
چیز در نفوس بنی آدم بخیر و شر چندان تاثیر ندارد که صحبت و ازین
جهة طائفه‌ای که نظر بصلاح و فایده آن کردند چون سعید بن مسیب
و عبد الله بن مبارک و غیر ایشان صحبت را علی الاطلاق بر وحدت
تفضیل نهادند بدلالت این خبر که المؤمن الذی یخالط الناس و یصبر
علی اذاهم و این که ان احبکم الی الله الذین یالفون و یؤلفون و این حدیث

که المؤمن

که المؤمن آلف مألوف و دیگر اخبار که درین معنی رسیده است
و طائفه‌ای که نظر بفساد و مضرت آن کردند چون ابراهیم ادهم و داود
طائی و فضیل بن عیاض و سلیمان خواص وحدت را مطلقاً بر صحبت
ترجیح نهادند چه سلامت دین خود در آن یافتند چنانکه در حدیث آمده است
یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال و مواقع
القطر یفر بدینه من الفتن و در حدیث دیگر رسیده است لتأتین علی
الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من فر بدینه من قریة الی
قریة و من شاهق الی شاهق و من حجر الی حجر کالثعلب الذی یروغ
و ابوبکر وراق رحمه الله گفته است ما وجدت الفتنة الا بالخلطة من لدن
آدم الی یومنا هذا و ما سلم الا من جانب الخلطة و بعضی گفته‌اند
الخلوة اصل و الخلطة عارض فیلزم الاصل و لا یخالط الا بقدر الحاجة
و اذا مسّه الحاجة و اذا خالط یلازم الصمت فانه اصل و الکلام عارض
و لا یتکلم الا لحاجة و طائفه‌ای اول بعد از دلالت احادیث نبوی و کتب
و تفحص آن را اقسام صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دریافتند
که حکمت بالغه الهی بر مقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفه و اسرار
لطیفه از آداب و اخلاق و احوال و معارف در نفوس و قلوب بنی
آدم تعبیه کرده است و ایشان را بدان مستودع امانات خود گردانیده
و صحبت را طریق استیفاء آن ساخته تا بواسطه مخالطت و محاورت
آن امانات با اهل خود رسد و ادوا الامانات الی اهلها و در خبر است
که ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الآخر خیرا و هم دیده که
بیشتر خلق بداعیه مشارکت هوا و رابطه جنسیت نفس با یکدیگر

مصاحبت و مخالطت طلبند و صحبت جماعتی نه که بواسطه جنسیت
ارواح بود از مداخلت هوا و تشتت نفس خالی و صافی نبود
و صحبت ارباب نفوس چون ظلمت بر ظلمت مزید نهد و هبوب
ریاح آفات و عواصف حوادث طریق تسلط نشود و در سخن عبدالله
بن عباس رضی آمده است و مثل بعضد اناس الّا الناس
جزی الله کل الخیر من لیس منا ولا منه ودّ ولا تعارف
فما شابو من ولا نال اذیٰ من اناس الّا من بوده مالف
پس ابن طاووس همچنانکه از صحبت اشرار تجنب نمودندی از صحبت
اخیار هم محترز بودندی و چون با سلیمان خواص گفتند که ابراهیم ادهم
می آید خواهی که او را ببینی گفت اگر بسبب ضروری ببینم دوستر دارم
که ابراهیم ادهم را چه هرگاه که او را ببینم بضرورت سخنها تکلف کنم خود
و نفس خود را در احسن احوال بنظر اعتبار مشاهده کند
و از اینجا گفته اند خرد و حق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک
از صحبت و وحدت مطلقا نه محمودست و نه مذموم الا بشرطی و آن
بصاحب و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح بود صحبت
او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت
او بهتر چنانکه گفته اند وحدة الانسان خیر من جلیس السوء
وجلیس الخیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست که
ارواح و قلوب سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی و قطع
تعلقات نفسانی و دفع اجتذاب شیطانی بطریق مواصلت
و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند چنانکه در خبر

کمثل

که مثل المومن اذا التقیا کمثل الیدین تغسل احدهما الاخری
و همچنانکه در مهمات کفار مجاهدان جهاد اصغر را جنود ملائکه
مدد و معاونت نمودند در مهمات نفس و هوا و شیطان مجاهدان
جهاد اکبر را جنود ارواح مومنان مدد و نصرت دهند و تالیف
و تعاضد و تناصر بر نسبت اصلی و صحبت اولیست که ایشان را پیش
از تعلق قالب باهم بوده است و علامت آن درین عالم
تعارف ارواح که بسبب تالف اشباح است الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و
و ازینجا معلوم شود که همچنانکه روح انسانی از مدد جنود ارواح
اخیار در توجه و انجذاب بحضرت الهی که مبدا و معاد اوست و از
نفس و از شیطان قوت و نصرت یابد نفس او نیز از مدد جنود
نفوس اشرار در اخلاد و توطن عالم سفلی که منشا و مستقر اوست
و استنزال روح و قلب در درکه کمال نقص نقصان قوت گیرد
پس همچنانکه صحبت اخیار مطلوب و مرغوبست باید که صحبت
اشرار مبغوض و مهروب بود و در حدیث آمده است که حق سبحانه
و تعالی با داود علیه السلام طریق وحی خطاب کرد که یا داود ما لی اراک
منتبذا وحدانا گفت الهی قلیت الخلق من اجلک خطاب عزت
فرمود کن یقظانا وارتد لنفسک اخوانا وکل خدن لا یوافقک علی مسرتی
فلا تصحبه فانه عدو لک یقسی قلبک ویباعدک منی پس نزدیک عقلا هر صحبت
که بنا آن بر محبت الهی بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت که مبنی
بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم و مهروب و کلام مجید

از چنین حالت و سلامت عاقبت دوستان خدای و سوء حالت
و حالت عاقبت دوستان هوای این خبر دیگر گفت یوم بعضها
می دهد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و جای دیگر گفت
یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا
یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و فواید صحبت پاک همچنانکه در دنیا
حاصل است ابتدا و امداد آن در آخرت باید متصلست آمده است
که هر دو کس که امروز یکدیگر را از برای خدا از طریق مواخاة و موالاة پیوند
چون یکی را از ایشان بهشت دعوت کنند اول بپرسد که منزل برادر
من کجاست اگر فرود منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را
منزلی مانند او بدهند و اگر گویند عمل او نه چنانست که عمل تو گوید
که آن عمل از بهر دو کرده ام پس آنچ خواهد از بهر برادر خود
بوی دهند و او را بدرجه وی رسانند و فایده صحبت وقتی دست دهد
که بر شرایط و آداب آن محافظت نماید و آداب صحبت بسیارست
از آنجمله چند ادب که ثبات اصول آنست درین مختصر ذکر رفت امید
که دیگر از آن معلوم شود ادب اول تخلیص نیت احکام و قاعده
صحبت است طالب صحبت باید که در مبدا آن تخلیص و تصفیت
از شوایب علل فاسده و حظوظ عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بنا
آن بر قاعده واهی و علتی متناهی بود بزوال آن علت زایل
گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد چنانکه در خبر آمده است
ما تواخی اثنان فی الله فاستوحش احدهما من صاحبه الا لعله
فی احدهما و ثمره صحبت در خاتمت آن پدید آید اگر خاتمت با نظام

ووحشت

و وحشت کشد هر سعی که در اوایل آن تقدیم یافته باشد ضایع و هبا بود
و اگر با نقراض حیوة متصل بود سعی که در آن رفته باشد مشکور بود
و فواید و منافع آن موفور و رسول صلعم بدین معنی اشارت کرده است
در آن حدیث که سبعة یظلهم الله یوم القیمة و گفته منهم اثنان تحابا فی الله
و مواخاة یافته نشود الا بچنین حالت و حسن خاتمت مرتبست
بر اخلاص فاتحت پس لازم بود که در اول نیت را از شوایب
علل صافی گردانند و بنا از استخارت مقدم کنند و بتضرع و ابتهال از
حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی درخواهند تا
از عاقبت آن مامون و محفوظ بود و شرط توفیق در رعایت سطور و ملحوظ
ادب دوم طلب جنسیت است باید که اختیار صحبت نکند الا با
طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استمرار فواید
وی موجود و ممنوع و هر که همت و نهمت او بر نیل فضول دنیوی مقصور بود
و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل و نفور از صحبت او اعراض
واجب داند چنانکه خطاب الهی بدان ناطقست که فاعرض عمن
تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث آمده است الدنیا
مبغوضة الله من تمسک بحبل منها قاده الی النار و ما حمل منها جیفها
کانها و الطالبین لها و المحسنین فمن ترکهم اجتذب الیها شرار الی
ادب سیم استواء سر و علانیت است باید که همچنانکه ظاهر با اصحاب
خود بصفا و تودد بود با طعام هم بصفا و محبت باشد تا ظاهر و باطنشان با
یکدیگر مساوی و مماثل بود و این تقابل صفت اهل بهشتست که در حقشان
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و سبب تقابل صفا

ظاهر و باطن اهل صحبت انتزاع غل و غش است از دلهای ایشان
و منشا غل و غش نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ و مناصب
آن پس طایفه که رابطه صحبت ایشان محبت الهی بود از حظوظ
نفسانی و جاهی لازم باشد که دلهای ایشان از غل و غش صافی بود
و ظاهر و باطن متقابل ابوحفص حداد رحمه گفته است کیف
یبقی الغل والغش فی قلوب ائتلفت بالله واتفقت علی محبته
واجتمعت علی مودته وانس بذکره لان تلک القلوب قلوب
صافیة من هواجس النفوس وظلمات الطباع بل کحلت بنور التوفیق
فصارت اخوانا پس هرگاه که تکدری از صاحب خود در دل آرد
باید که او را بران منبه گرداند تا بازالت آن مشغول شود و اگر کدورتی
و میلی بیگانگی در خود یابد پس نفس خود را دران متهم دارد و تدارک
وازالت آن برخیزد ابوبکر کتانی رحمه نقلست که وقتی شخصی
بصحبت ما پیوست و من او را بر دل خود گران می یافتم بعد از آن نیت
ازالت آن ثقل او را چیزی بخشیدم و آن ثقل از دل بر نخاست
روزی بخلوت گفتم پای قدم بر روی من نه محافظت حرمت را ابا نمود
بعد از آن مبالغت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل زایل شد ادب
چهارم سقوط تصرفاتست باید که طریق تصرفات در هر چه موسوم بود
بسمت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک دارد و از آن خود
زیادت اختصاصی نه بیند بلکه خود در مالکیت آن متساوی باشد
پس باید که بر لفظ او نرود که نعلان من یا نعال من روایت
از شیخ احمد قلانسی کردهاند که گفت در بصره رسیدم و نزدیک جماعتی از فقرا

کم

گشتم و ایشان هر روز در اکرام و تحمل من زیادت میکردند تا روزی کلیم
گران ازاری و از نظر ایشان ساقط شدم دیگر باره من التفاتی نکردند لا
وجه که بازارم او هم بطلب مصاحبت کردی در مقدمه آن سه
شرط الزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی والا او را بصحبت راه
ندادی اول و دوم آنکه اذان و خدمت اصحاب بدو مخصوص
بود سیم آنکه تصرف او در مال ایشان نافذ باشد روزی با طالبی
این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد که الزام این شرط مولم
ابرهیم گفت اعجبنی صدقک یعنی عجب دارم که تو در دعوی محبت و رغبت
صحبت ما صادق باشی و آن قدر مواتی ادب پنجم ترک تکلف است
باید که متکلف در کاری نکند چه تکلف از طریق تصوف دور است و در حضرت
که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
گفته است شر الاصدقاء من احوجک الی مداراة و الجاک الی اعتذار
او تکلف لو جعفر صادق رضی گفته است اثقل اخوانی علیّ من یتکلف
لی فی الصحبة والتحفظ منه واخفهم علی من یکون فی الصحبة والتحفظ
منه واحتشم علی من اکون معه کما اکون وحدی و چون ابوحفص رحمه ببغداد
رسید رحمه از بهر یاران وی هر روز انواع مواکیل و الوان اطعمه
ترتیب می داد ابوحفص آن نپسندید و گفت صیر اصحابی مثل المخانیث
تقدم لهم الالوان والصحیح عندنا ترک التکلف واحضار ما حضر
فان التکلف ربما یؤثر مفارقة الضیف و بترک التکلف یستوی
مقامه و ذهابه ادب ششم تغافلست از زلل اخوان باید که اگر
بر زلتی اعمالی از زلات اخوان اطلاع یابد خود را از آن غافل سازد

وجه معذرت او با خود مصور و مقرر کند داند که وقوع زلت لازم بشریت است
و خلاص کلی از آن متعذر نه یکی از بزرگی سوال کرد که من با که صحبت دارم
گفت با صوفیان چه هرگاه که قبحی از تو صادر شود آن را وجهی از وجوه معاذیر
پدید آرند و هرگاه که از تو خوبی خوب صادر شود ترا بدان بلند نگردانند
تا بخود معجب نشوی و هلاک گردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است
باید که پیش خلق معایب خود مستور دارد و محاسن پس مکشوف تا تخلق
بود باخلاق ربانی ستر قبیح و اظهار جمیل خلقیت از اخلاق الهی و در
صورت آدمی از نیکی آنچه عمده است چه صنع الهی و چه را که مظهر
حسن و جمالست اظهار کرده است و الوات و اوراث را که منشأ قبح
و خبث اند همی مستور گردانیده وقتی عیسی علیه السلام با اصحاب خود
گفت اگر شما را در خود راهی باشد و عورت برادر پیچ مکشوف بیند با وی
چکنند گفتند باز پوشانیم گفت رعیب کنید بلکه آن را مکشوف تر گردانید
کنید سبحان الله چنین عملی که کنید گفت هرگاه که شما در حق برادر خود
سخنی بعیب شنوید و بر آن اظهار عیبی دیگر مزید کنید تا آن را بمبالغه
باز گوید این فعل شما کرده باشید ادب هشتم تحمل و مدارا است
باید که با یار خود کشد و در مصادفت مکروه از وی صبر کند و نفس را
از توهم و صولت برو محافظت و نظر در آن بر صلاح او مقصود
دارد و در روع جلب منفعتی یا دفع مضرتی چه این تحمل را مداهنه خوانند
و مدارات و تحمل نشان قوت است چندانکه قوت بیش تحمل
بیش بس بس تحمل باید که در تحمل خود مطالعه نعمت الهی و ملاحظه
باید تا اوکند تا اشتغال بدان او را از مشاهده مکروه مشغول

دارد بلکه چون سبب ظهور این نعمت ادا صاحب باید بود که با وی
تواضعی زیادت بر معهود متقدم رساند و از نجابت قول جنید رحمه
الصوفی کالارض یطأها البر و الفاجر و کالسحاب یظل کل شی و کالقطر
یسقی کل شی و صولت نمودن از نموی پس اقوی دور بود ابو علی رودباری
رحمه گفته است الصولة علی من هو دونک قحة و علی من هو فوقک
سوء ادب و علی من هو دونک عجز ادب نهم نصیحت باید که هر عیبی
که نصیحت در او پسندیده بود و آن را در صاحب مشاهده کند نصیحت
مبذول دارد و او را از آن خبر و اطلاع دهد تا در ازالت آن
بکوشد و نشان محبت آنست که محامک نفس خود را بدان عیب
ارزانی ندارد نفس صاحب را هم ارزانی ندارد پس اغماض بر آن
جایز نباشد و باید که نصیحت در خلوت کند و الا فضیحت بود و گفته اند
النصح بین الملأ تقریع ادب دهم قبول نصیحت است باید که اگر صاحب
ورا نصیحت کند منت شمرد و چه نعمت وراء آن نیست که کسی را بر عیب
خود اطلاع دهند تا بازالت آن برخیزد چنانکه امیر المؤمنین عمر
رضی گفته است رحم الله امرءا اهدی الی عیوبی و هر که قبول نصیحت
از سر ارادت و طیب القلب کند نشان آن بود که در صدق او خللی
و در حق او این نوع صادق و لکن لا تحبون الناصحین ادب یازدهم
ایثار است باید که اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود مقدم دارد آنچه حقه
او بود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند اگر چه بدان محتاج بود تا
در زمره اصحاب کرام بعموم این آیت که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة و هرگاه که این صفت در نفس پدید آید مدارات و مسارعت

ازوی برخیزد و هر منشأ عناد و شح نفس است و طلب حظوظ ابو سعید
خراز رحمه گوید که سال با صوفیان صحبت داشتم و هرگز میان ما خلافی
نیفتاد گفتند چگونه گفت در همه حال بر نفس خود بودم نه از بهر نفس خود
ادب دوازدهم انصافست باید که انصاف بدهد و از ایشان
انصاف نطلبد بعجز و نقصان و قصور خود معترف بود و توقع آن از دیگر
ندارد ابو عثمان حیری رحمه گفته است حق صحبت آنست که مال خود را
برادر خود موسع داری و مال وی طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی
طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و از وی طلب متابعت نکنی و اندک
نیکی از وی بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک ادب سیزدهم صدق
وعدست باید که هر وعده که با یار کند در بند آن بود که بدان وفا نماید
چه خلاف وعد نوعیست از کذب و حدیث نبوست که لا تمار اخاک
ولا تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه ادب چهاردهم فضل اهل فضلست یعنی
که چون فضل صاحب شناسد تقدیم او واجب داند وقتی جماعتی از اهل
بدر بحضرت رسالت رفتند و رسول صلعم با جمعی اصحاب در صفه تنگ
نشسته بود ایشان را کسی جای نداد اهل بدر شکسته از آن سخن بر ایشان
سخت آمد آیت نازل شد و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین
الآیه نازل شد حکایتست که وقتی علی بن بندار صوفی بزیارت عبد الله
بن خفیف رفت بشیراز روزی بجایی رفتند ابو عبد الله او را گفت در
پیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر پیش روم گفت بدان عذر
که جنید را دیده و صحبت با او داشته و من نه ادب پانزدهم قضای
حقوقست باید که در ادا حقوق اصحاب بسبب اعتقاد و تاکید رابطه

محبت تهاون نکند در خبرست که اذا احب احدکم اخاه فلیسئله عن اسمه و اسم ابیه
و عن منزله فان کان مریضا عاده و ان کان مشغولا اعانه و ابن عباس رضی
گفته است هر کسی سه بار بمجلس ما حاضر گردد بی علتی که من مکافات او
در دنیا نتوانم ادب شانزدهم شفقت و تعطف است بر اخوان
و قطع طمع از خدمت ایشان آورده اند که چند یار در صحبت ابرهیم
ادهم بودندی و ابرهیم روز بطریق زرع با طوری قوتی بدست آوردی
و شب با ایشان افطار کردی روزی بعوارضه بود و آن شب دیر ماند
یاران گفتند بیاید تا ما بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین زودتر بیاید
چیزی خوردند و بخفتند چون ابرهیم باز گشت ایشان را خفته دید و هیچ
گفت مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته در حال آرد بیاورد
خمیر کرد و خواست تا آتشی بر افروزد محاسن را بر خاک نهاده بود
آتش میدمید ایشان گفتند مثلا که ما با وی چه کردیم او با ما چه میکند
ادب هفدهم رعایت اعتدالست در صحبت میان انبساط و
انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط رعایت کند در انبساط
و مزاح بجایی نرساند که بسبب طغیان نفس و استجلاب قربا التوکرد
و در انقباض بحدی نکشد که ملالت و سآمت نفس و تنفر جلسا
الحر شود و در سخن شافعیست رحمه الانقباض عن الناس مکسبة
للعداوة والانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن بین المنقبض والمنبسط
و در مزاح بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد چنانکه
رسول صلعم گفته است انا امزح ولا اقول الا حقا ادب هجدهم
حرص بر ملازمت رفقت باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفا

محترز خصوصا اگر تعلیم و تعلّم در میان ثابت بود و در خبرست که من علّم
عبداً آیةً من کتاب الله فهو مولاه ینبغی ان لا یخذله و لا یستأثر علیه فمن
فعل ذلک فقد فصم عروة من عری الایمان آمده است که شخصی با دیگری
مدّتی صحبت داشت وقتی خواست که مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش
گفت اگر صحبت کسی که حال او تحت حال ماست روا نبود و اگر صحبت
کسی میخواهی که حالش فوق حال ماست هم نشاید چه اول صحبت با ما دا
داشتن صحبت دیگری بر ما منافی رعایت حق آن صحبت آن شخص گفت
اکنون نیّت مفارقت از دل برخاست و اگر چه در اصحاب او معصیتی
مسلّم شود تا محقّق نشود که به هیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که مفارقت
نجوید آورده اند که وقتی دو شخص با یکدیگر خدا را عقد مواخاة کردند
یکی از ایشان بهوای مبتلا شد با یار خود گفت که من بهوای گرفتارم
اگر خواهی که نقض عهد مواخاة و فسخ عقد مصاحبت کنی بگیری آن یار
گفت لا والله نخواهم که عقده عقدی که با تو کرده ام خدا را ابدی
سبب منحل گردد بلکه با خدای عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه
که ترا از بلا عافیت بخشد و بدان وفا نمود تا چهل روز بگذشت
که هیچ نخورد و نیاشامید و هر روز در اثنای آن مدت از صاحب
که آن هوا زایل شد یا نه و او گفتی نشد تا بعد چهل روز چون بپرسید
گفت زایل شد ادب نوزدهم مهاجرت مانوس است اگر صاحب
در کبیره افتد که خلاصش از آن موجود نباشد مهاجرت و مفارقتش
ضروری گردد و آنگاه برائت کلی از وی لازم شود یا نشود در این خلاف
بعضی برانند که در موافقت حق او را دشمن دارند و بکلی از وی دست

وی بری شوند چنانکه ابو درداء گفته است اذا انقلب عمّا کان علیه
ابغضه من حیث احببته و بعضی گفته اند از عمل وی بری شوند نه
از وی خطاب عزت است با رسول فان عصوک فقل انّی بریء
مما تعملون و حق آنست که حسن معهودی که موجب مودّت بود و معاودتش
متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند چنانکه مضمون آمده است ادب بیستم
ذکر مهجورست بخیر مادام که بعد از مفارقت با صاحب مهجور بکند
الّا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که شخصی بود زنی
داشت روزی خلاف صلاح و عفت مکروهی از وی مشاهده کرد و مدّتی
از فراق کسی که بر آن حال اطلاع یافته بود از وی در آن معنی
استخباری و استعلایی بکرد جواب داد که در حق اهل خود
روا نبود الّا خیر گفتن بعد از آن او را طلاق داد دیگر باره از
وی استکشاف حال او کردند گفت وقتی زنی داشتم و از وی حمایت
کردم و از من بیگانه شد پس روا نبود ذکر او الّا بخیر اینست
آنچه در آداب صحبت مراعات آن لازم است والله الموفق

فصل هشتم در آداب معیشت احوال متصوفه در تسبب و توکل
بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بحکم ضعف حال
یا صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بحکم
قوت حال و سلب اختیار بکمالات حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند
و بر توکل کنند و بعضی سبب توسل و توصل رزق مقسوم بجویند و طایفه
اول که متسببان اند بعضی بکسب تسبب نمایند و بعضی بسوال و بعضی
بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادهم

که گاهی بی طوی با عصا و بحکم نفقه اصحاب لقمهٔ حلال کسب کردی و گاهی
و گاهی که بی‌طاقتی بودی بوقت حاجت بقدر ضرورت طریق سؤال سپردی و مدتی
در جامع بصره معتکف بود و هر سه شب افطار کردی و شب افطار بیرون
آمدی و از درهای خانه‌ها بقدر چند لقمه بستدی و بر ما حول آن اقتصار نمودی و ابو حفص
حداد که استاد جنید بود رحمهما الله هر دو شب یا سه شب میان العشائین بیرون آمدی
و بقدر ما یحتاج از در خانه‌ها سؤال کردی و ابو سعید خراز رحمه الله حال و وقتی
که سخت محتاج شدی دست فرا داشتی و شیء لله گفتی و این طایفه تا ضرورت
و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون با شارت غیب در سؤال
ندیده اند در آن بر خود گشوده اند و مادام که توان که سؤال نکنند از آن
بر حذر باشند چه شریعت از آن تحذیر نموده است بطریق ترغیب و ترهیب
اما ترغیب چنانک آمده بروایت ثوبان رضه که روزی رسول صلعم روی
با اصحاب کرد و گفت من یضمن لی واحدة اتقبل له بالجنة من کم انا یا رسول
الله رسول صلعم گفت لا تسأل الناس شیئا و اما ترهیب چنانک در خبر
لا تزال المسألة باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مزعة لحم پس ادب
سائل آنست که تا ضرورتی باعث نشود در سؤال شروع ننماید و مادام تا
امکان و طاقت دارد نفس بصبر از مشتهی خود مطالبت نماید تا اگر
که از غیب دری بگشاید چه هر گاه که نفس در موافقت حاجات اعطا
صبر مسامحت نماید غنا حقیقی از ما سوی الله حاصل آید و گفته‌اند که اذا شئت
ان تستقرض المال منفقا علی شهوات النفس من العسر فسل نفسک الانفاق من کنزها
علیک وارفاقا الی زمن الیسر فان فعلت کنت الغنی وان
ابت فکل ممنوع بعدها واسع العذر و اما طایفه دوم متوکلان اند

بحکم کمال شغل بحق سبحانه بمشاهده جمال توحید و مطالعه نور یقین بهیچ
بهیچ سبب از اسباب رزق تسبب نکنند و از هیچ مخلوق استعانت
ننمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند
روزی یکی از ایشان پرسید که ما ترا بکسی مشغول نمی‌بینیم معاش تو
از کجاست جواب داد که مولای یرزق الکلب و الخنزیر تراه لا یرزق
ابا یزید و این طایفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق خواهند تا از هیچ
چیز ایشانرا یکی از آن دو ارد یا اعطا مسئول یا صبر ازالت داعیه آن
از خاطر او اگر لابد سیرها من اعظم الشئ فاسترب و بعضی
آنها اند که هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه علم و ارادت
خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده باشند و دانند که علم ازلی را بمصالح
ایشان احاطت از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق
بحوائج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و تمامتر باشد
لاجرم بعلم او از سؤال مستغنی باشند چنانک ابراهیم علیه گفت
حسبی من سؤالی علمه بحالی و از صحابت قول آنک گفت الفقر لا یحتاج
الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بحکم آنکه تناول ایشان
از فتوح غیبی بود هر چه بینند که از غیب بی تطلع و تشوف نفس
ایشان فتوح میشود آنرا قبول کنند اگر چه بدان محتاج نباشند
چنانک وقتی رسول صلعم عمر خطاب رضه از غنایم چیزی بخشید عمر گفت یا
رسول الله بکسی ده که از من محتاج تر بود رسول صلعم گفت خذه و
تمول او تصدق به وما جاءک من المال وانت غیر مشرف ولا سائل
فخذه وما لا فلا تتبعه نفسک و جای دیگر فرمود من جاءه من اخیه معروف

من غیر مسئله ولا اشراف فلیقبله فانما رزق ساقه الله الیه و
بعضی آنها اند که در اخذ و اعطا بر سابقهٔ اذن متوقف باشند بسبب
نفس خود را در هر دو حال متهم دارند و بعضی آنها که در اخذ
متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کم بینند و بعضی
آنها اند که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار
و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و بعضی آنها اند که نه
در اخذ متوقف باشند و نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در
نور توحید و تصرف در ایشان بحق و امن از غائلهٔ هوا و وجود این
طائفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر و کم یاب تر پس ادب ارباب
اسباب و متوکلان که تا دل ایشان از فتوح بود آنست
از وصول مدد حتمه بحلی ذات با صفات یا افعال که مسد تجلیات
در تناول فتوح و آن اعطا آن بی سابقهٔ علمی جدید و اذنی جدید
مسارعت ننمایند و پس از احکام مقام حریت در قدم کا
احرار قدم نهند تذر لرجلک قبل الخطو موضعها فمن علا زلقا
عن غرة زلجا و حال خود را بر اصحاب تمکین و ارباب نفس
دلیلی صحیح و معنی صریح قیاس نکنند چه شاید که بسبب تقیة
غشاوت غباوت صورت حال شخص بروی ملتبس و مشتبه گردد
و لیکن در وقت بر ناقد بصیر پوشیده نماند که نقد حال او
اذا اشتبکت دموع فی خدود ❊ تبین من بکا ممن تباکی
و مادام هنوز تا بستهٔ از تقاضای رسوم خود مقید بود مقام حریت او را
مسلم نگردد المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و صحت اذن یا طرق

نوم

معلوم شود م

نوم یا واقعه یا بکشف مجرد تعلقت که شیخ حماد رحمه هیچ طعام نخوردی
الا آنکه در واقعه یا خواب بدیدی که فلان طعام چندین مقدار از فلان کس
بستان یا دیگری بخواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار بحماد بر
شیخ حماد آن بستدی و قبول کردی و آورده اند که شیخ عبد القادر
جیلی رحمه شخصی از جملهٔ مریدان خود فرستاد که فلان کس را پیش تو
ودیعت باید که از آنجا چندین روز چندین طعام بر بستی و حال آنکه
مودع غایب بود آن شخص پیش شیخ آمد و گفت چگونه روا بود که
من در ودیعت تصرف کنم و اگر از تو بر سند فتوی دهی که شاید
شیخ او را بدان الزام نمود و او بموجب حسن الظن اشارت شیخ را
منقاد و مستسلم شد و آنچ فرمود از آنجا بجا آورد نمود بعد از آن
مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین روز چندین
طعام از آن ودیعت بردار و پیش شیخ عبد القادر بر و مقدار
آن بعینه همانک شیخ تعیین فرموده کرده بود پس شیخ آن مرید را
توقف نمودن در انقیاد امر عتاب کرد و گفت بند اشتی که اشارت
فقرا از صحت علم خالی بود و فتوح آنست که از حق ستانند نه خلق
خواه واسطهٔ آن دست مردم بود و خواه نه و خواه سبب آن معلوم
باشد و خواه نه بشرط آنکه نفس را در مقدمهٔ آن تطلعی و تشوفی نبود
شیخ الاسلام رحمه آورده است که وقتی مردی نزد یک شیخ ابو السعود
رحمه آمد و گفت میخواهم که مقداری معین از نان موظف گردانم که
هر روز بخدمت آرند و لیکن می اندیشم که صوفیان گویند المعلوم شوم
شیخ گفت ما نگوییم چه هر معلوم که حق سبحانه از بهر ما اختیار کند

جاودان مشاهده فعل او کنیم و آنرا مبارک دانیم نه شوم و بعضی گفته‌اند
احد الفقر الصدقة ممن لعطه لا تمن تقبل الیه علی یده ومن قبل من الوسایط
فهو المتوسم بالفقر مع ذمامة همه پس وظیفه وقت صوفی آنست که در
هر حال که باشد از سوال و فتوح ادب آن نگاه دارد و در جمیع معاملات و
تصرفات محافظت صدق کند ما هی تعالی والله الموفق **فصل ششم**
در آداب تجرد و تاهل اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضیلت تجرد
و تاهل متماثل و متعارض اند بعضی از آن مذکر فضیلت تجرد ناطق چنانکه
خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل و ما خفیف الحاذ قال الذی
لا اهل له ولا ولد و چنانکه یاتی علی الناس زمان یکون هلاک
الرجل علی ید زوجته و ابویه و ولده یعیرونه بالفقر و یکلفونه ما لا یطیق
فیدخل المداخل التی یذهب فیها دینه فیهلک و چنانکه ما ترکت
بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء و بعضی بر فضیلت نکاح شاهد
صادق چنانکه النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی و تزوجوا
فانی مکاثر بکم الامم ومن کان ذا طول فلینکح ومن لم یجد فعلیه بالصوم
فان الصوم له وجاء و چنانکه تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم
القیمة ولو بالسقط و منشأ این تعارض و تقابل اختلاف احوال
نفوس است در حق بعضی که اسیر توقان مفرط و مغلوب شهوت
متسلط باشند و ازین سبب ضعف تقوی و قلت صبر بر مکث
هوا تورط در مخالفات متوقع و خوف عنت واقع نکاح ضروری و
لازم بود و در حق طایفه که هنوز در عنفوان طلب و شرخ ارادت
باشند و نفوس ایشان در طلب مراد طیاش و وثاب
ایشان

ایشان سیر و سلوک باشند و هنوز بار زیان تقاضا صفات نفوس متعلق
و مستعسر نگردد و تجرد فضیلت بود در حق جماعتی که نفوس ایشان از
تتبع هوا ارادی بر آمده باشند و از طیش بطالت بسکون و طمأنینت
مانوس و از مکاوحت و منازعت با دل منسلخ و منخلع شده و امارت
و اشارت دل را مطیع و مجیب گشته نکاح و تاهل فضیلت بود
درویشی را گفتند چرا زن نخواهی گفت زن مرد را شایسته بود
و من هنوز بمقام مردی نرسیده‌ام زن چگونه خواهم دیگری را
همین گفتند جواب داد که احتیاج اکنون بطلاق نفس بیشتر است
که نکاح و تزوج وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر
خواهم و بشر حارث را گفتند مردم در حق تو سخنها میگویند بسبب
آنکه میگویند گفتند میگویند سنت نکاح ترک کرده گفت ایشانرا
بگوئید که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی‌پردازم و معلوم و محقق است
که سالکان طریق عصمت را در مبدأ سلوک از قطع علایق و محو
عوایق و تمسک بعروه وثقی عزیمت و تجنب از رخصت و موافقت
طبیعت که شرط سلوک و ملاک سیرست چاره نیست و تزوج سبب
تعدد و التفات خاطرست باسباب معیشت و موجب انحطاط
از اوج عزیمت بحضیض رخصت و مظنه رغبت بدنیا بعد از
رفض و مخالفت هوا با اثارت طبیعت و عادت و تجرد از ازدواج
داد و لا بد جمعیت خاطر و صفای وقت و لذت عیش و فراغت
طاعت و علو همت پس لازم بود سالک مجرد را مادام
تا بر عزوبت و معاومت نفس قدرت دارد فراغت وقت و جمعیت

خاطر را غنیمت داشتن و برضا وقت و لذت حال خود غیور بودن
تا بشوب اهتمام و تعلقات زن مکدر نشود از سهل عبد الله رحمه
روایت است در باب مناکحت نسوت که الصبر عنهن خیر من الصبر
علیهن و الصبر علیهن خیر من الصبر علی النار و هر که بر عزوبت صبر
جمیل نماید تا آنگاه که نفس مستحق رفق و مداراة و مستوجب تعهد
و تفقد گردد و عروق منازعات و مخالفات از وی منتزع و منقلع شود
و در تحت تصرف لجام علم از جموح و جنوح طبیعت ممنوع گشته اکام
دل را سلس القیاد و مسلم گردد حق سبحانه او را زوجه صالحه بخشد
که ممد و معاون او بود در اسباب معیشت بر وجهی که از ترتیب
و تدبیر آن مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و عوایل آن
محفوظ و مامون باشد نقلست از شیخ عبد الله حلی رحمه که گفت مدتی (عبد الله حلی)
مدید بود تا خاطر تزوج داشتم و خوف تکدر وقت را بر اقدام
بران جرأت نمی نمودم و میان اقدام و احجام متردد می بودم عاقبت
چون صبر تمام نمودم و انتظار کردم تا کتاب باجل خود رسید حق
سبحانه و تعالی مرا چهار زن موافق داد که هر یک از ایشان نزدیک
مال خود بر من ایثار و انفاق کردند و علمای راسخ را در ایثار نکاح
و عزوبت و شروع دران علمی مخصوص است که آنرا علم سعت خوانند
حاکمی در پیش بدان اشارتی رفت و آن علمیست که بدان معلوم
شود که نفس را در چه وقت بر ملازمت حدود حقوق اتباع فرمانها
و در کدام زمان او را در تناول حظوظ مجال اتساع دهند و مراد
از حقوق ضرورات نفس است که قوام بدن و حفظ حیوة بدان منوط

و مربوط بود و بی آن بقای نفس ممتنع و مستحیل و مراد از حظوظ هرچه
بران زاید باشد از شهوات نفس پس علمای راسخ و کبار
متصوفه دانند که مادام تا نفس یکبارگی از طیش و نفور و
شرارت و جموح طماعیت باز نماند و رام نگردد و از مطالبات
باطل منتهی و منزجر نشود مستحق او حال رفق و اعطاء حظوظ نباشد
و هرگاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات اقدام ساکن و مطمئن
شود و عروق شبهات و تعلقات از دل منزع گردد و میان او
و دل مصالحت و موافقت پدید آید مستحق حظوظ و مستوجب
رفق و مداراة شود و حظوظ او آنگاه حقوق او گردد و درد او
درمان او شود نقلست از جنید رحمه که گفت شبی بر عادت معهود
برخاستم که وظیفه ورد تهجد ادا کنم از معاملت خود حلاوتی
نمی یافتم خواستم که در خواب روم میسر نشد قصد کردم که بنشینم
نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم در گلیمی پیچیده
و بر راه افتاده چون آواز پای من بشنید سر برآورد و گفت
یا ابا القسم الی الساعة یعنی تا اکنون توقف کردی گفتم یا سیدی
من غیر موعد یعنی بی آنکه ما را وعده رفته بود چون آمدی گفت
بلی سألت الله محرک القلوب ان یحرک لی قلبک پس گفتم
چه حاجت داری گفت متی یصیر داء النفس دواءها گفتم اذا
خالفت هواها یصیر داؤها دواءها پس روی با نفس خود
کرد و گفت بشنو این سخن هفت بار ترا بدین جواب دادم و گفتی
نشنوم الا از جنید اکنون بشنیدی این سخن بگفت و باز گشت

ومن اورا نشناختم واز حال او دیگر وتوقف نیافتم وحظوظ حسنی
نفسی حقوق ازان گردد که تناول آن موجب طغیان و جموح او نشود
بلکه بهر خطی اورا درجهٔ قرب وطاعت زیادت گردد چه هرگاه که
نفس به تناول آن التذاذ یابد لذتی وراحتی بدل رسید و سبب
مزید سکینت او گردد همچنانک چهارپایه بشفق براحت و فرح چهارپا به
شاد شود و هرگاه که دل طلبی از سکینت موسند نفس را کسوتی
از طمانینت در پوشانند چنانک گفته اند ان النساء اذا الکفت
کسب التربی فلا بذیجها الغمام الراکم و چون مزید حال هر یک
مزید حال آن دیگرست پس حظ نکاح حسن بعضی نفسانیات بود عبدالله
ابن عباس رضی الله عنهما گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء
و سفیان بن عیینه رضه گوید کثرت نسا از جمله دنیا نیست چه امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه که از زهد اصحاب رسول صلعم بود چهار زن داشت
و هفده سریت و این حال منتهیانست اهل بدایت و متوسطان را
قیاس حال خود بدان نرسد و بسیار از مدعیان و مفتونان
که بتوهم این مقام لا بتحقیق مغرور شوند و نفس خود را در میدان
خلیع العذار میو کذارند و بدست هلاک سپرند لیهلک من هلک
عن بینه و یحیی من حی عن بینه اذا طلع الصباح لنجم راح تستوی کل
سکران و صاح پس ادب سالکان مجرد آنست که تا بدین
مقام نرسید نعلت اکراب بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر و فرج
در ضمیر مجال ندهند و تصور نکاح در خیال نیارند تا قوت متخیله و مفکره
دران تصرف ناید و قوت نگیرد و هرگاه که خاطری ازان سانح شود

آنرا

وآنرا بانابت با حضرت الهی واستمداد و استعانت می کند بسیار
نفی کند و هم مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نمایند فانه الصوم
له وجاء و اگر هنوز باقی بود و امداد آن متوالی و متواتر گردد و قوت
گیرد وقتی تقدیم با ستخارت مستقصی و علمی مستوفی و تشفی تمام
در آن استعجال ننمایند متضرع وابتهال و دیگر باره رجوع با حضرت
ذو الجلال کنند و بنعت تذلل و ضراعت و بکار روی بر خاک نهند و این
دعا بخوانند اللهم ان کان هذا الخاطر مقوتا لی علی ذنب اذنبته فانی
استغفرک واتوب الیک فاغفرلی و تب علی انک انت التواب
الرحیم پس اگر بدین هم بر نحو و کر و احیا و اموات از مشایخ و اخوان
بر آید و استمداد کنند و خواهند تا امیالت ایشان را بحضرت
الهی رفع کند پس اگر بعد ازین همه آن خاطر برقرار بود بموجب
حسن الظن برا خبار رحمت سبحانه اعتماد نمایند و آنگاه برادران
تعیین گردد که او را امداد و معاونت نمایند و در ترفه خاطر او بهر چه
مقدور بود سعی دریغ ندارند واما ادب متاهل آنست که در اقتضاء
اوطار دین او دارند نه بر دنیا چنانک در خبر است که ینکح المراة
لاربع لمالها و جمالها و لدینها و حسبها فعلیک بذات الدین تربت
یداک و با او معاشرت بمعروف کند و معاشرت بمعروف چنان
بود که در رعایت حقوق او اهمال نکند و بر محافظت حدود شرع
الزام چنانک ابن عباس رضه در تفسیر این آیت که قوا انفسکم
و اهلیکم نارا گوید ای فقهوهم و ادبوهم و باید که خود را در تزوج
از سر آفت محافظت کند کی کثرت مخالطت با اهل و آن آفت

آفت نفس است دوم اهتمام بر حصول رزق و آن آفت قلبست
سیم تعلق باطن بجمال زنان و آن آفت روح است اما کثرت
مخالطت و مصاحبت از آن جهت آفت نفس است که در دل خلل
پدید آرد و کمی فتور در اعمال و اوراد و از آن قصور در احوال لازم آید
چنانکه مشهور است که من لا ورد له فلا وارد له دوم اشتغال بامر طبیعت
خامده و دزدبان تنفیس جامده هرگاه که نفس را با نفس خصوصا بشهوت
اختلاطی و امتزاجی پدید آید برابطه جنسیت متعاضد و متناصر گردند
در هر یک انتعاشی و انتهاضی حادث شود و آتش طبیعت برافروزد
سیم استیلام و طاعت چه نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت
دل سر فرود نیارد بلکه چون دل بامداد و جذبات الهی قوت و غلبت
گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیری عاجز در دست میری قادر
خود را مشاهده کند در خود امکان مخالفت او نبیند و طوع و استماع
و استهوا از وی برگیرد بضرورت و اضطرار مطیع و منقاد دل شود
و رفق و مدارای که از دل باید در این حال آز انتیجه تعطف و ترحم
و ثواب انقیاد و استسلام خود بیند نه اثر استماع و استهوا دل
پس هرگاه که در اقتضا شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از دل
منعی و زجری سازد که این اهمال و استرسال از ضعف دل و دفع
است و دیگر باره باستراق این معنی در استتباع دل و اظهار نخوت
که غرض اوست طمع تازه کند و گفته اند النفس اذا اطعمت طمعت
و اذا اتبعت تبعت و اما اهتمام رزق از آن سبب آفت قلبست
که نتیجه شک است و شک آفت یقین و یقین نور بصیرت و دیده دل

بپس

و بسبب علامت نور یقین در دل بنده محجوب گشتن آن بظلمت شک
آنست که بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد ندارد و در حصول
رزق مقسوم از مبدا نشوه تا اجل معلوم که زیادت و نقصان در آن
صورت نه بندد دلی کان بود و بداند که تسلط خاطر اهتمام رزق
بعقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد است بر کفالت یزدانی
و توکل تخصص با تدبیر خود نتیجه عدم رضا بوکالت ربانی و اما تعلق
باطن بزن جز جمیله از آن معنی آفت روح است که او را از خلوص
محبت الهی مانع گردد و از حلاوت شوق حضرت قدس و شدت
ذوق و لذت انس کلیل و متبلد گرداند چه بقدر آنکه بجمال
جمال صوری حادث متغیر فانی متعلق شود از مشاهده جمال
کمل ازلی ثابت باقی متعوق گردد پس مانع این آفت
آفت مخالطت مطلق بدان بیشتر شود که در وقت مخالطت
با اهل او را دو نظر باشد یکی در ظاهر و دیگری در باطن تا نظر ظاهر را
در طریق هوا او اشتغال با اهل استعمال میکند و نظر باطن
نگران بحق میدارد و از وی بجهت دفع این آفت استمداد و استغاثت
میکند و بدو مشغول می باشد و در این معنی رابعه عدویه راست ع
انی جعلتک فی الفؤاد محدثی ، و ابحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس موانس ، و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی
و از اینجا معلوم شود که طایفه از مفتونان که نظر کردن بجمال شاهد
دوست دارند و دعوی کنند که ما در این مظهر مطالعه جمال الهی میکنیم
آن دعوی عین کذب و محض بطلان است چه هرگاه که از نظر

بجلال بلا دب روح و تخلف او از ادا و ظایف محبت آلهی نتیجه دیده
بر هیچ تا از نظر نا مشروع فود چه آفت تولد کند و منشأ غلط این جماعت
آنست که چون نفس را در نظر از هیجان شهوت آزاد دیده باشند
کمان میبرند که منشأ این رغبت نه شهوتست و ان کمان غلطست
که اگر نه نتیجه شهوت بودی رغبت نظر بصورتی که مهیج شهوت باشند
بتخصیص هم نبودی پس از ان نیست که چون ان شهوت در ا
لطیف گشته است صورت آن از لطافت در نیاید و هر که
که آن نظر مکرر کرده و قوت تخیل و توهم در ان تصرف نماید ممکن که
کثیف شود و اثر آن در صورت نماند و از ینجاست که اطبا تسکین
هیجان عشق را جماع فرمایند و اگرچه با غیر معشوق بود پس هر که
هر که درین باب دعوی صحت حال کند از وی مسموع ندارند و او را از
کذاب شمارند **فصل نهم** در اداب سفر شک نیست که سفر
در تمرین نفوس طافیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم دارد
و فایده جسیم چه مهاجرت اوطان و خلان و مفارقت مالوفات
و معهودات و مصابرت بر مصاعب و نوایب نفوس و طباع
از ترسم و تعود برسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد
گرداند و اثر قساوت غفلت از قلوب لاهیه و ساهیه بر دارد
و تاثیر دباغت اثر طهارت سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل
صوم و صلوة نباشد و همچنانک در جلود میتات تاثیر دباغت
اثر طهارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت لبس پدید آید
در جلود مردم که عبارتست از نفوس درین آیت که تلین

جلو دهم

جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله همین تاثیر طباع سفر و انتزاع تعزبات
طبعی و حشونات حملی آثار طهارت ترکیه و لین طاعت و تبدیل
صفات طغیان بصفت ایمان پدید اشود و ازین جهت صاحب
شریعت صلعم بر سفر ترغیب کرده است که سافروا تصحوا
تغنموا و هرچند حصول مقصود و وصول طالبان حقیقت و سالکان
طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ بوده اند که هرگز
سفر نکرده اند در بدایت و نه در نهایت و ایشان از توحید آلهی مدد
گشته و بکمند جذبات از مقام ادنی باعلی کشیده و هم در مقام
شیخی صاحب تربیت بدیشان رسانیده و بقوت حال و تاثیر
اقوال و افعال و متبع بواطن ایشان کرده و لکن بیشتر مشایخ سفر
کرده اند بعضی در بدایت و بعضی در نهایت برای افادت و بعضی
هم در نهایت و هم در بدایت بجهت انکه صلاح وقت و صحت حال خود
دران دیده اند چنانک ابرهیم خواص رحمه که هرگز در شهری بیش از
چهل روز اقامت نمودی چه صلاح حال و صحت توکل خود دران میدید
و رسول علیه السلام گفته است احب شی الی الله الغربا قیل ما الغربا
قال الفرارون بدینهم یجمعون الی عیسی ابن مریم علیهما السلام و سبب اجماع
ایشان با عیسی علیه آنست که مدة العمر در سفر بوده است و سیاحت
دین را هرگز جای اقامت نکرده و هر که قصد سفر دارد باید که دوازده
ادب رعایت کند اول تقدیم نیتی صالح و تعیین مقصودی معتبر و از جمله
معتبره یکی طلب علم است چنانک در خبرست که اطلبوا العلم و لو
بالصین و هم حدیث است من خرج من بیته فی طلب العلم فهو فی سبیل الله

بجهت استفادت

و عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسول صلعم که گفت اوحی الله تعالی الی
انه من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة مقصودی
دیگر لقاء مشایخ و اخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل
صلاح و یافتن نظر ارباب فلاح فواید و منافع بسیار حاصل گردد و بسی
که قابل نظری سعادت بخش شوند و از آن فواید دینی و دنیوی ثمرها بر دارند
و این معنی از خواص دولت چه سبحانه و تعالی در نظر بعضی از خواص
بندگان خود آن خاصیت نهاده باشد که چون نظر کنند در استعداد
طالبی او را حصول سعادتی کرامت کند آمده است که شیخ ابو
نجیب رحمه وقتی در مسجد خیف بمنا طواف میکرد و تیز در همه
در تضرع و تامل وجوه مبالغت می نمود پرسیدند از که چه مطلبی گفت
خدا را بندگانی چند باشند که نظر ایشان سعادت بخش شود و از آن
فواید دینی و دنیوی ثمرها بردارند و این معنی از خواص دولت بود
طالب آمده مقصودی دیگر قطع مالوفات و معهودات و تجرع مرارت
فرقت اخوان و خلان چه مصابرت بر مهاجرت ملاذ و محاب
مستوجب ثواب جزیلست در حدیث است که شخصی از مدینه
هم در مدینه وفات یافت و رسول صلعم بر وی نماز کرد پس گفت
لیته مات بغیر مولده گفتند چرا یا رسول الله گفت ان الرجل
اذا مات بغیر مولده قیس له من مولده الی منقطع اثره فی الجنة
مقصودی دیگر استکشاف دفاین احوال نفس و استخراج دعاوی
و دعاوی او چه بسیاری از صفت ذمیمه و اخلاق سیئه که در
نفس پوشیده بود بسبب آنکه بمراد خود مجموع و آرمیده

باشد در سفر بحکم بعد از مرادات و مالوفات آن صفات از حجاب
شبهت منکشف شوند و طالب صادق بعد از اطلاع بر آن بتدبیر
و معالجت برخیزد مثلا اگر در حضر از نفس خود بسبب سکون او
با مراد و تلقی و اضطرابی مندی ندارد که صفت صبر و رضا در او موجود
و در سفر چون مکاره و نوائب بر و متوالی گردد و از نفس او طیشی
یا کراهتی پدید آید معین معلوم کند که آن دو صفت ندارد و آگاه
بطلب آن برخیزد و دعوی حصول آن از وی زائل شود و گفته اند
سمی السفر سفرا لانه یسفر عن الاخلاق وقتی شخصی نزد یک عمر رضه
کسی را بر که میکرد عمر از وی پرسید که هیچ سافرت معه گفت نه
عمر گفت ما اراک تعرفه مقصودی دیگر اختیار خمول و ترک قبول
چه هر صاحب حال که در بقعه متوطن شد نسیم حال او بمشام جان
طالبان آن بقعه رسد و قبله اقبال و صاحب قبول خلق شود
و این حال سالکان را سبب استدراج و واصلان را علامت اصطفا
پس سالکان را که بدین فتنه مبتلا شوند سفر کردن جهت خمول و ترک
قبول از لوازم بود چه مقام قبول مزله اقدام سالکانست بیشتر
سالکان را اینجا قدم بلغزد و از خدای روی بگردانند و بخلق آرند
الا کسی که سابقه عنایت ازلی او را دست گیرد و از آن مقدار
از معارج و مکائد بود که از آن آفت محفوظ و محروس ماند
مقصودی دیگر مطالعه آیات وحدانیت و علامات فردانیت
حق سبحانه از صحایف آفاق و انفس و مشاهده آثار قدرت
و حکمت و عجایب مصنوعات و غرایب مقدورات او تا بدان

واسطه مجال فکرت و عبرت را اتساعی بدید آید و شواهد و دلائل
بر کمال قدرت و حکمت سفر اید سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق ادب دوم با رفیق سفر کردن چه رسول صلعم
از سفر تنها نهی فرموده و گفته الرفیق ثم الطریق و سبب آن
که در سفر عوارض و طوارق و شدائد که هر کس تنهائی تحمل آن نتواند
بسیار اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث و وقائع سفر معاونت
نماید لازم باشد و هر چند بعضی از اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر
مکاره بود داشته اند تنها سفر کرده اند ولیکن همه کس را این
معنی دست ندهد ادب سیوم تامیر یکی از جماعت که با هم سفر کنند
با جمله متابع رای و حکم او باشند چنانکه در خبر است که اذا کنتم ثلاثة
فی سفر فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را باشد که در زهد
و تقوی و سخاوت و شفقت کامل تر باشد در خبر است که خیر الاصحاب
عند الله خیرهم لصاحبه آمده است که از عبد الله مروزی رحمه الله که
وقتی خواست که سفر کند ابوعلی رباطی رحمه از وی طلب مصاحبت
کرد ابوعبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی یا من ابوعلی جواب
داد که تو امیر باش پس عبد الله زاد او برداشت و بر سر پای خود
نهاد و شبی در صحرا باران یافتند ابوعبد الله بایستاد و همه شب
گلیم خود را بر ابوعلی بداشت و از باران محافظت کرد و هر گاه
که ابوعلی با او گفتی که مکن ابوعبد الله گفتی نه من امیرم و بر تو
انقیاد و طاعت لازم و هر که در امارت نظر بر کثرت اتباع
و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد یا بر تحصیل اغراض نفسانی

دوقصل

دوقصل علائق مشتبهات او را در ان تصوف نصیبی نبود ادب
چهارم توديع اخوان است که برادران را وداع کند چنانکه
رسول صلعم فرموده که اذا اراد احدکم سفرا فلیودع اخوانه فان الله
تعالی جاعل له فی دعائهم البرکة و بر اخوان باشد که او را دعا
کنند و بگویند زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث ما توجهت
چه روایت است که رسول علیه در وقت وداع مسافران را این دعا کردی
ادب پنجم توديع منزل باید که چون از منزل بر خواهد داشت دو رکعت
نماز بگذارد و بدان منزل را وداع کند چه در خبر است بروایت انس
مالک که رسول صلعم هر گز منزلی فرو نیامدی الا که در وقت رحلت
آن را بدو رکعت وداع کردی و بعد از آن این دعا بگو اندی اللهم زودنی
التقوی واغفر لی ذنوبی و وجهنی للخیر حیث ما توجهت ادب ششم آنست
که چون بر مرکب خواهد نشست بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا
له مقرنین بسم الله والله اکبر توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهر والمستعان علی الامور
ادب هفتم آنست که نگاه از منزل بردارد و ابتدا یوم الخمیس کند چه
مالک رحمه روایت کند که رسول صلعم بیشتر ابتدا سفر روز
پنجشنبه کردی و چون خواستی که لشکری فرستد اول روز فرستادی
ادب هشتم آنست که چون نزدیک منزل رسد بگوید اللهم رب
السموات وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین
وما اضللن ورب الریاح وما ذرین ورب البحار وما جرین اسالک
خیر هذا المنزل و خیر اهله و اعوذ بک من شر هذا المنزل و شر اهله

ادب نهم تحیت منزل است که چون بمنزل فرود آید بجهت تحیت آن منزل را دو رکعت نماز بگذارد ادب دهم بهر آلات سفر باید که عصا و رکوه و میان بند با خود دارد چه مصاحبت آن سنت است و ابو سعید خدری روایت کند که وقتی حضرت رسول از مدینه بمکه میرفت پیاده کان را فرمود ار بطوا علی ادیها حکم بازارکم ادب یازدهم آنست که چون بشهری رسد آنجا اقامت خواهد کرد و از دور چون نظر بروی اندازد بر احیا و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و بهدیه بر ایشان فرستد و این دعا بخواند اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا ادب دوازدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسل کند از خبر رسول صلعم هرگاه که در سکه خواستی رفت اول غسل بر آوردی و باید که این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کابة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل والمال والولد والله الموفق فصل دهم

در آداب تعهدات نفس سالکان طریق حق را در طلب وصول بمقصد از تعهد مرکب نفس بالاحتیاج و ضرورت چاره نبود الا قوت سیر و طاقت تحمل درد نماند و راکب روح را بمنزل فتوح نرساند و تعهدات ضروری او چهار حصرست خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت و ما لا بد اکتفا نماید و حظوظ گویند اگر برای آن زیادت جویند و ادب سالک آنست که مادام تا در راه بوده و بمنزل فنا نرسیده نفس را بر قدر حقوق موقوف دارد و در مراتع و مسالح حظوظ فرو نگذارد تا آنگاه که او را بمنزل فنا رسانید و متصرفان در تعهد نفس سه طایفه اند مخلصان و مخلَّصان و مخلِصان مخلَص

هرچه کنند از بهر حق کنند و مخلَّصان هرچه کنند بحق کنند و مخلِصان مخلَص هرچه کنند هم بحق کنند و هم از بهر حق مخلَصان مستبد باشند بارادت خود قایم و مخلَّصان مستوطان بحق از ارادت و اختیار خود مایل و مخلِصان مخلَص آنکه هیچ یک از حقوق و حظوظ ارادت ندارند و ادب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق از بهر حق نفس را گاهی از حقوق بدارند و گاهی در حظوظ مجال اتباع دهند و آنچه گفتیم که خورش حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج و امساک حیوة بر مقتضی حکمت بالغه ربانی بسبب طعام و شراب مشروط و مربوطست پیوسته از بدن حیوان بتأثیر حرارت غریزی جزوی متحلل میشود و بدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد و رابطه حیوة تاکیدی می پذیرد تا آنگاه که حکم مقدر ازلی بحرب نفس قالب ناچد کرده و ادفرا از کب از کلها بکر فرو گسلد ذلک تقدیر العزیز العلیم ادب تناول طعام ادب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام که در حضرت که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و خدای را بر آن نعمت یاد کند و از سر حضور دل نام او بر زبان براند چه نص کتاب الهی که و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و در حنفه ورطه هر تفسیران تسمیه مستدست بوقت ذبح و میان شافعی و ابو حنیفه رحمة الله علیهما در وجوب این خلاف فیه لیکن مقصود بعد از قیام بمقتضاء هر نفس این فهم کرده اند که تناول طعام باید که بذکر مقرون باشد چه دل را از تناول طعام اگرچه حلال باشد بجهت ثوران طبیعت کدورتی و ظلمتی عارض گردد و دفع و رفع آن

ادب الاکل

جز شوره که حضور دل میسر نشود و هرچند حضور دل در تناول طعام بیشتر
اجزاء طعام منورتر و خیر رسش بیشتر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمه
گفته است انا آکل وانا اصلی یعنی همان حضور که در نماز دارم
در حالت اکل طعام نیز دارم و در مقدمه طعام این دعا بخواند
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وما رزقتنا مما نحب وباید که بر پای
چپ نشیند و پای راست برآورند و بر دست تکیه نسازند
وابتدا و ختم طعام بنمک کنند چه در خبر است که رسول صلعم با علی
رضه گفت یا علی ابدأ طعامک بالملح واختمه بالملح فان الملح شفاء من
سبعین داء منها الجنون والجذام والبرص ووجع البطن ووجع الاضراس
وباید که چون نان حاضر شود طلب نان خورش نکنند چه در خبر است
که اکرموا الخبز فان الله سخر لکم برکات السموات والارض والحدید
وابن آدم وباید که تنها نخورند چه اجتماع بر طعام سنت است در خبر است
که من احب الطعام الی الله ما کثرت علیه الایدی و وقتی از رسول صلعم
طایفه سوال کردند که ما می خوریم و سیر نمی شویم از چیست گفت
لعلکم تفترقون علی طعامکم اجتمعوا واذکروا اسم الله علیه یبارک لکم
فیه وباید که طعام بر سفره خورند که در خبر است بروایت انس بن مالک رضه
که ما اکل رسول صلعم علی خوان ولا فی سکرجة بل علی السفر وباید که ابتدا
نکنند تا آنگاه که مقدم مجلس ابتدا کند چه روایت است از حذیفه
رضه که گفت کنا اذا حضرنا مع رسول الله صلعم لم یضع احدنا یده
حتی یبدأ رسول الله صلعم وباید که بدست راست خورد چه در خبر است
که لیاکل احدکم بیمینه ولیشرب بیمینه ولیاخذ بیمینه ولیعط بیمینه فان

الدعاء بعد الاکل

الشیطان

الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله ویاخذ بشماله ویعطی بشماله وباید که
از میان نخورند چه در خبر است که اذا وضع الطعام فخذوا من حافته
وذروا وسطه فان البرکة تنزل فی وسطه وباید که چون لقمه از دست
بیفتد برگیرند و پاک کنند و بخورند چه در خبر است که اذا سقطت
لقمة احدکم فلیمط عنها الاذی ولیاکلها ولا یدعها للشیطان وباید
که عیب طعام نکنند اگر اشتها دارند بخورند والا بگذارند چنانکه
ابوهریره رضه روایت کرد که ما عاب رسول الله قط ان
اشتهاه اکله والا ترکه وباید که بر طعام خاموش نباشند
که آن سیرت اهل عجمست ولقمه بزرگ نکنند و نیکو بخایند و بس
فرو برند و لقمه دیگران و در چهره حاضران ننگرند و از پیش خود
خورند چه در خبر است که کل مما یلیک وباید که اگر خادم با جماعت
بر طعام ننشیند او را لقمه در خورد دهند چه در خبر است که اذا
جاء احدکم خادمه بطعامه فان لم یجلسه معه فلیناوله اکلة
او اکلتین فانه ولی حره ودخانه وباید که چندان بخورند که ممتلی
نشوند چه در خبر است که ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن وباید که تا
سفره برنگیرند کس برنخیزد تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشند
اگر چه سیر بوند چه در خبر است که اذا وضعت المائدة فلا یقوم
رجل حتی ترفع المائدة ولا یرفع یده وان شبع حتی یفرغ القوم
بس تعللی میکنند تا دیگران دست باز کشند وباید که نان و گوشت
بکارد پاره نکنند چه در آن نهی رسیده است و تا نیک گرسنه
نباشند طعام نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه آلوده

نگذارند چه از رسول صلعم امر وارد شده است با سلات قصاع
و انگشتان پاک بلیسند چه در خبرست که اذا اکل احدکم الطعام فلیمص
اصابعه فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکه و چون از طعام فارغ
شوند بگویند الحمد لله الذی اطعمنا هذا و رزقناه من غیر حول منا و لا قوة
الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و تنزل البرکات اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
اللهم اطعمنا طیبا فاستعملنا صالحا و اگر طعام شبهت بود بعد از آن گوید اللهم صل علی
محمد بگو مدد لا تجعله عونا علی معصیتک و از طعام شبهت احتراز نماید
الا حالی که ضروری اند و بران متحزن و متاسف باشند و حلال آنست
که وجه حرمت یا کراهت پیدا نبود و از دست کسی رسیده که ظلم یا
او معلوم نباشد و شبهت آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود و لیکن از
دست فسقه یا ظلمه رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود
و حلال محمود است و شبهت مکروه و حرام محظور و اگر حکم بر ظاهر
نمودی طلب حلال معین متعذر بودی و سنت آنست که بعد از طعام
خلال کنند چه در خبرست که تخللوا فانه نظافة و النظافة تدعو الی
الایمان و الایمان مع صاحبه فی الجنة و دستها بشویند چه در خبرست
که من بات فی یده غمر لم یغسل فاصابه شیء فلا یلومن الا نفسه و اگر
در یک ظرف شویند بهتر بود خلافا للمجوس چه در خبرست که اترعوا الطسوس
و خالفوا المجوس و باید که در طعام خوردن تصنع نکند و در جمع مهمان
خورد که تنها هر آینه ربا بود و باید که وقت طعام خوردن در پیشها
جماعت نروند تا آنکه که فارغ شوند چه در خبرست من مشی الی طعام
لم یدع الیه مشی فاسقا و اکل حراما الا دقتی که یقین دانند

که جماعت بدخول و موافقت او شاد شوند و باید که در ضیافت تکلف
نکنند الا دهنی که باعث بر ان نیتی صالح بود و هر چه حاضر بود پیش آرند
و قلیل آن را حقیر نشمارند و مستحب است که با مهمان تا در خانه برود
و اجابت دعوت خصوصا دعوت ولیمه سنت است باید که تصنع
و یا تکبر از ان مانع نشود آمده است که وقتی امیر المومنین حسن رضی الله عنه
بر اشتری نشسته میگذشت و جمعی از مساکین و فقرا بر راه نشسته
بودند و لقمه چند از دریوزه کرده میخوردند بر ایشان سلام کرد جواب
دادند و گفتند هلم الی الغداء یا ابن رسول الله اجابت کرد و گفت
نعم ان الله لا یحب المتکبرین و فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست و
موافقت کرد و اما پوشش هم حق نفس است بجهت دفع سرما و گرما
و هم حق سبحانه و تعالی بجهت ستر عورت پس ادب در لباس آنست
که نظر برین دو مقصود بود و غیر آن را اصول و زواید شمارند و در لباس
دو شرط است یکی در عموم احوال و دوم در خصوص اوقات اما آنکه
رعایتش پیوسته واجب بود آن شرط حل است باید که از
وجهی حلال باشد چه در خبرست که من اشتری ثوبا بعشرة دراهم
فی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا ای لا فرضا
و لا سنة و اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی بخصوص واجب
بود طهارتست که صحت صلوة بران موقوفست و اما احوال
مردم در تکشف و تنعم لباس مختلف است و اقدام رجال در آن
متفاوت و علی الاجمال ارباب صحت حال و مردمان بطلان
و محال در اختیار لباس سه طایفه اند متقشفان و متنعمان و ...

اختیار در آن علی التفصیل ارباب تقشف دو قوم اند محققان
و مبطلان اما محققان هشت طایفه اند اوّل طالبان ثواب
آخرت چه در خبر است که من ترک ثوب جمال و هو قادر علی لبسه
ألبسه الله تعالی من حلل الجنة طایفهٔ دوم اهل تواضع و انکسار
که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد چه نفس بسبب نعم
و مفاخر با خود تصور امتیازی و رفعتی کند که کبر عبارت از آن
و بسبب لباس خلقان انکساری و ذبولی یابد که تواضع
عبارتست از آن و از این طایفه بعضی از اصحاب مرقعات
باشند که ترقیع جامه بدان رقعها دو چندان کنند که از نظر اهل
بردارند و بشویند تا انکسار نفس زیادت بود و ابو سلیمان
دارانی رحمه وقتی جامهٔ ژندهٔ درشت پوشیده بود احمد بن
الحواری که صاحب او بود گفت چه باشد اگر جامه از این
بهتر پوشی جواب داد گفت قلبی فی القلوب کثوبی هذا
فی الثیاب طایفهٔ سیم طالبان سلامت دین اند که اهم
اوامر و نواهی الهی را همواره از وقوع در شبهات ترسند
و بسبب آن در حلال تبسّط و توسّع ننمایند و بر لباس دون
اقتصار کنند چه نهایت حلال بدایت حد شبهت متصلست
همچنانکه نهایت شبهت بدایت حرام پیوسته و هرکه ایمن
بحظوری گردد از وقوع در آن مأمون نباشد من حام حول
الحمی یوشک ان یقع فیه و در حدیث آمده است ان العبد
لا یعد من المتقین حتی یدع ما لا بأس به حذرا مما به البأس

طایفه

طایفهٔ چهارم طالبان سلامت دنیا اند که احتراز از جبابره و حساد
و طامعت نفس اند که نظرشان در تقشف بر مخالفت هوای نفس
بود چه مراد او بیشتر در نعومت و تبسط یابند و در مخالفت
او رضای خدای تعالی بینند پس نفس را بر لباس دون اقناع
فرمایند و از اتباع امتاع نمایند طایفهٔ پنجم طالبان خلوت اند
که در اختیار تقشف نظر بر فراغت قلب از تلوّن بار حاجت پس
اطلاع و تحصیل تجنّب از تشتّت نظر مردم متصور دارند چه
دانند که در سلوک طریق بنعم احتیاج بخلق بیش بود و تعلق
نظر خلق بوی زیادت باشد طایفهٔ ششم طالبان فراغت وقت
و منتهزان فرصت طاعت اند که پیوسته بر فراغت خاطر و صفای
خود غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال
بحق صرف شود و خاطر ایشان باهتمام احوال نفس تعلق گیرد
پس ترک فضول و زواید کنند و بر ضرورات قناعت نمایند
آمده است که امیر المؤمنین علی رضه پیراهنی بسه درم بخرید
و آستین آن از آن قدر که از سر دست گذشته بود ببرید
طایفهٔ هفتم طالبان خفت مؤنت و قلت معونت اند که بجهت
آن بر ضرورات قیام نمایند و بجامهٔ دون بیارند تا بار ایشان
بر مردم کمتر بود و در آن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت
ایشان محروم نمانند و حسن امیر المؤمنین علی رضه با امیر المؤمنین عمر
گفت ان اردت ان تلقی صاحبیک فرقع قمیصک و قصر املک و کل
دون الشبع طایفهٔ هشتم داعیان اند با طریق زهد ریا

فعل کز نظر شان دور نهند و تقلیل بر فایده طالبان بود و ایشان را بآن
فعل باطریق قناعت از فضول دنیوی دعوت کنند تا از سر رغبت
بی تهمتی بدیشان اقتدا نمایند و تقلیل و تزهد انبیا و خواص اولیا
شرمسی برین مصلحت بود نقلست که چون امیر المؤمنین علی رضی
پیراهنی بود آستینش تا سر دست بدشواری میرسید خوارج
او را بدان عیب کردند در جواب ایشان گفت انه ابعد علی
لباس هو ابعد من الکبر و اجدر ان یقتدی به المسلم و اما متقشفان
و مبطل دو طایفه اند یکی عاجزان که احوال تقشف بحکم آن کنند که
بر تحصیل لباس ناعم قدرتی ندارند یا شیوه بطریق سالکان
و تصدی صحیح دوم مدعیان که نظر شان بر تقشف اظهار دعوی
زهد و طلب قبول مردم بود و این طایفه از تصوف بل از مسلمانی
نصیبی ندارند چه وصف حال ایشان همه کذب و نفاق و ریا
و تلبیس و خداع و تزویر بود و اما اصحاب تنعم دو فرقه اند محقان
و مبطلان اما محقان سه طایفه اند اول منصفان که در تلبیس بلباس
ناعم و نزول از عزیمت برخصت داعیه بقیه هوای نفس خود بینند
نه حال ترک اختیار با اسقاط حظوظ و ماندن و دیدن ضعف
و قصور خود عارف و معترف باشند و این حظ نفس ایشان
ببرکت صدق و انصاف مغفور و مکفر بود طایفه دوم صادقان
و مخلصان که نظر ایشان در اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق
و اخلاص بود مانند آنکه نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند
که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا بسبب

ازان

ازان حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود را از نظر خلق مستور
دارند پس جامه ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جمله ارباب
دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض
ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و از تعرض ارادت
خلق دور و هر چند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم چه
بسیار بوده اند که ستر حال بلباس دیگر کرده اند و حجاب
لباس عوام فقرا و اهل رساتیق تا هم مراد که ستر حال است
حاصل بود و هم فضیلت فقر و لیکن اخفا حال بلباس ناعم توی
ازین ستر حال است طایفه سیم واصلان و کاملان که بعد از
کمال تزکیه نفس و طهارت قلب در وصول بدرجه محبوبی رسیدند
نظر شان در نعومت لباس بر رفق و مواسات با نفس بود
چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق او گردد و داشتن دو اشود در مقصود
این مقام پیش از وصول منزل اقدام بسیار سالکان
هر که اینجا قدم نهد مشکل بر تواند خاست و وجود شخصی که این
معنی وصف حال او بود از نوادر قرون باشد یحیی معاذ رازی رح
در بدایت حال لباس خشن پوشیدی و در نهایت لباس ناعم و خلقان
این خبر بابا یزید رسید گفت مسکین یحیی لم یصبر علی الدون
فکیف یصبر علی النعم یعنی بر لباس خشن کم مؤنت که موجب فراغ
خاطر و آسودگی است صبر نکرد بر لباس بسیار مؤنت که
سبب توزع خاطر و تعبیت چگونه صبر تواند و اما متنعمان مبطل
سه طایفه اند یکی مدعیان غالط که مدار وصول بکمال در غلط

افتند و نفس را در میدان رقص فرو گذارند و در حظوظ مآل
اتباع دهند و چنان پندارند که ایشان را از آن ضرری نرسد
بل منفعت بود دوم مدعیان جاهل که دعوی کمال کنند و خلق را
چنان نمایند که ما از جمله واصلانیم و لیکن باندرون دانند که
دعوی ایشان هیچ معنی ندارد و طایفه سیم متحیر انند که چون بسید را
جامه فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنک دعوی حال و کمال
کنند و اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف
و تنعم معتقد باشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود
منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته
و هر چه بدیشان رسد از لباس و طعام و غیره نام ایشان فضیلت
خود در آن دانند شیخ الاسلام رحمه از شیخ خود ضیاء الدین
ابو النجیب رحمه حکایت کند که حال او ترک اختیار بود
گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش ده دینار بودی و گاه عمامه
کرده و دستار ارزیدی و همچنین از شیخ ابو السعود رحمه حکایت
کند که حال وی ترک اختیار بود هرگاه که جامه فاخر نفیس بوی
رسیدی بپوشیدی و جمعی که بر وی انکار میکردند جواب ایشان
گفت موافقت و مطابقت یکی از دو وجه تواند بود یا بوجه
و آن نه بر جای خود است چه لباس مشروعست یا بوجه
صحت حال و جوابش آنکه گویم درین باب از جانب شیخ
اختیار و ارادت مشاهده میکنی بضرورت نتواند گفت ترک آن
و این جماعت دو طایفه اند یکی آنک ایشان را بهیچ وجه اختیار

اختیار نباشد نه کلی و نه جزوی و هرگاه که ایشان را از غیب فتوحی
سانح شود در آن تصرف نماید تا وقتی که اذنی از غیب در وجه
یا انعام بکیفیت تصرف در آن وارد نشود و طایفه دوم آنک
در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در جزویات مختار
پس طایفه اولی هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار
باشند و هم در کیفیت تصرف در آن و طایفه دوم در تحصیل مجبور
و در تصرف مختار چون جامه از غیب بدیشان رسد اگر
خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند بخشند بخلاف طایفه
اولی که بی اذنی در آن تصرف نمایند و آن اختیار جزوی در طایفه
باقیه اختیار ایشان بود و بدین اعتبار مقام طایفه اولی تمامتر
تا بعد طلوع کوکب ارادت و اختیار حق سبحانه تبارک و تعالی فنا
و بدین اعتبار مقام طایفه دوم بلندتر و اما خواب شک
نیست که از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس
منع کنند موجب بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف
گردد و حواس و قوی از کار باز ماند و ترکیب خلل پذیرد
پس خواب از جمله ضرورات نفس بود تا بواسطه آن رطوبت
در بدن بدید آید و مزاج معتدل شود و حواس و قوی از کلالت
و تعب بیاسایند و اما مقدار زمان گفته اند ثلثی از شبانروزی است
که هشت ساعت باشد ازین هشت ساعت در تابستان
که غایت نهار باشد دو ساعت از روز بخواب دخول باید
بود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت قصر

نهار باشد هشت گانه ساعت از شب در خواب صرف
باید کرد و میان این دو غایت بحسب درازی روز و کوتاهی
آن بر زیادت و نقصان درین دو ساعت از روز تصرف
باید نمود و این مقدار حق نفس است از آنکه نشاید تا
پیوسته حرارت در مزاج پیدا نشود و بر آن زیادت
نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت
دل حادث نگردد و اگر کسی خواهد که این مقدار که حق
اوست چیزی کم کند فبالکلیت مزاج را ضرری نرسد یکی
از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب
عادتست اگر کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند تقلیل
متضرر نشود چه عادت نایب طبیعت العادة طبیعة خامسة
و اما موهوب روح طاعت و انس صحبتست هر که او را
ذوق طاعت و انس صحبت مطالع کرامت شد قلت نوم
اگر چه بر خلاف عادت و تدریج بود مزاج او را زیان
ندهد و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربت
محقق است چه بعضی از ارباب عزایم و اصحاب بلوغ
بوده اند که سالها قطعا خواب نکرده و بعد در کعت نماز
یا وردی دیگر شب را بروز آورده و بر طهارت عشا صلوة
صبح گزارده بی آنکه در مزاج ایشان خللی پیدا شود
و این حال بجائی رسد که زمانی طویل در چشم صاحب
وصل قصیر نماید چنانک گفته اند سنة الوصل سنة

وسنة الهجر

وسنة الهجر سنة از صاحب دلی که اهل این معامله بود پرسیدند
که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام
چه هرگاه که روی نماید چو حال باز گردد و ادب در نوم آنست که
بر ابر قبله خسپد یا بر پهلوی راست تکیه زند بر پشت بر وضع مختصر — بر وضع ه
چه خواب موت اصغرست و جعلنا نومکم سباتا اما چون
پهلو بر زمین نهد گوید باسمک اللهم وضعت جنبی و بک ارفعه
اللهم ان امسکت نفسی فاغفر لها وارحمها وان ارسلتها فاحفظها
بما تحفظ به عبادک الصالحین اللهم انی اسلمت نفسی الیک
ووجهت وجهی الیک وفوضت امری الیک رهبة منک
ورغبة الیک لا منجی ولا ملجأ ولا مفر منک الا الیک آمنت
بکتابک الذی انزلت ونبیک الذی ارسلت اللهم قنی عذابک
یوم تبعث عبادک الحمد لله الذی علا فقهر الحمد لله الذی بطن فخبر
الحمد لله الذی ملک فقدر الحمد لله هو یحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر
اللهم انی اعوذ بک من شر غضبک وسوء عقابک وشر عبادک
وشر الشیطان وشرکه و بعد از آن آیات کلام مجید که ذکر آن در
فصل اوراد بیاید ان شاء الله بخواند و سی و سه بار سبحان الله
و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر یکبار لا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا صد بار تمام
شود و این دعا در آخر بخواند که اللهم ایقظنی فی احب الساعات
الیک تقربنی الیک زلفی وتبعدنی من سخطک بعدا اسالک
فتعطینی واستغفرک فتغفر لی وادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی

مکرک ولا تولني غيرک ولا ترفع عني سترک ولا تنسني ذکرک ولا تجعلني
من الغافلين در حديث است که من قال هذه الکلمات بعث الله
اليک ثلثه املاک يوقظونه للصلوة فان صلي ودعا آمنوا وان
لم يقم تعبد الملائکة في الهواء وکتب لهم ثواب عبادتهم والله الموفق

باب ششم در اعمال و در آن ده فصلست

فصل اول در بيان تحقيق عمل مراد از عمل درين موضع احکام مباني اسلام است
ومباني اسلام پنج اند اداء کلمه شهادتين وصلوة وزکوة وصوم وحج
چنانکه در حديث است بني الاسلام علي خمس شهادة ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والصلوات الخمس وايتاء الزکوة
والصوم والحج من استطاع اليه سبيلا ومعني اسلام انقياد نفس
وقبول احکام الهي را وسر انقياد نفس انخلاع او از صفت دعوي
الهيت واتصاف بصفت عبوديت وبيان آن آنست که
ارادت امارت صفت جبلي نفس است پيوسته خواهد
که فرمان ده بود نه فرمان بردار اين صفت در وي عين منازعت
با حق سبحانه در الهيت ومعبوديت که هيچ مخلوق را استحقاق
آن نيست وذات قديم بدان منفرد ومستاثر پس هرگاه که
نفس صفت انقياد واحکام الهي پديد آيد وامارت او بمأمورت
مبدل شود اين نزاع از او برخيزد و در سلک عباد الله منخرط
گردد واسلام قالب وصورت ايمانست وايمان روح ومعني
آن پس حيوة اسلام بايمان بود وکمال ايمان باسلام و وجود
کمال اوصاف ايمان در عين ايمان بجز از صورت اسلام

جنان

جنان تعبيه است که وجود ثمره در تخم وتنگ نيست که امتناع
از ثمره که کمال اطوار تخم است در عين تخم صورت نبندد
الا بواسطه زراعت وتربيت تا اول زميني قابل بيابد
ودر آن شق وکرب وتسويه وتعبيه تصرفي بکار ندارند و حق
تربيت تسقيه وتنقيه بجاي نيارند وجود استعداد ثمره
که در تخم بقوتست بفعل نپيوندد وانتفاع از منافع آن ممکن
نشود همچنين تا نفس اول قابل نباشد و در آن ترک عادات
واتيان عبادات تصرفي ننمايند وتخم ايمان تعبيه نکنند وسقيه
علم وتنقيه ورع حق تربيت بجاي نيارند و از آفت نگاه
ندارند انتفاع از حقائق آن چون صبر وتسليم وانقياد و مانند
آن حاصل نشود و مراد از آمدن آدمي بدنيا اين زراعت است
تا امروز بزراعت عمل اثمار حقائق ايمان بر دارد و بانبار
خانه آخرت فرستد وفردا ابد الآباد در دار السلام از آن
منافع انتفاع مي يابد واشارت بدين معني است الدنيا مزرعة
الآخرة وبوجهي ديگر ايمان بمثابت نور مصباح است وعمل بمثابت
زيت پس همچنانکه نور مصباح باتصال امداد زيت
متزايد و روشن شود نور ايمان نيز بمدد زيت عمل متزايد و
روشن باشد واز دوام اتصال امداد زيت عمل مصباح
ايمان همواره در زجاجه قلب سماوي ومشکوة نفس ارضي منور
باشد الله نور السموات والارض الآيه وعمل که بمثابت زيت است
از غايت صفا واستعداد اضاءت في نفسه خود نوري دارد

چنانک اگر نور ایمان بدو پیوسته بود خواهد که تنهای برافروزد
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
اگر پیوسته بود نور علم و نور عمل بر دو گونه است ذاتی و
خاص مومن راست و عارضی و آن خاص منافقان راست
ذاتی منحهٔ ایمانست و متصل بمنبع نور لاجرم هرگز از مومنان
جدا نشود و یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و عارضی اثر اشتعال
نار کفر و نفاق و منقطع از منشأ نور لاجرم با نقراض حیوة دنیوی
منطفی شود و صاحب آن در ظلمت کفر و حرارت نار آن
بعد از ذهاب نور بماند فلما اضاءت ما حوله ذهب الله
بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون منافقان چون روز قیامت
نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند انظرونا
نقتبس من نورکم جای میان ایشان سدی از رد بدید آید
فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من
قبله العذاب فریاد بر آرند الم نکن معکم نه آخر در عمل با شما
شریک بودیم چرا شما امروز نور دارید و ما نه مومنان جواب
دهند که بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم آری در عمل
شریک بودیم ولیکن شما بعمل مجرد از ایمان تنهای خویش را
دهنده داشتید و هوادار متربص و مترصد نکبت دین اسلام
و مسلمانان بودید و از این روز در شک لاجرم چون نور عمل شما
از نور ایمان خالی بود امروز از نور دور دید و این طایفه چون
مجرد و ظاهر اسلام پیش نداشتند و دعوی ایمان کردند

در حق

در حق ایشان این آمد که قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم پس معلوم شد
که عمل نور است و آن نور مومنان را ذاتیست و منافقان را عارضی
وفی الجمله طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چهار اند اول صالحان
که هم ایمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان دارند
و عمل صالح نه سیوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم
کافران که نه عمل دارند و نه ایمان

فصل دوم

در اقرار توحید
الله سبحانه و رسالت سید المرسلین صلعم و کیفیتش آنست
که بنده کلمهٔ شهادتین بر زبان براند و گوید اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواهی
دهد و اقرار از شهادت خاصتر است چه هر اقراری شهادت
بود بر نفس خود و نه هر شهادت اقرار باشد و همچنانک نفع و ضرر
بضرر خود بود اقرار کند بایمان خود ماخوذ و مطالب باشد
علامت حدود و شرع و ازینست که شهادت اقراری بحکم حجت
و انکار نبود و اقرار اگرچه از جمله اقوالست ولیکن معتبر در حکم شرعی
از جمله اعمالست چه مراد از عمل استعمال جوارح است در
مقتضیات احکام شریعت و اقرار استعمال زبانست در اداء
کلماتی که عموم مردم بدان محکوم و مامور اند و همچنان زبان ترجمان
دل و شاهد دلست که از سر او حکایت کند و بر ایمانش گواهی
دهند دیگر جوارح نیز همه ترجمان و شواهد دلند که از سرائر او حکایت
کنند در حال او گواهی دهند و این شهادت بر مان فعل ادا

و همچنانکه زنا برا قولیست ظاهر و عملی باطن بسیار ارکان را
قولیست در باطن و عملی ظاهر چه هر عضوی از اعضا که مردم آنرا
در مقتضای حکم شرع استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود
ایمان در دل ایشان پس اقرار و عمل هر یک شاهدی بود
بر وجود ایمان نه جزوی از ان و آنچه آمده است که الایمان
تصدیق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد
از ان آنست که عین ایمان اقرار است با عمل بل عین ایمان
مجرد تصدیق دلست و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل
آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو شاهد دروغ
بود چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود
بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه بنا احکام بر ظواهر
شهادت این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له لازم بود
و تیغ ازو ساقط گردد همچنانکه قاضی را بعد از ادا شهادت
شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد
وقتی بلال رضی شخصی را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص
شهادت عرضه کرد بلال بدان مبالاتی ننمود و سر او را از تن
جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت عرض داشت
در معرض عتاب آمد جواب داد که یا رسول الله اقرار
او از خوف بود نه از ایمان هلا شققت قلبه چرا دل وی
نشکافتی یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان نبود و سخن عمر
خطاب است رضی ان اناسا کانوا یوخذون بالوحی علی عهد

رسول الله

رسول الله و ان الوحی قد انقطع و انما ناخذکم الآن بما ظهر من
اعمالکم من اظهر لنا خیرا امناه و قربناه و لیس الینا
من سریرته شیء الله تعالی یحاسبه فی سریرته و من اظهر لنا سوء
ذلک لم نامنه و ان قال سریرتی حسنة **فصل سیم** در طهارت
طهارت شرط صحت صلوتست که لا صلوة الا بالطهور و چگونه
شرط نباشد و حال آنست که حقیقت صلوة مواصلة است
میان خداوند و بنده و مستحسن و محدث شایسته حضرت
قدس نیست و نیز شیطان در هیچ وقت بر حال مومن غیرت
نبرد که در حال صلوة و وقت قرب و مناجاة او با خداوند
جل جلاله و اخراب و تبدیل خود را اهم در ان وقت بر محاربت
و مدافعت او انگیزد و مومن مصلی با خراب ایمانی و جنود
رحمانی در صدد مقابله و مقاتله او آید و بسلاح محتاج شود
و طهارت که نوریست از نور ایمان و اثری از آثار شرع مومنان را
بمثابت سلاحیست در دفع شیطان که الوضوء سلاح المومن
و فضیلت وضو بر ارباب معاملات پوشیده نماند و چه
فضیلت بیشتر از ان که درجه محمود آمد سبحانه بدان پیاید
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و اهل طهارت سه
طایفه اند طایفه عوام مومنان و طهارت بر ظواهر و تنظیف بدن
و لباس و مکان مقصور و طایفه عوام صوفیان و خواص مومنان
و طهارت ایشان هم در ظاهر بود بر وفق طایفه اول و هم در باطن
بر وفق طایفه سیم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیه قلب

از لوث محبت دنیا و طایفهٔ خواص صوفیان و اخص خواص اهل
مومنان و ایشان با طایفهٔ اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن
مشارک باشند و بطهارت سرّ از لوث ملاحظهٔ اعمال
منفرد و استقصا متصوفه در طهارت باطن زیادت بود و بعضی
از متزهدان و متشبهان متصوفه باشند که در تطهیر ظاهر مبالغت
نمایند و در تطهیر باطن از ادناس غل و غش و حقد و حسد
و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی منافی سیرت
اصحاب رسول صلعم چه از صحابه بوده اند که پای برهنه
براه رفته اند و بر زمین بی سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجا
بر مجرد سنگ اقتصار نموده و لیکن همه در تطهیر باطن اقصی الغایه
کوشیده اند و مباحث و شهوات دین حنیفی که بعثت بالحنیفیة
السهلة السمحة بر سبیل رخصت عموم را در صلوة موقته بعد
طهارت ظاهر اجازت است و خصوص را بر مقتضی عزیمت
در صلوة دائمه که وهم فی صلوتهم دائمون بتطهیر باطن مطالب
نموده و طهارت ظاهر که شرط صحت صلوة موقته است
بر دو قسم است طهارتی است از خبث و طهارتیست
از حدث اما طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن
و لباس و مصلی و در طهارت بدن دو چیز فرض است ازالت
خبث تا آب یا سنگ و طهارت مزیل که نه روث باشد و
نه استخوان مرده و نه آب یا سنگ مستعمل و هیچ چیز سنت
کی ارکان در استنجا واجب اما استعمال مزیل اگر آب بود و اگر

سنگ بدست چپ کنند دوم آنکه بسنگ عدد وتر رعایت
کنند از سه تا آنگه که نجاست زائل شود سیم آنکه در استبرا
حد عام نگاه دارند و آن چنان بود که بعد انقطاع بول سه بار
پشت را بشرط مراعات و تر ذکر از رفق و آهستگی بکشند و بفشارند
تا اگر بقیهٔ در مجری بول مانده باشد بچکد و در تشدید و استقصا
مبالغت ننمایند و از حد علم در نگذرند تا بوسوسه و کسر خاطر
اعصاب نینجامد و لازم نباشد که تا رطوبت یابند استبرا
کنند چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند که چندانکه آنرا کشند
رطوبت از وی ظاهر شود چهارم آنک بعد از استنجا دست را
دست بخاک یا سنگی پاک بمالند پنجم آنک بعد از استنجا آب
آب بکار دارند و سنت است که چون در مستراح خواهند
رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الخبث و الخبائث
و هر چه نام خدای بران نوشته بود از خود جدا کنند و پای چپ
در پیش نهند و سر برهنه نباشند و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب
ننشینند و پشت بران هم ننشینند و در نشستن بر پای چپ
اعتماد زیادت نمایند و بی ضرورتی بعورت ننگرند و سخن نگویند
و وقت بیرون آمدن پای راست در پیش نهند و چون
بیرون آیند دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله الذی اذهب
عنی ما یوذینی و ابقی علی ما ینفعنی اما طهارت از حدث دو گونه
بود طهارت کبری که آنرا غسل خوانند و طهارت صغری
که آنرا وضو خوانند و اسباب وجوب غسل دو چیز اند انزال

مثنی و استنشاق جنابتین و فرایض غسل هم دو چیزند تقدیم نیت
و رسانیدن آب بتمام اعضا و سنن آن پنج اند تقدیم ازالت
نجاست اگر حاصل بود و ابتدا کردن بوضو و تقدیم میامن بر
میاسر و دلک جمیع معاطف بدن و ختم کردن آن هم بوضو
و درین وضو ادعیه ماثوره بخوانند و در وضو اول نه و موجبات
وضو دو چیزند شروع در صلوة و مس مصحف و نواقض آن
چهارند زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم بر غیر هیات
تمکن و خروج خارج از احد السبیلین و لمس بشره اجنبیات
و مس فرج و اعمال وضو دو قسم اند فرایض و سنن فرایض
شش اند اول نیت استباحت صلوة یا رفع حدث در حال
شستن روی از مبدا پیشانی تا منتهی زنخ طولاً و از گوش
تا گوش عرضاً و موضع صلع و تحذیف و ظاهر لحیه نازل از آن خلف — دوم شستن روی
آن بود سیم هر دو دست و مرفقین داخل آن گیرند چهارم
مسح بعضی از سر و اقل جزوی که اسم مسح بران بود کافی بود
پنجم شستن هر دو پای و کعبین داخل آن گیرند ششم ترتیب
نگاه داشتن و اما سنن وضو یازده است تقدیم مسواک
و استقبال قبله و ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک
من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و غسل
کفین و مضمضه و استنشاق و تخلیل ریش انبوه و تقدیم
میامن بر میاسر و مسح جمله سر و مسح گوش و گردن و در عضو
سه بار آب رسانیدن و پای شستن و باستقلال وضو ساختن

ودعوات

و دعوات ماثوره خوانند چون سر دست بشویند بگویند
اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم انی اسالک الیمن و البرکة
و اعوذ بک من الشوم و الهلکة و در مضمضه چون آب در دهان
کنند بگویند اللهم صل علی محمد و اعنی بتلاوة کتابک و کثرة
الذکر لک و در استنشاق چون آب در بینی کنند بگویند
اللهم صل علی محمد و لا تحرمنی رایحة الجنة مع الابرار و انت
عنی راض و در استنثار که بینی دمند بگویند اللهم صل علی
محمد و اعوذ بک من روایح النار و من سوء الدار و در شستن
روی بگویند اللهم صل علی محمد و بیض وجهی یوم تبیض وجوه اولیائک
و لا تسود وجهی یوم تسود وجوه اعدائک و در شستن دست
راست بگویند اللهم صل علی محمد و آتنی کتابی بیمینی و حاسبنی
حساباً یسیرا و در شستن دست چپ بگویند اللهم صل علی محمد
و انی اعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری
و در مسح سر بگویند اللهم صل علی محمد و غشنی برحمتک و انزل
علی من برکاتک و اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا
ظل عرشک و در مسح گوش بگویند اللهم صل علی محمد و اجعلنی
ممن یستمعون القول فیتبعون احسنه اللهم اسمعنی منادی الجنة
مع الابرار و در مسح گردن بگویند اللهم صل علی محمد و فک
رقبتی من النار و اعوذ بک من السلاسل و الاغلال و در
شستن پای راست بگویند اللهم صل علی محمد و ثبت قدمی
علی الصراط مع اقدام المومنین و در شستن پای چپ بگویند اللهم

صلّ على محمد واعوذ بك ان تزل قدمي على الصراط يوم تزل فيه
اقدام المنافقين در حديث است كه هر كسي نه وقت شستن روي
هر گناه كه كرده باشند بيامرزد و همچنين شستن هر دو دست و پاي
تا همان شود كه بنده در نماز آيد و بر وي هيچ وزر باقي نباشد و چون
از وضو فارغ شوند سر بردارند و بگويند اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله سبحانك
اللهم وبحمدك لا اله الا انت عملت سوء وظلمت نفسي استغفرك
واتوب اليك فاغفر لي وتب علي انك انت التواب الرحيم
اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين صبورا شكورا
واجعلني اذكرك كثيرا واسبحك بكرة واصيلا و اين دعوات
ماثوره منقول اند از حضرت رسالت پس صاحب وضو
بايد كه بمطالعه آن اسرار وضو در هر عضوي ملاحظه كند و اعضا
وضو را بتاني و از سر حضور شويد تا بركت حضور بر اداي
صلوة بقدر سهو و غفلت باشد در وضو و بايد كه در وضو
منصب گردد ارباب معاملات و اصحاب مراقبات
گفته اند حضور در صلوة بر اندازه حضور بوده در وضو و
صلوة بقدر سهو و غفلت باشد در وضو و بايد كه در وضو قدر
علم نگاه دارند و در ريختن آب اسراف ننمايند و طريق وسوسه
شيطان بر خود نگشايد چه در خبر است كه للوضوء شيطان
يقال له الولهان فاتقوا وسواس الماء روايت است از
احمد بن عطاء رودباري كه مرا در طهارت تشددي عظيم بودي

شبي طهارت ميكردم و دلم هيچ گونه قرار نميگرفت تا پاسي
از شب بگذشت عاقبت صحرايي و اندوهي در من اثر كرد
و بگائي غلبه كردم گفتم يا رب العفو ناگاه آوازي شنيدم
كه يا ابا عبد الله العفو في العلم من بعد آن وسوسه از من
برخاست و چون وضو ساخته باشد روا بود كه منشفه آب
وضو نشف كنند چه در خبر است بر روايت عايشه رضي الله عنها
كه كانت لرسول الله صلعم خرقة ينشف بها بعد الوضوء و بعضي
مكروه داشته اند و گفته انّ ماء الوضوء يوزن و سنت است
كه پيوسته بر وضو باشد چنانكه از انس بن مالك رضي الله عنه
روايتست كه چون رسول صلعم مرا هشت ساله بودم روزي
مرا گفت ان استطعت ان لا تزال على الطهارة فافعل
فانه من اتاه الموت وهو على الوضوء اعطي الشهادة و بعد از
وضو سنت است كه دو ركعت نماز تحيت وضو را بگذارند
چنانكه روايت از ابي هريره رضي كه رسول صلى الله عليه وسلم
وقتي بعد يك نماز صبح بلال را گفت يا بلال حدثني بارجى عمل عملت
في الاسلام منفعة فاني سمعت الليلة خشخشة نعليك بين يدي
في الجنة بلال گفت ما عملت عملا في الاسلام منفعة من اني
لا اتطهر طهورا تاما في ساعة من ليل او نهار الا صليت لربي
عز وجل ما كتب لي ان اصلي والله الموفق فصل چهارم در بيان
صلوة و علو شان او و محافظت بر ان لفظ صلوة در اصل
لغت موضوعست بازاء معني دعا و در شريعت بازاء مجموع

صح
اذکار همات چند قلبی و قالبی قولی و فعلی یعنی حقیقت دعا بردو
که اتم و اعم بود آنست که بنده بجمیع اجزاء وجود قولاً و فعلاً و حالاً
دعا لا سید خود را سبحانه و تعالی از سر تضرع و ابتهال بخواند
و همگی او گویا زبانی شود چنانکه مسیح ذره ذره از اجزا
او بوجود ظاهر و باطن از دعا متخلف نبود و بعضی گفته اند اشتقاق
صلوة از صلی است و صلی در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی
در صلوة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع در
دو مان گویا در عین آتش بود و علامت این تجلی خضوع
قلبیست که ان الله تعالی اذا تجلی لشیء خضع له و علامت خشوع
خضوع قلب خشوع قالب لو خضع قلبه لخشعت جوارحه و
موجب فلاح از قید تعلق صفات وجود قد افلح المومنون
الذینهم فی صلوتهم خاشعون و بعضی گفته اند اشتقاق آن
از صلت یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال صلوة بغلبه نور
شهود معبود و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل
بود همچنانکه سید کائنات علیه افضل الصلوات در ادای
معارج و قالب داخل حضرت ربوبیت گشت خواص
امت خود را ترقی در معارج و مدارج صلوة طریق وصول
بحضرت جلال بگشود که الصلوة معراج المومنین و هیأت
سبعه که ارکان صورت صلوة اند و آن دو قیام است
و رکوعی و دو سجود و دو قعود بر مثال طبقات سموات سبع
مراقی و معارج مصلی اند که معراج او بدان تحقق گردد

وقعود

وقعود اخیر که موقع تشهد است مطلع آفتاب شهود و منتهی
سیر وجود است و در ابتدا تشهد التحیات صورت
تحیت و سلام الوهیت بر حضرت الوهیت و روح نبی
صلعم و ارواح دیگر بندگان صالح که معتکفان جنات قدس
و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید
المرسلین صلعم تحیت رب العالمین در حال انفلاق صبح
وصال و طلوع آفتاب ماکذب الفواد ما رای که التحیات
المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی
ورحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین و
اندراج سر معراج در صورت صلوة آنست که رسول صلعم از غایت
رحمت و شفقت بر امت خواسته است که ایشانرا از جمله
مقامات علیه و احوال سنیه خود محظوظ و بهره ور گرداند لاجرم
چون او را از معارج سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب و مکالمه
و منادمت جای دادند خواست که ازین کرامت تحفه و ازین
مائده نواله بجهت امت بیاورد صلوة را که صورت حال ادای
با او همراه کردند تا سوغات قدوم از سفر معراج برسم العراضه
با امت در میان نهاد و ازینجا معلوم شود که علو شان صلوة
بیش از آنست که همه کس بکمال آن تواند رسید چه قدم
وصول بکمال آن اول صدر مسند رسالت را علیه افضل الصلوات
بود و بعد از آن مقربان و خواص اتباع او را هر یک
بقدر استعداد و حظ قرب از آن نصیبی مخصوص فرجست

کر منکم من یصلی الصلوة کاملةً ومنکم من یصلی النصف والثلث
والربع والخمس حتی تبلغ العشر واز ینجا گفته است عمر خطاب رضی
که انّ الرجل لیشیب عارضاه فی الاسلام وما اکمل لله صلوة پرسیدند
وکیف ذلک گفت لا یتم خشوعها وتواضعها واقباله علی الله فیها
ودر صورت صلوة سر عبادت جمیع ملائکه درجست که بعضی از ملائکه
آن اند که پیوسته در رکوع باشند وبعضی پیوسته در سجود وبعضی در قیام
وبعضی در قعود وبعضی در دعا وبعضی در استغفار وبعضی در تلاوت
وبعضی در تسبیح وبعضی در تحمید وبعضی در صلوة بر نبی علیه السلام پس مصلی را
بواسطهٔ صلوة در سلک جمیع ملائکه که سکان حظائر قدس
وقطان صوامع انس اند منخرط گردد وبثواب همه محظی
شود وعاقل کامل آنست که همگی همت ونهمت او بر استتمام و
تکمیل صلوة وتوفیهٔ حق آن مصروف باشد واز جملهٔ آن
یکی آنست در هستی از هیئات صلوة تا ذوق خشوع که
لایق آن هیئات بود بذائقهٔ جان او نرسد وقصد انتقال
از آن بهیئتی دیگر نکند الا در فرائض که تطویل متعذر باشد
چه اگر در مواقف هیئات صلوة که مهاب نفحات الهی اند
سکون وطمانینت رعایت نکند وبر مقتضای طبیعت بشری
در انتقال از هیئاتی بهیئاتی تعجیل وسرعت نماید ابواب
فتوح بر وی مفتوح نگردد وذوق رحیق تحقیق بذائقهٔ روح او نرسد
وقتی بحضرت رسالت ذکر سرقه میرفت پرسید اتدرون
ای السرقة اقبح شما دانید که کدام دزدی زشت تر است گفتند

الله ورسوله

الله ورسوله اعلم فرمود که سرقة الرجل فی الصلوة گفتند چگونه شود
گفت لا یتم رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها ولا القراءة فیها دیگر
آنکه مراد کار صلوة بمعانی آن متصف بود چنانکه معنی آن
ذکر صورت حال او باشد مثلاً در رکوع چون گوید سبحان ربی
العظیم باید که دل او غرق تجلی عظمت الهی بود دیگر آنکه در ملاذ
بحسن استماع یا اسماع موصوف بود یا بحق از حق شنود
یا بحق بر حق خواند واختصاص فاتحه وتعیین آن بتلاوت در صلوة
که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب از آن جهت است که معنی صلوة
دعائیست بلسان عبودیت در حضرت ربوبیت بر نعت اخلاص
وادب ومضمون فاتحه برین معانی مشتملست که طلب هدایت
صراط مستقیم دعائی است مصدر بثنا حضرت الوهیت واخلاص
عبودیت وتقدیر دعا بثنا وعبودیت [illegible] اخلاص کمال ادب است
ودعا بر نعت ادب مستجلب ارب وارباب ذوق حضرت
صلوة را حرمی عظیم مینهند از حرمهای الهی که دو باب دارد یکی مدخل
وآن باب تکبیر احرامست ودوم مخرج وآن باب تسلیم است
ودر ان حرم پادشاه عالم را چندین بارگاه ومواقف در
هر بارگاهی جلوهٔ دیگر کرده ودر هر موقفی نزلی دیگر نهاده اند
تا دوستان وآشنایان چون ارباب تسلیم در ان شوند پس
غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی در آید ودست غفلت بیرون
رود واز مشاهدهٔ پادشاه ومکالمت او ومطالعت بارگاه
ونزلش محروم ماند در خبرست که انّ العبد اذا قام الی الصلوة

رفع الله الحجاب بینه وبینه وواجهه بوجهه الکریم وقامت الملائکة
من لدن منکبه الی الهوا یصلون بصلوته ویؤمنون علی دعائه وان
المصلی لیتناثر علیه البر من عنان السماء الی مفرق راسه وینادی
مناد لو علم المصلی من یناجی ما التفت او ما انفتل و در خبری دیگر
که ان العبد اذا احسن الوضوء وصلی الصلوة لوقتها وحافظ علی
رکوعها وسجودها ومواقیتها قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم صعدت
ولها نور حتی تنتهی الی السماء وحتی تصل الی الله فتشفع لصاحبها واذا
اضاعها قالت ضیعک الله کما ضیعتنی ثم صعدت ولها ظلمة
حتی تنتهی الی ابواب السماء فتغلق دونها ثم تلف کما یلف الثوب
الخلق فیضرب بها وجه صاحبها و از مهام محافظت بر صلوة یکی
آنست که پیش از شروع در ان دل خود را از اشتغال بامور
دنیوی و هرچه سبب تشتت خاطر و توزیع باطن و تفرق هموم بود
فارغ و مجموع گرداند تا در صلوة حاضر بود که چه میکند و چه میخواند
و مست غفلت نباشد تا خطاب لا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون در حق او متوجه نبود و ازین جهت
در حدیث آمده است اذا حضر العشا والعشا فقدموا العشا
و فی الجمله هر چه مبین مزاج باطن بود از هیات اعتدال جمعیت
باید که قبل الصلوة آنرا ازایل کرده اند در خبرست که لا یدخل
احدکم فی الصلوة وهو متقطب ولا یصلین احدکم وهو غضبان
دیگر آنست که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد
و مستعد آن شده دیگر آنکه در تقدیم سنت بر فریضت

اهمال

اهمال روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت و تفرقه بجهت
مخالطت با خلق و صرف بعضی از اوقات در ضرورات
عادت باندرون او راه یافته بود ببرکت نور سنت بر خیزد
و باطن صلاحیت صلوة و شایستگی مناجات یابد و طریق
نفحات و نزول برکات نامتناهی در فریضه متوقع گردد
دیگر آنکه ترک جماعت نکند چه در خبرست که تفضل صلوة
را الجماعة صلوة الفذ بسبع وعشرین درجه و سبب که نفوس
بواسطه اجتماع امتزاجی و اختلاطی با یکدیگر پدید آید
چنانکه اگر رابطه آن جمعیت قوت گیرد باتحاد انجامد
و نفوس از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند بشابت تعاضد
و تناصر اعضای یک شخص پس همه یکی باشند و یکی همه و بنا
برین اگر یکی از ایشان در هیئتی از هیات صلوة غافل و مقصر
بود دیگری حاضر و مکمل اثر حضور حاضر حکم غفلت غافل زایل
گرداند و صلوة ناقص او حکم کامل یابد و هرچند اهتمام خاطر
برعایت استعداد و تعهد تکمیل صلوة بیشتر بود تعظیم و
تفخیم شان صلوة در دل زیادت باشد و بحسب آن فواید
و عواید صلوة بیشتر حاصل بود و پس باید که تعلقات
و عدم اکتراث در ان شروع نماید و داند که حاضر کدام
حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت
زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما هر گاه که در صلوة خواستی
رفت رنگش متغیر گشتی چنانکه او را باز نشناختی

بسبب آن ازوی پرسیدند جواب داد که اندرون من بدی
من ارید انقف و حسن بصری رحمه گفته است ما ذا اتعز
علیک من ام ربک اذا هانت علیک صلوتک وبدانکه
صورت صلوة و معنی آن نقاده اعمال و صفاده احوالست
و عمدهٔ دین و زبدهٔ یقین و کفارت خطیات و مذهب سیئات
که الصلوة کفارات للخطایا فاقرؤوا ان شئتم ان الحسنات
یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و طائفه از اهل
غرور در آن غلط کرده اند و پنداشته که مراد و مقصود از آن
جز مراقبهٔ حضور نیست و حصول این غرض موقوف بر صورت
صلوة نه و بنا برین خیال محو رسوم و رقص حرام و حلال کرده
نعوذ بالله من الضلال و طائفه دیگر از اهل تصوف و فقر
بعد از ادای فرایض انکار فضل نوافل کرده اند و باید
روحی که از احوال ناقصه اهمال نوافل اعمال روا داشته
و این طائفه هر چند از صورت ضلال این وبال ایمن اند ولیکن
بسبب ضعف حال در تحت قصور مانده اند و ندانسته که
اعمال قوالب و صور احوال اند و احوال ارواح و معانی آن و کار
وجود هر یک بدیگری منوط و مربوط و مادام تا علاقهٔ بشریت
و رابطهٔ صورت در میان بود بنده را از مراعاة صورت چاره
نبود و همچنانکه اعیان وجود را هر یک خاصیتی است مخصوص
بدو که دیگری را نتوان یافت همچنین در صورت صلوة خاصیتی
مخصوص بدو که در دیگر اذکار نتوان یافت بلکه در تحت هر هیأتی

از

از هیآت صلوة خدای را سرّی و حکمتی است که در غیر آن نتوان یافت
و اهل وجدان بطریق ذوق حال لذت آن ادراک نمایند والله
الموفق **فصل پنجم** در کیفیت ادای صلوة و هیآت آن چون
کسی خواهد که در صلوة شروع کند سنت چنانست که در مقدمهٔ
آن اگر فرض بود اقامت بتقدیم رساند و در عموم صلوة الّا
در نوافل سفر بر راحله شرطست که بقالب استقبال قبله
و بقلب استقبال صاحب قبله و از شر وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی پناه با حضرت ربانی برد و آهسته در خود
قل اعوذ برب الناس بخواند و هر دو دست برآرد
چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشد و هر دو انگشت
شرک نزدیک نرمهٔ گوش و سرها انگشتان برابر هر دو گوش
و ادای صلوة معینه را علی التعیین در دل آرد و مستحضر کند
و اگر بر لفظ نیز براند تمام تر بود مثلا در نماز صبح بگوید اصلی
فرض هذا الصبح و با استقرار نیت در دل دستها فرو گذارد
بگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر با اول ارسال یدین منطبق
بود و آخر آن بر آخر وی و نیت مقارن تکبیر باشد و در الله مد
رعایت کند و در ضم ها الله مبالغت ننماید و میان با اکبر و را
او الفی زیادت نکرده اند و او را مجزوم کرده اند و در ارسال
از نقض احتراز نماید تا بر هیآت وقار و خشوع بود و در حال
تکبیر باید که شاهد کبریای حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر
او حقیر و صغیر نماند و التفات باطلاع ایشان بر حال خود

خوفاً منه

تا در زمرهٔ صادقان آید در رقم کذب بروی نکشند چه در خبر است
که ان المؤمن اذا توضأ للصلوة تباعد عنه الشیطان فی اقطار
الارض لانه یتأهب للدخول علی الملک فاذا کبّر حجب عنه ابلیس
یضرب بینه وبینه سرادق لاینظر الیه وواجهه الملک الجبار بوجهه
واذا قال الله اکبر اطّلع الملک فی قلبه فاذا رآه
لیس فی قلبه اکبر من الله عزوجل یقول صدقت الله تعالی فی
قلبک اکبر کما تقول وتشعشع من قلبه نور یلحق بملکوت العرش
ویکشف له بذلک النور ملکوت السموات والارض وکتب
له حشو ذلک حسنات وان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة
احتوشته الشیاطین کما یحتوش الذباب علی نقطة العسل
فاذا کبّر اطّلع الملک علی قلبه فاذا کان فی قلبه شیء اعظم من الله
عنده فیقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبک کما تقول
فیثور فی قلبه دخان یلحق بعنان السماء یکون حجابا لقلبه عن الملکوت
فیزداد ذلک الحجاب صلابة ویلتقم الشیطان قلبه فلا یزال ینفخ
فیه وینفث ویوسوس الیه ویزین حتی ینصرف من صلوته ولا یعقل
ماکان فیه واوّل اعمال صلوة بل افضل آن تکبیر احرام است
چنانکه جنید رحمه گوید لکل شیء صفوة وصفوة الصلوة التکبیر
الاولی وسبب آنست که تکبیر اول موضع نیت است و
جان عملست وهرگاه که نیت خدایرا بود واز شوایب
علل صافی وخالص باشد حکم آن براجزا عمل سرایت شود
واگر در عمل خللی افتد بواسطه القاء شیطان و سهو

ونسیان

زیادت تأثیری ندارد چنانکه ابونصر سراج از ابن سالم
رحمه نقل کرده است که النیة بالله لله ومن الله والآفات
التی تدخل فی صلوة العبد بعد النیة من العدو ونصیب العدو
وان کثر لایؤذن بالنیة التی هی لله وبالله وان قلّ وبعد از
تکبیر وارسال یدین باید که دستها برپیش گیرد میان سینه
وناف ودست راست برچپ نهد وانگشت مسبحه
ووسطی بر ساعد چپ بکشد وبه انگشت دیگر از طرفین
بر ساعد بگیرد وسر درپیش افگند ونظر بموضع سجود دارد
وچنان بایستد که قامتش منتصب ومستقیم باشد
ودر سر با زانو هیچ انطوا وخمیدگی نبود ومیان القدمین
بمقدار چهار انگشت گشوده دارد واعتماد بر قدمین یکسان
دهد وپای برنگیرد وهر دو قدم بکدیگر باز ننهد چه شریعت از
صفن یعنی یک پای برداشتن وصفد یعنی قدم بهم پیوستن
نهی فرموده است وچون برین هیات بایستد وبگوید وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من
المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین
لاشریک له وبذلک امرت وانا اول المسلمین ودر قدوهٔ
تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد در فرایض اقتصار
کند واگر مجال بود بعد از خواندن آیت توجه دعا استفتاح بخواند
بگوید سبحانک اللهم وبحمدک تبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله
غیرک اللهم انت الملک لا اله الا انت انت ربی وانا عبدک

منّ

ظلمت نفسي واعترفت بذنبي فاغفر لي ذنوبي انه لا يغفر الذنوب
الا انت واهدني لاحسن الاخلاق فانه لا يهدي لاحسنها
الا انت واصرف عني سيئها فانه لا يصرف عني سيئها الا
انت لبيك وسعديك والخير كله بيديك والشر ليس
اليك انا بك واليك تباركت وتعاليت استغفرك
واتوب اليك اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله
الرحمن الرحيم و فاتحه و سوری که خواهد بعد از ان بخواند و
میان فاتحه و آن سورت اگر امام باشد زمانی توقف کند
و این دعا آهسته بخواند اللهم باعد بيني وبين خطاياي كما باعدت
بين المشرق والمغرب ونقني من الخطايا كما ينقى الثوب
الابيض من الدنس اللهم اغسل خطاياي بالماء والثلج والبرد
و اگر تنها نماز گزارد این دعا پیش از فاتحه بخواند و باید که در
تلاوت و غیر آن آنک حاضر باشد و آنچه از الفاظ قرآن
بر زبان می راند معانی انرا از سر حضور تدبر نماید تا نطق
لسان که ترجمان دلست حاکی نطق دل باشد چه اعتبار
بنطق دلست نه بنطق زبان ان الكلام لفي الفؤاد وانما
جعل اللسان على الفؤاد دليلا پس اگر نطق زبان
حاکی و ترجمان نطق دل باشد مصلی نه متکلم بود بنطق تا
با حق سبحانه و نه مستمع بطریق فهم ازو و اهل حضور تام و
ارباب قرب در استماع کلام الهی مستمع سه حال باشند
که آن هر سه در دیگران متفرق بود و در ایشان مجموع یکی

مطالعه

مطالعه معانی ظاهره از عالم ملک و آنچه خاص قوت
قلب باشد تا او را از التفات بعالم ملک مانع شود و
بهم مشاهده عظمت متکلم از عالم جبروت و آن خاص
قوت روح باشد تا او را از التفات با سوی الله نگاه دارد
و بجایی رسد که روح در بحر شهود چنان غرق شود که مصلی از
غایب چنانک حکایت است که روزی مسلم بن یسار در
مسجد بصره نماز میگزارد ناگاه ستونی بیفتاد چنانک جمله
اهل بصره از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از ان واقعه
بی خبر بود و همچنین آمده است که شیخ علی بن سهل الاصفهانی
رحمه الله وقتی در خانه نماز میگزارد و یکی از کنیزکان او ناگاه در
چاه افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند و جمعی از همسایگان
بشغله آنجا جمع شدند و او را از چاه برکشیدند و شیخ از ان
حادثه خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و چون از
قرائت فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد و آنگاه بر رکوع رود
و باید که در رکوع قامت نیک خمیده کرده و نصف اسفل
بر حالت قیام مستقیم دارد و نظر پیش قدم کند و چون
در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان ربي العظيم وبحمده و اگر
ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللهم لك ركعت ولك
خشعت وبك آمنت ولك اسلمت خشع لك سمعي
وبصري وعظمي ومخي وعصبي و همگی همت بر آن مقصور دارد
که این معانی اوصاف ذات او شود و چون سر از رکوع برآرد

تمثیل آن بود تا بجای [illegible] وی
بایستد و در ملاحظه معانی
آن و از عالم ملکوت [illegible]

بگوید سمع الله لمن حمده و چون راست بایستد بگوید ربنا
لک الحمد ملء السموات وملء الارض وملء ما شئت
من شیء بعد اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد کلنا لک عبد
لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت
ولا ینفع ذا الجد منک الجد وبعد از ان اگر در رکعت ثانیه
ثانیه بود از فرض صبح یا در نیمهٔ آخر رمضان دعاء قنوت گوید
اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت
وبارک لنا فیما اعطیت وقنا ربنا شر ما قضیت انک تقضی
ولا یقضی علیک انه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت
تبارکت ربنا وتعالیت صل علی محمد اشرف الانبیاء لک
رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین و پیش از اعتدال
در قیام نشاید که بسجود رود که در خبر است که لا ینظر الله الی من
لا یقیم صلبه من الرکوع والسجود پس بسجود رود و در حال
تکبیر بگوید و اول اعضاء اسافل بر زمین نهد پس اعالی
اعضا سر زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی و بینی و در
سجود چشمها گشوده دارد و نظر بر بینی کند و هر دو کف دست
برهنه برابر دوش بر زمین نهد و سر مرفق پهلو باز نهد و
انگشتان برابر قبله دارد نه گشاده و ساعد بر زمین نگستراند
و سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده و اگر ده بار بگوید
تمامتر بود پس بگوید اللهم لک سجدت وبک آمنت ولک
اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره

فتبارک الله احسن الخالقین و در حال سجود طایفهٔ نفس
خود را بینند در حضرت حق سبحانه بر خاک فنا افتاده و طایفهٔ
از اهل کشف و عیان در حال سجود بکشف فنا موصوف
شوند و وجود جملهٔ کائنات علوی و سفلی در نور شهود ذات
واحد محو بینند بر مثال محو شدن سایه در نور آفتاب
و خود را بینند در فضاء فنا بر حاشیهٔ رداء عظمت الهی در سجود
آمده و این طایفه بسبب فنا از هیبت عظمت ذات متأثر
نشود لاجرم در عین آتش باشد متخلع از لباس تذلل
و تواضع و طایفهٔ اول بسبب بقیهٔ وجود از هیبت عظمت
متأثر شوند و تذلل و تواضع شعار حال ایشان بود و اولی
این دو طایفه از مکاشفات سر سجود طایفهٔ باشند که
بجهت اتساع و علو اتصاف بمقام بعد الفنا از هیبت و
دریافتن جمع شهود و بقاء نفس پس متواضع و متذلل باشند
و عظمت آن مشاهدهٔ ناریت جلال و بروح و سر متعزز در عین
و بسبب آن مطالعهٔ نورانیت حال پس از سجود بر دارد
و تکبیر بگوید و راست بنشیند بر پای چپ و پای راست بر دارد
چنانکه انگشتان برابر قبله باشد و دستها بر زانوی نهد
وضع و بعد آن بگوید رب اغفر لی وارحمنی واجبرنی وعافنی واعف
عنی دیگر باره بسجود رود بر وصف مذکور و چون سر از سجود بر آرد
اگر دیگر بر خواهند خاست از برای جلسهٔ استراحت بنشیند
و پس بر خیزد و در تشهد اخیر بر زمین نشیند نه بر پاشنه

و دستها نزدیک سر زانو بر ران نهد بشرط آنک انگشتان
دست راست با کف فراهم گیرد الا مسبحه و انگشتان دست
چپ گشوده دارد از کف و بگوید التحیات المبارکات الله
الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وارحم محمدا وآل محمد وبارک علی
علی محمد وآل محمد کما صلیت ورحمت وبارکت علی ابرهیم
وعلی آل ابرهیم انک حمید مجید اللهم اغفر لی ما قدمت
وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به
منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت وچون
شهادت بالله رسد مسبحه بردارد وآنرا بجانب یمین میل
دهد ودر آخر تشهد بکلمل عقد احرام را بسلام باز دهد
وروی بجانب راست گرداند چنانک اهل یمین رخسار
اورا ببینند ودران حال نیت خروج از صلوة وسلام
بر حاضران از ملائکه ومومنان جن وانس در خاطر
آرد ولحظه توقف کند دیگر باره تا آن روی بجانب
چپ گرداند وسلامی بر حاضران از ملائکه ومومنان
دیگر باز دهد وازین هیات وحرکات وسکنات و
اقوال وافعال که در صورت صلوة یاد کرده شد بعضی فرض اند
وبعضی سنن وتفصیل آن در فصل تالی بیاید ان شاء الله

تعالی

تعالی **فصل ششم** در فرایض وسنن آن فریضه صلوة آنست
که صحتش بران موقوف بود وسنت آنک کمالش بدان تعلق
دارد وفرایض دو نوع اند شرایط وارکان شرایط خارج
از صورت صلوة باشند وارکان داخل آن اما شرایط
چهار اند یکی طهارت بدن ولباس ومصلی دوم ستر عورت
سیم علم بدخول وقت صلوة موقته چهارم استقبال قبله
الا در حالت شدت خوف والتحام قتال یا در نوافل سفر
بر راحله واما ارکان شانزده است نیت وتکبیر احرام وقیام
در فرایض اگر مقدور بود وقرأت فاتحه ورکوع وطمأنینت
دران ورفع از رکوع واعتدال دران وسجود وطمأنینت
دران وصلوة بر نبی صلعم وسلام اول وبعد ازین هرچه در فصل
سابق یاد کرده شد از هیات قولی وفعلی در صلوة همه
سنن اند وصلوات بعضی مفروضات اند که بنده بترک
آن معاقب بود وبفعل آن مثاب وبعضی مسنونات
که بترک آن عقاب لازم نشود وبفعلش ثواب حاصل
گردد وصلوة مفروضه یا موقته باشد یا غیر موقته وموقته
پنج اند یکی صلوة صبح ووقت از اول طلوع صبح ثانی است
تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر ووقت آن از زوال آفتاب
تا آنگاه که سایه هر شخص مثل آن شود سیم صلوة عصر ووقت
آن از آخر ظهرست تا غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب   است
ووقت آن از غروب آفتاب تا زوال شفق احمر پنجم

صلوة عشا آخر وقت آن از آخر مغربست تا اول صبح
وغیر موقته سه اند قضا فریضه فائته وصلوة منذوره وصلوة
جنازه واما صلوة مسنونه موقته وغیر موقته واما محصورست
اما موقته یا راتبه بود یا غیر راتبه آنست که بر فرضی مرتب
باشد وغیر راتبه آنکه بر فرضی مرتب نباشد و راتبه پنج اند
بر عدد فرایض راتبه صبح و آن دو رکعت است پیش از فرض
و راتبه ظهر شش رکعت است چهار پیش از فرض و دو بعد
از آن و راتبه عصر و آن چهار رکعت است پیش از فرض و راتبه
مغرب و آن دو رکعت است بعد از فرض و راتبه عشا و آن
سه رکعت است بعد از فرض دو شفع و یکی وتر پس عدد رواتب
با عدد فرایض مطابق و موافق بود و اما غیر راتبه چهار اند
صلوة تهجد و صلوة اشراق و صلوة ضحی و صلوة زوال اما صلوة
تهجد هشت رکعت است در میانه شب هر که از خواب در آید
و آداب آنست که چون از خواب برخیزد پیش از آنک
لوح خاطر بصورت فکری یا ذکری که بغیر حق تعلق دارد مصور
و منقش گردد صورت ذکر الهی و فکر در آلا و نعما الهی را
نقش نگین دل گرداند چه اندرون بنده در حال پیدایی
از خواب خالی و صافی بود از جمله نقوش و با طهارت
فطرت اولی گشته پس هر گاه که بذکر حق سبحانه
مصور شود نور فطرت او برقرار بماند و در صلوة طریق
طروق نفحات الهی موسع و منتفی گردد و بر زبان براند که

احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور و عشر آخر از آل عمران بخواند
و بترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر و تلاوت و وضو اثر ظلمت
و کدورت خواب که اوی طبیعی است مرتفع شود و بعد از وضو
نخست دو رکعت تحیت وضو را بگذارد و در عقب بگوید دعاء
استفتاح که در فتح ابواب فتوحات غیبی نهایت موثرست
بخواند و پس از تکبیره بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله
بکرة واصیلا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
و این کلمات اربعه را ده بار بگوید پس بگوید الله اکبر ذو الملک
والملکوت والجبروت والکبریاء والعظمة والجلال والقدرة اللهم
لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت بهاء
السموات والارض ومن فیهن ومن علیهن انت الحق ووعدک
الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والنبیون حق ومحمد صلی الله
علیه وسلم حق اللهم لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت
وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت
المؤخر لا اله الا انت اللهم آت نفسی تقویها وزکها انت خیر
من زکاها انت ولیها ومولیها اللهم اهدنی لاحسن الاخلاق
لا یهدی لاحسنها الا انت اسالک مسالة البائس الفقیر
وادعوک دعاء المسکین الذلیل فلا تجعلنی بدعائک رب شقیا
وکن لی رؤفا رحیما یا خیر المسئولین ویا اکرم المعطین یا ارحم
الراحمین و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند ولو انهم اذ ظلموا

انفسهم جاؤک فاستغفروا الله الآیه و در دوم ومن یعمل سوء
او یظلم نفسه الآیه و چون سلام باز دهد چند بار استغفار
کند پس نماز تهجد برخیزد و دو رکعت سبک با آیة الکرسی
و آمن الرسول بگزارد پس دو رکعت دراز بگذارد و بتدریج
هر دو رکعت که بعد از آن گذارد کوتاه میکرده اند تا هشت
رکعت تمام کند و اگر بر قیام شب معتاد بود و با مساهلت در
تهجد واثق اولی چنان بود که وتر از اول شب بگذارد تا بعد از
صلوة تهجد بگزارد و مستحب است که نصفی از شب یا ثلثی یا
دو ثلث بصلوة تهجد مشغول شود چنانک خطاب عزت با حضرت
رسالت علیه درین معنی وارد است که یا ایها المزمل قم اللیل الا
قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه پس اولی چنان بود
که نصفی برخیزد و ثلثی خواب کند و سدسی در آخر شب بخسپد تا نفع
از اول بخسپد و ثلثی برخیزد و سدسی در آخر بخسپد یا سدسی از اول
بخسپد و سدسی از آخر و دو ثلث در میانه شب برخیزد آمده است
که داود علیه گفت یا رب انی احب ان اتعبد لک فای وقت
اقوم فاوحی الله الیه یا داود لا تقم اول اللیل ولا آخره فانه
من قام آخره نام اوله ومن قام اوله نام آخره ولکن قم وسطه
حتی تخلو بی و اخلو بک وارفع الی حوائجک فیکون القیام من
نوم و بعضی از مشتاقان و متعطشان بوده اند که از غایت
شوق و تعطش اوقات شب را مستغرق قیام کرده اند
چنانک شیخ ابوطالب مکی رحمه در کتاب قوت القلوب

ازین

ازین طائفه چهل کس از تابعین بر شمرده است که ایشان نماز
بامداد بوضوء شبانگاه گزارده اند و این حال کسی را مسلم بود
و ضروری تر باشد که نفس از نشاط و ذوق و لذت واحیاء شب
بطاعت تواند کرد و الا تکلیف و تکلف انجا مدد نفس را
لذت طاعت نماند بلکه آنرا کاره و باغض شود چنانک
در خبر است که لا تشادوا هذا الدین فانه متین فمن یشاده یغلبه
ولا تبغض الی نفسک عبادة الله و همچنین در خبر است که لا تکابدوا
اللیل و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود که همه شب
در نماز بودی و هر گاه که خواب بروی غلبه کردی خود را به ریسمانی در آویختی
تا خواب منع کرد و این خبر بحضرت رسول صلعم رسانیدند
و هر گاه که خواب بروی غلبه کردی از آن نهی فرمود و گفت لیصل
احدکم من اللیل ما تیسر فاذا غلبه النوم فلینم فی الجمله مواظبت
بر قیام شب باندک و بسیار فضیلتی تمام دارد چه در خبر است که
علیکم بقیام اللیل فانه مرضاة لربکم وهو داب الصالحین قبلکم
ومنهاة عن الاثم و ملقاة للورد و مطردة الشیطان و مطردة
للداء عن الجسد و هم در خبر است که من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار
و آمل اسباب آنست که قیام شب از سدسی کمتر نباشد
و از جمله اسباب یاری دهنده بر قیام شب یکی آنست
که نزدیک غروب شب را تجدید وضو و استقبال ر
و مستقبل قبله نشیند منتظر نماز و بانواع اذکار خصوصا
تسبیح و استغفار مشغول شود دیگر آنک میان العشائین

بصلوة یا ذکر یا تلاوت مواصله کند تا آثار کدورت که از مخالطت
با خلق ومطالعهٔ احوال وسماع کلام ایشان که بروز
در باطن حادث شده باشد بر خیزد چه در خبر است که علیکم
بالصلوة بین العشائین فانها تذهب بملاغات النهار وتهذب
آخره ودر [illegible] ل علم در جواب سوال از تفسیر تتجافی جنوبهم عن
المضاجع گفت هی الصلوة بین العشائین دیگر آنکه بعد از صلوة
عشا سخن نگوید خصوصا از سر غفلت وکلام فضول تا آن
نوری که بمواصلهٔ عشائین حاصل شده باشد زایل نشود
دیگر آنکه بعد از عشا تجدید وضو کند چه درین وقت وضو
در تیسیر قیام شب اثری تمام هست دیگر خفت معده از
طعام واقتران تناول طعام وکرخی پسیانه تا ثقل طعام
وکدورت آن از قیام شب مانع نگردد دیگر آنکه بوقت خواب
بر طهارت باشد وآب وضو را معد ومرتب داشتن اولی بود
تا نفس را بر خاستن از خواب آسان تر باشد دیگر آنکه
بعد از نماز چاشت قیلوله کند تا کلالت قوی نفس بدان مندفع
شود وبر قیام شب معاونت نماید واما صلوة اشراق دو رکعت
از سر حضور وتانی بگزارد بنیت شکر نعمتهای حق سبحانه که
دران شبانروز بوی رسیده ودر اول بعد از فاتحه آیة الکرسی بخواند ودر
دوم آمن الرسول والله نور السموات والارض تا والله بکل شی
علیم وچون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اصبحت
لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری

واصبحت

واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا
صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ
علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی اللهم انی اعوذ بک من الذنوب
التی توجب النقم ومن الذنوب التی تزیل النعم بعد ازان دو رکعت
دیگر بگزارد بنیت استعاذت از شر آن شبانروز ودر رکعت
اول قل اعوذ برب الفلق ودر دوم قل اعوذ برب الناس
وچون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اعوذ
باسمک وکلمتک التامة من شر عذابک ومن شر عبادک
واعوذ باسمک وکلمتک التامة من شر الشیطان الرجیم
اللهم انی اعوذ باسمک وکلمتک التامة من شر ما یجری به اللیل
والنهار ان ربی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت وهو
رب العرش العظیم پس دو رکعت دیگر بگزارد بنیت
استخارت وطلب خیر در جمیع اقوال وافعال ودر اول
قل یا ایها الکافرون بخواند ودر دوم قل هو الله وچون سلام باز دهد
این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک
واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم
ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم اجعل فی کل قول وعمل
ارید فی هذا الیوم خیرا الی فی دینی ومعاشی ومعادی وعاقبة امری
واصرف عنی شر هذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان پس
دو رکعت دیگر بگزارد وطلب خصوص محبت الهی را ودر اول
اذا وقعت بخواند ودر دوم سبح اسم وچون سلام باز دهد

بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واجعل حبک احب الاشیاء
الی وخشیتک اخوف الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات
الدنیا بالشوق الی لقائک واذا قررت اعین اهل الدنیا
بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک واجعل طاعتک فی کل شیء منی
یا ارحم الراحمین واما صلوة ضحی هشت رکعت ثانی بگزارد در
میان هر دو رکعت زمانی توقف کند وپنج بار بگوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ودر هر رکعت ازان والشمس
ووالضحی بخواند واما صلوة زوال چون آفتاب از استوا در
بزوال نهد چهار رکعت نماز بیک سلام بگزارد وبعد چهار
یا ده جزو از قرآن دران بخواند فصل چهارم در توزیع اوقات
واوراد طالب مجتهد باید که پیش از طلوع فجر وضو ساخته
باشد ومستقبل قبله در انتظار صلوة صبح نشسته وچون بانگ
نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت کند ومماثله او گوید
اعادت می نماید الا در حیعلتین که گوید لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم وچون باخر رسد اللهم رب هذه الدعوة التامة
والصلوة القائمة آت محمد الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة
وابعثه المقام المحمود الذی وعدته انک لا تخلف المیعاد ودر
اداء این ادب رعایت کند ودر اذان صبح زیادت برین بگوید
اللهم هذا اقبال نهارک وادبار لیلک واصوات دعاتک فاغفر لی
ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین
وچون صبح آغاز دمیدن کند بگوید تجدید شهادت را که مرحبا

بالملکین

بالملکین الکاتبین اکتب رحمکما الله فی صحیفتی انی اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الجنة حق والنار
حق والصراط حق والسؤال حق والمیزان حق والحساب حق
والقصاص حق والکتاب حق والشفاعة حق واشهد ان الساعة
آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم اودعتک
هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم احطط بها وزری واغفر
بها ذنبی وثقل بها میزانی واوجب لی بها امانی وتجاوز
عنی برحمتک یا ارحم الراحمین پس دو رکعت سنت فجر بگزارد
بقل یا ایها الکافرون وقل هو الله چند بار کلمه استغفار و
تسبیح بر زبان براند وبگوید استغفر الله لذنبی سبحان
بحمد ربی اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اللهم انی اسالک
رحمة من عندک تهدی بها قلبی وتجمع بها شملی وتلم بها شعثی
وترد بها الفتن وتصلح بها دینی وتحفظ بها غائبی وترفع بها شاهدی
وتزکی بها عملی وتبیض بها وجهی وتلهمنی بها رشدی وتعصمنی
بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا ویقینا لیس بعده
کفر ورحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا والآخرة
اللهم انی اسالک الفوز عند القضاء ومنازل الشهداء وعیش
السعداء ومرافقة الانبیاء والنصر علی الاعداء اللهم انزل بک
حاجتی وافتقر الی رحمتک واسالک یا قاضی الامور ویا
شافی الصدور کما تجیر بین البحور ان تجیرنی من عذاب السعیر
ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رایی

وان قصر رایی وضعف عملی

وضعف فيه عملي ولم تبلغه نيتي او امنيتي من خير وعدته احدًا من عبادك
او خير انت معطيه احدًا من خلقك فاني ارغب اليك واسالكه يا رب
العالمين اللهم اجعلنا هادين مهديين غير ضالين ولا مضلين حربًا
لاعدائك وسلمًا لاوليائك نحب بحبك الناس ونعادي بعداوتك
من خالفك من خلقك اللهم هذا الدعاء ومنك الاجابة وهذا
الجهد وعليك التكلان ولا حول ولا قوة الا بالله ذي الحبل الشديد
والامر الرشيد نسالك الامن يوم الوعيد والجنة يوم الخلود
مع المقربين الشهود والركع السجود والموفين بالعهود انك رحيم ودود
وانت تفعل ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان
من لبس المجد وتكرم به سبحان من لا ينبغي التسبيح الا له سبحان
ذي الفضل والنعم سبحان ذي القدرة والكرم سبحان الذي
احصى كل شيء بعلمه سبحان الذي احكم كل شيء بقدرته اللهم اجعل لي نورا
في قلبي ونورا في سمعي ونورا في بصري ونورا في شعري ونورا في بشري
ونورا في لحمي ونورا في عظامي ونورا بين يدي ونورا من خلفي ونورا
عن يميني ونورا عن شمالي ونورا من فوقي ونورا من تحتي اللهم
زدني نورا واعطني نورا واجعل لي نورا برحمتك يا ارحم الراحمين
پس جهت جماعت قصد مسجد کند وچون از خانه بیرون خواهد
رفت بگوید رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق
واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا ودر راه این دعا بخواند اللهم
اني اسالك بحق الراغبين اليك وبحق السائلين عليك وبحق
ممشاي وخروجي هذا اليك فاني لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا رياء

ولاسمعه

ولا سمعة وخرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك ان تعتقني من
النار وان تغفر لي ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت وچون
در مسجد رود پای بر سجاده پای راست فراپیش نهد وبگوید
بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله اللهم
اغفر لي وافتح لي ابواب رحمتك وچون فرض بجماعت
بگزارد وسلام باز دهد ده بار بگوید لا اله الا الله وحده صدق
وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله
اهل النعمة والفضل والثناء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه
مخلصين له الدين ولو كره الكافرون پس نود ونه نام بخواند
وچون فارغ شود بگوید اللهم صل علی محمد عبدك ونبيك ورسولك
النبي الامي الصادق وعلى آل محمد صلوة تكون لك رضى ولحقه اداء
واعطه الوسيلة والمقام المحمود الذي وعدته واجزه عنا ما هو اهله
تكون واجزه عنا افضل ما جزيت نبيا عن امته وصل علی جميع اخوانه
من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين اللهم صل علی محمد
في الاولين وصل علی محمد في الآخرين وصل علی محمد الی يوم الدين
اللهم صل علی روح محمد في الارواح وصل علی جسد محمد في الاجساد
واجعل شرائف صلواتك ونوامي بركاتك ورأفتك ورحمتك
وتحياتك ورضوانك علی محمد عبدك ونبيك ورسولك ودوست
بدارد وادعیه ماثوره مرویه از نبی عم که بعد این فضیلت مروی
در ذکر آن ایراد خواهد رفت آنچ خواهد بخواند وارباب معاملات
ونماز تا آن وقت را اوقات عزیز مغتنم داشته اند بنا بر

اوقات ثلث ساعات نهار بر محافظت و رعایت آن نمایند
و در احکام این قاعده معتبر که صبح نماز پس ترک کلام و ملا
بر ذکر اورادات و مداومت بر ذکر و تلاوت بی قصوری
و فتوری و ملازمت استقبال قبله غایت جهد مبذول
داشته اند و طالبان و صادقان زاهدان وصیت فرموده
و چون وظیفه دعا بتقدیم رسانیده باشد اول چنان بود
که هم در مسجد بر قرار مستقبل قبله نشیند و بر انواع اذکار
و تلاوت مداومت نماید و سخن نگوید تا آنکه نماز
اشراق بگزارد بشرط آنکه جلوس در آن موضع مظنه
آفتی و تشویشی نباشد و از اسباب فتور اعمال و قصور احوال
خالی بود و الا با مسکن و خلوتگاه خود رجوع کند و از سر
حضور بر صفت مذکور بوده که دارد مشغول شود تا آفتاب
بر آید روایت از رسول صلعم لان اقعد فی مجلس اذکر
الله فیه من صلوة الغداة الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق
اربع رقبات و افتتاح تا بیات کلام مجید کند اول فاتحه پس
اول البقره تا هم المفلحون و الهکم اله واحد تا لقوم یعقلون
و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون و لله ما فی السموات تا آخر البقره
و شهد الله تا ان الدین عند الله الاسلام و قل اللهم مالک الملک
تا بغیر حساب و ان ربکم الله تا من المحسنین و لقد جاءکم تا آخر
و ان الذین آمنوا تا آخر الکهف و ذا النون اذ ذهب مغاضبا
تا خیر الراحمین و فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون

تا آخر

تا آخر و سبحان ربک رب العزة تا آخر و لقد صدق الله تا آخر و اول
سورة الحدید تا بذات الصدور و آخر سورة الحشر از لو انزلنا
تا آخر پس سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله
و سی و چهار بار الله اکبر و یکبار لا اله الا الله وحده لا شریک له
تا مجموع صد بود و بعد از آن تا نزدیک طلوع به تلاوت و انواع
اذکار مداومت نماید و آنگاه آغاز مسبعات عشره کند
و آن ده ذکر است هر یکی را هفت بار مکرر کرده اند فاتحه
و معوذتین و قل هو الله و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی و
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و اللهم صل
علی محمد و علی آل محمد و اللهم اغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و اللهم افعل بنا و بهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة
ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک
غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم و چون از آن فارغ شود
همچنان بتسبیح و استغفار و تلاوت مشغول می باشد
تا آنگاه که آفتاب باندازه رمحی طالع شود و وقت اشراق
در آید پس نماز بر وجهی که تقدیم یافت بگزارد و بعد از آن
اگر مهمی از اشغال دنیوی دارد بجهت نفس خود یا عیال
بدان قیام نماید و اگر حق سبحانه او را توفیق فراغت
ارزانی داشته باشد شکرانه آن نعمت را دوام
اشتغال بعبادت و طاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد
در عمل و طاعت مداومت نماید بی فتوری تا وقت

صلوة ضحی در آید و نماز چاشت بگزارد پس اگر هنوز
قدرت بر عمل دارد و کلالتی در نفس نیابد همچنان بر حال
خود در اعمال مجد بود و الا ساعتی بخواب آسایش دهد
و اعمال دو قسم اند ظاهر چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطنه
چون محاضره و مراقبه و محاسبه و ترعت اعمال جنانست
که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه جمع کند و اول
صلوة را مقدم دارند پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور
دل و مراقبهٔ باطن و اگر جمع ممکن نشود بسبب کلالت
و ملالت از عمل ظاهر بر عمل باطن که مراقبه و محاضره
اکتفا نماید و مراقبه آنست که حق سبحانه را بر خود رقیب
و مطلع بیند و این معنی عین ذکر بل حقیقت اوست پس
اگر از مراقبه هم عاجز آید و وساوس و هواجس غلبه کنند
باید که نفس را ساعتی بخواب استراحت دهد تا از
کلال و تعب بر آساید و دیگر باره از سر نشاط رغبت
روی بعمل آرد و الا نفس از سر کلال و ملال با دل
کدورت پراگنده در آید و شکایت و عیش آغاز نهد و بری
غلبه کند و قساوت در وی پدید آرد و باید که پیش از زوال
بساعتی بیدار شود و در عقب طهارت برخیزد چنانکه
وقت استوا وضو را ساخته باشد و برابر قبله نشسته
و بذکر و تلاوت مشغول شده و چون وقت زوال در آید
و آفتاب از حد استوا بگردد چهار رکعت نماز زوال

بسلام

سلام
بگزارد و بدل پیوسته و متابعت صلوة کرده و بعد از آن سنت
ظهر بگزارد و بجهت فرض منتظر جماعت نشسته و بتسبیح و استغفار
مشغول شود و اگر دعای که میان فریضه و سنت آمده است
بخواند پسندیده بود و چون از صلوة ظهر فارغ شود فاتحه
و آیة الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیره و تهلیل بر وجه مذکور
بتقدیم رساند و اگر تواند که آیات و ادعیه که ذکرش سبق
یافت بعد از صلوة صبح اینجا بخواند فضلی عظیم و خیری جسیم
بود و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بر ترتیب سابق اشتغال کند
و این شغل کیمیاست که او را در دنیا هیچ شغل نبود و وقت
خود را بکلی در عبادت حق صرف کرده باشد و چون وقت عصر
در آید چهار رکعت سنت مقدم دارد و در اول اذا زلزلت
خواند و در دوم والعادیات و در سیوم والعادیات و در سیوم القارعة
و در چهارم الهیکم و چون فرض عصر بگزارد زمان صلوة نوافل
نماند آنگاه وقت اذکار و تلاوت بود و درین وقت اگر صحبت
عالمی زاهد متزهد در دنیا و دوام طاعت رغبت دهنده اش
میسر آید از حسن صحبتی از انفراد و ملازمت نوافل اعمال
فاضلتر و چون از منزل بیرون خواهد آمد بگوید بسم الله
ما شاء الله حسبی الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم الیک
خرجت و انت اخرجتنی و فاتحه و معوذتین بخواند و هر روز
میان عصر و مغرب آنکه صد بار بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر و صد بار

سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله
العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم واساله التوبه وصد بار
ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم الذی لا اله الا هو الحی
القیوم واساله التوبه وصد بار ما شاء الله لا قوة الا بالله هر روز
یکبار در اول روز ویکبار در آخر روز بگوید اللهم انت خلقتنی وانت
تهدینی وانت تطعمنی وانت تسقینی وانت تمیتنی وانت
تحیینی انت ربی لا رب لی سواک ولا اله الا انت وحدک
لا شریک لک ویکبار بگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله
کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف
السوء الا الله ویکبار بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم وپیش از غروب باید که وضو تازه کرده
باشد ومستعد شب گشته ومستقبل قبله نشسته وپیش از غروب
مسبعات عشره بخواند وتسبیح واستغفار میکند تا آفتاب
فرو رود آنگاه والشمس واللیل ومعوذتین بخواند وچون اذان
مغرب بشنود اجابت کند ودعاء مذکور بخواند ودعای اقبال
نهارک وادبار لیلک بگوید اللهم هذا اقبال لیلک وادبار
نهارک ومیان اذان واقامت دو رکعت سبک بگزارد
وبعد از فرض مغرب دو رکعت سنت سبک بگزارد
چه وقت او مضیق است ودر اول قل یا ایها الکافرون بخواند
ودر دوم قل هو الله احد وآنگاه تجدید شهادت کند وبگوید
مرحبا بالملکین الکرامین تا آخر چنانک ذکرش سبق یافت

و صد بار لا اله الا الله الملک الحق المبین و صد بار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و صد بار استغفر الله

پس

پس میان عشاءین مواصله کند در مسجد جماعت تا میان اعتکاف
ومواصله جمع کرده باشد واگر بملازمت دین وکمال اخلاص جمعیت
دران زیادت بیند که بازاره خود در رود روا بود واز جمله
نماز جاها که میان مغرب گزارد دو رکعت بسورة البروج والطارق
بگزارد ودو رکعت دیگر اول با دو اول سورة البقره تا وما کانوا
مهتدین والهکم اله واحد تا لقوم یعقلون ویازده بار قل هو الله
احد ودوم بآیة الکرسی وآمن الرسول ویازده بار قل هو الله احد
واگر بدو رکعت طول مواصله کند بهتر بود وچون فرض عشا ودو رکعت
سنت بعد از ان بگزارد با منزل خود رود وپیش از آنکه
بخسبد چهار رکعت بسورة لقمن ویس وحم الدخان وتبارک
الملک بگزارد واگر مصحف طلبد بجای آن آیة الکرسی وآمن الرسول
واول سورة الحدید وآخر سورة الحشر بخواند وتاخیر وتر بکند الا
وقتی که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود چه تاخیر در آن افضل
باشد وچون خواهد که بخسبد باید که بر طهارت وذاکر بر صفتی
که ذکرش تقدیم یافت وچون از خواب در آید وخواهد که
تهجد برخیزد بر وصف مذکور بدان قیام نماید وممکن که بعضی از
کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعهٔ جمال کمال ادب اکتحال
نیافته باشد تعیین اوقات را بمحافظت آداب وظیفهٔ عبادت
وتنسک شمرند وارباب منازلات واصحاب مواصلات را
زیادت احتیاج نبیند ونداند که هر که در طلب ومحبت حق صادق
بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود واستغراق آن

در معاملات و طاعات او سارند اند و ملول نشود و محب
صادق هر وقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت
مناجات با محبوب خود یابد در حضرت او مجال تضرعات و تملقات
و اتساع زمین بوسی و خدمت حاصل کند غایت امانی
و نهایت کامرانی خود شناسد و ما یعرفها الا العارفون ای
العاشقون **فصل ششم** در ادعیها ماثوره از نبی علیه السلام در
حقیقت دعا و سوال و سکوت و اسباب آن و تفضیل یکی
بر دیگری اختلاف کرده اند بعضی تفضیل دعا بر سکوت نهاده اند
بنا بر نص حدیث که الدعاء مخ العبادة و فرمان قدیم که ادعونی
استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا ترجیح داده و در بعض دعا
نوعی از تشکایت و عدم رضا بقضا و اختیار ارادت خود بر
ارادت حق درج دیده و آن از ترک ادب دانسته و حق صریح
و مذهب صحیح آنست که مطلق هیچ یک را بر دیگری تفضیل نیست
الا بقیدی و آن آنست که دعا را زمانیست خاص که در آن زمان
دعا فاضلتر و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق را
و انشراحی و انساعی و استیناسی بدعا مشاهده کند و سکوت واستماحی
او را نیز وقتی معین که در آن اوان سکوت فاضلتر و آن وقتی بود
که بنده در دل خود میلی و تحرجی و انقباضی و احتشامی در دعا
یابد و از ادعیه فاضله معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن
از حضرت رسالت وثوقی باشد آنست که شیخ ابوطالب
مکی رحمه در کتاب قوت القلوب ایراد کرده است و شیخ الاسلام

رحمه در عوارف از آن جمله قسمی مسجع آورده و در بن مختصر از آن
مسجع بندی و شطری انتخاب کرده شد تا عباد و نساک
در اعقاب صلوات خمس خاصه صلوة صبح بدان تمسک جویند و از جمله
آنچه خواهند میخوانند و آن اینست اللهم انت السلام
و منک السلام و الیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام
و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام اللهم
هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک
و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی
و ما عملت فیه من سیئة فاغفرلی انک غفور رحیم جواد کریم
اللهم اجعل اول یومنا هذا صلاحا و اوسطه فلاحا و آخره
نجاحا اللهم اجعل اوله رحمة و اوسطه نعمة و آخره تکرمة اصبحنا
و اصبح الملک لله و العظمة و الکبریاء لله و السلطان و الجبروت
لله و اللیل و النهار و ما یسکن فیهما لله الواحد القهار اصبحنا علی
فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و علی دین نبینا محمد صلعم
و علی ملة ابینا ابراهیم حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین رضیت
بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلعم و سلم نبیا اللهم انت ربی
لا اله الا انت و انا عبدک و ابن عبدک علی عهدک و وعدک
ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء بنعمتک علی
و ابوء بذنبی فاغفرلی انه لا یغفر الذنوب الا انت اللهم اسالک
خیر هذا الیوم و خیر ما فیه و اعوذ بک من شر هذا الیوم و شر ما فیه
و اعوذ بک من شر طوارق اللیل و النهار و من بغتات الامور

وفجاءة الاقدار ومن شر كل طارق الا طارقا يطرق منك
بخير يا رحمن الدنيا ورحيمها واعوذ بك ان ازل او ازل او
اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي عز جارك وجل
ثناؤك وتقدست اسماؤك وعظمت نعماؤك اعوذ بك من حدة
الحرص وشدة الطمع وسورة الغضب وسنة الغفلة وتعاطي
الكلفة اللهم اني اعوذ بك من مباهاة المكثرين والازراء
على المقلين وان انصر ظالما او اخذل مظلوما او اقول
في العلم بغير علم او اعمل في الدين بغير يقين اعوذ بك ان اشرك
بك وانا اعلم واستغفرك لما لا اعلم اعوذ بعفوك من
عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك
لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك اللهم اني اعوذ وقف
بك من علم لا ينفع وقلب لا يخشع ودعاء لا يسمع اللهم اني اعوذ
بك من فتنة الدجال وعذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات
اعوذ بك من الصمم والبكم والجنون والجذام والبرص وساير
الاسقام والاوجاع والالام اللهم اني اعوذ بك من زوال
نعمتك ومن تحويل عافيتك ومن فجاءة نقمتك ومن جميع
سخطك اللهم اني اعوذ بك اسالك الصلوة على محمد وعلى
آله واسالك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم
اعلم واسالك الجنة وما قرب اليها من قول وعمل واسالك
ما سالك عبدك ونبيك محمد صلعم واستعيذك بما استعاذ
منه عبدك ونبيك محمد صلعم واسالك ما قضيت لي من امر

ان

ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم الراحمين يا حي يا قيوم
برحمتك استغيث لا تكلني الى نفسي طرفة عين واصلح شاني كله
اللهم انك تعلم سري وعلانيتي فاقبل معذرتي وتعلم حاجتي فاعطني
سؤلي وتعلم ما في نفسي فاغفر لي ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت
اللهم اجعلني ايمانا يباشر قلبي ويقينا صادقا حتى اعلم انه لن يصيبني
الا ما كتبت لي والرضا بما قسمت لي اللهم يا هادي المضلين
ويا راحم المذنبين ومقيل عثرات العاثرين ارحم عبدك ذا الخطر
العظيم والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء المرزوقين
الذين انعمت عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين
آمين رب العالمين اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واقلني عثراتي
اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي
ومن تحتي واعوذ بك ان اغتال من تحتي اللهم اني ضعيف فقو في
رضاك ضعفي وخذ الى الخير بناصيتي واجعل الاسلام منتهى رضاي
اللهم اني ضعيف فقوني اللهم اني ذليل فاعزني اللهم اني فقير فاغنني
اللهم انت عالم الخفيات رفيع الدرجات ذو العرش يلقي الروح من
امره على من يشاء من عبادك غافر الذنب وقابل التوب
شديد العقاب ذو الطول لا اله الا انت اليك المصير يا من لا يشغله
سمع عن سمع ولا تشتبه عليه الاصوات ويا من لا تغلطه المسائل
ولا تختلف عليه اللغات يا من لا يتبرم بالحاح الملحين اذقني برد
عفوك وحلاوة رحمتك اللهم اني اسالك من خير ما تعلم واعوذ
بك من شر ما تعلم واستغفرك لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب

اللهم انی اسألك ایماناً لا یرتد ونعیماً لا ینفد وقرة عین الابد
ومرافقة نبیك محمد واسألك حبك وحب من احبك الی
از ایشان بر عادت معهود اظهار بشر وطلاقت وتازه روی
وحب کل عمل یقربنی الی حبك اللهم بعلمك الغیب وقدرتك
علی خلقك احینی ما کانت الحیوة خیراً لی وتوفنی اذا کانت الوفاة
خیراً لی اسألك خشیتك فی الغیب والشهادة وکلمة العدل فی
الرضا والغضب والقصد فی الغنی والفقر ولذة النظر الی وجهك
والشوق الی لقائك واعوذ بك من ضراء مضرة ومن فتنة مضلة
اللهم اقسم لی من خشیتك ما تحول بینی وبین معصیتك ومن طاعتك
ما یبلغنی جنتك ومن الیقین ما تهون به علینا مصائب الدنیا
اللهم ارزقنا عون خوف الوعید وسرور رجاء الموعود حتی نجد لذة
ما نطلب وخوف ما منه نهرب اللهم البس وجوهنا منك الحیاء
واملأ قلوبنا بك فرحاً واسکن فی نفوسنا من عظمتك وذلل
جوارحنا لخدمتك واجعلك احب الینا مما سواك واجعلنا
اخشی لك ممن سواك نسألك تمام النعمة بتمام التوبة ودوام
العافیة بدوام العصمة واداء الشکر بحسن العبادة اللهم انی
اسألك برکة الحیوة وخیر الحیوة واعوذ بك من شر الحیوة وشر
الوفاة واسألك خیر ما بینهما احینی حیوة السعداء حیوة من تحب
بقاءه وتوفنی وفاة الشهداء وفاة من تحب لقاءه یا خیر الرازقین
واحسن التوابین واحکم الحاکمین وارحم الراحمین ورب
العالمین اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وارحم ما خلقت واغفر

ما قدرت

ما قدرت وطیب ما رزقت وتمم ما انعمت وتقبل ما استعملت
واحفظ ما استحفظت ولا تهتك ما سترت فانه لا اله الا انت
استغفرك من کل لذة بغیر ذکرك ومن کل راحة بغیر قربك
ومن کل سرور بغیر قربك ومن کل فرح بغیر مجالستك ومن کل شغل
بغیر معاملتك اللهم انی استغفرك من کل ذنب تبت الیك
منه ثم عدت فیه اللهم انی استغفرك من عقد عقدته لك
ثم لم اف به اللهم انی استغفرك من کل عمل عملته فخالطه
ما لیس لك اللهم انی اسألك ان تصلی علی محمد وعلی آل
محمد واسألك جوامع الخیر وفواتحه واعوذ بك من جوامع الشر
وفواتحه وخواتمه اللهم احفظنا فیما امرتنا واحفظنا عما نهیتنا
واحفظ لی ما اعطیتنی یا حافظ الحافظین ویا ذاکر الذاکرین
ویا شاکر الشاکرین بحفظك حفظوا وبذکرك ذکروا وبفضلك
شکروا یا غیاث یا مغیث یا مستغاث یا غیاث المستغیثین
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین فاهلك ولا الی احد من خلقك فیضیعنی
واکلانی بکلاءة الولید ولا تخل عنی وتولنی بما تتولی به عبادك
الصالحین انا عبدك وابن عبدك ناصیتی بیدك جار فی حکمك
عدل فی قضاؤك ماض فی مشیتك ان تعذب فاهل ذلك انا
وان ترحم فاهل ذلك انت فافعل اللهم یا مولای یا الله یا رب
ما انت له اهل ولا تفعل اللهم یا رب یا الله ما انا له اهل
انك اهل التقوی واهل المغفرة یا من لا تضره الذنوب ولا تنقصه
المغفرة هب لی ما لا یضرك واعطنی ما لا ینقصك ربنا افرغ علینا

وتوفنا مسلمین توفنی مسلما والحقنی بالصالحین انت ولینا
فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الغافرین ربنا علیک توکلنا والیک
انبنا والیک المصیر ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ
لنا من امرنا رشدا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار اللهم صل علی محمد وارزقنا العون علی الطاعة والعصمة
من المعصیة وافرغ الصبر فی الخدمة واوزع الشکر علی النعمة واسالک
حسن الخاتمة واسالک التقی وحسن المعرفة بک واسالک
المحبة وحسن التوکل علیک واسالک الرضا وحسن الثقة
بک واسالک حسن المنقلب الیک اللهم صل علی محمد وعلی
آل محمد واصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن
امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم اللهم اغفر
لوالدی ولمن توالد وارحمهما کما ربیانی صغیرا واغفر لاعمامنا وعماتنا
واخوالنا وخالاتنا وازواجنا وذریاتنا ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات یا ارحم
الراحمین ویا خیر الغافرین وباید که در دعوات اگر نماز بجماعت
گزارد ضمیر جمع استعمال کند واگرچه تنها اند بعضی که خواهد
بخواند والله الموفق **فصل سیم** در فضیلت صوم واختلاف
احوال صوام همه حسنات را ثواب معین است تا هفتصد
بیشتر الا الصوم که ثواب آن معین نیست بلکه او دل

وحق سبحانه او را بخود اضافت کرده است وضامن جزاء آن
شده چنانک در حدیث ربانی آمده است که کل حسنة بعشر من
امثالها الی سبع مائة ضعف الا الصیام فانه لی وانا اجزی به صوری
که اجر آن بغیر حساب است گویا صاحب است از نوع مخصوص بصوم
بل صوری در ان قالب رحمه از این جهت در تفسیر انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب گفته اند مراد از این صابران صایمان اند ودر خبر است
الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر ولفظ صوم در اصل
لغت موضوعست از برای امساک مطلقا ودر عرف شریعت بجای
امساک مقید بطعام وشراب ووقاع از طلوع صبح تا غروب آفتاب
مقرون به نیت معین ومطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگست خصوصا
مقید بحکم شرع چه سرخ جمله شهوات ومنشا جمیع مخالفات امتلا از طعام است
ذوالنون مصری رحمه گفته است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت
حتی رویت الا عصیت الله بمعصیة وتقلیل طعام دل را صافی
کرده وجوابیه در نور علم فزایش کند وچنانک بشر حافی
گفته است رحمه الجوع یصفی الفؤاد ویمیت الهوی ویورث العلم
الدقیق ودر خبرست ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن ونبی صلی الله علیه وسلم
گفته است حسب ثلاثین شیئا کل یوم حسن عند منار ققی ایاه
بترک عشرة من العادات وقلة الاکل ولقمن حکیم رحمه پسر خود را
بقلة اکل فرموده است اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست
الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة وعایشه رضی گفته است ادیموا
قرع باب الملکوت یفتح لکم گفتند ادامت آن چگونه کنیم گفت بالجوع

والعطش و یحیی بن زکریا علیهما السلام وقتی ابلیس را دید می آید با دامها
چند پرسید که چیست این دامها گفت شهوات اند که بدان بنی آدم را
صید کنم پرسید که هیچ شهوت از اینها حاصل من می یابی گفت الا
آنکه شبی سیر بخوردی و بدان سبب ترا از صلوة و ذکر مشغول
و متقاعد کردانید یحیی گفت انّی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد
لا جرم انی لا انصح احدا ابدا و یحیی معاذ رازی گفته است الشبع
نهر فی النفس یرده الشیطان والجوع نهر فی الروح یرده الملائکة
وفیهم الشیطان من جایع تام مکلف اذا کان قائما ویعانق الشیطان
شبعان قائما مکلف اذا کان نائما پس طالب صادق که
تمسک بعروه وثقی عزت جوید باید که بر قدر همت اقتضاء
نماید از صوم تطوع بهره تمام بردارند و احوال مشایخ در آن مختلف
و متفاوت است طائفه در حضر و سفر بران مداومت نموده اند
بدین حدیث کرده که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم هکذا و عقد تسعین
یعنی او را در دوزخ هیچ جای نبود و طائفه آنرا مکروه داشته اند
این خبر که از رسول صلعم پرسیدند کیف من صام الدهر جواب داد
که لا صام ولا افطر و طائفه اول این صوم دهر را که مکروه است
تاویل کرده اند بصومی که مشاکل عیدین و ایام تشریق بوده است
آن از محل نزاع دور است و طائفه صوم داودی اختیار کرده اند
و فضیلت آن ازین خبر که افضل الصیام صوم اخی داود کان
یصوم یوما و یفطر یوما استفادت نموده و وجه فضیلت این
صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و فطام

او از عادت مالوف و هر گاه که نفس بر دوام صوم معتاد شود
صوم عادت او گردد و مخالفت و منافات صوم در افطار پیوسته
در مخالفت بود و طایفه بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند
و آن روز عرفه است و عاشورا و عشر اول از ذی الحجه و عشر اول
از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین و اول شهر و اوسط
و آخر آن و ایام البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ما
و آدینه و پنجشنبه و دوشنبه بحسب اسابیع و طایفه روزه را پاک
نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع
نفس است حاصل بوده و هم آفت اعجاب برویت صوم مندفع
و شیخ الاسلام رحمه الله اختیار این طریق انکار نموده است
و گفته اگر مراد صاحب این طریق آنست که برویت صوم متمتع
نشود و معجب نگردد گاه بود که بعدم رویت عدم تمتع برویت صوم
متمتع گردد و همچنان محذور که اعجاب است باقی بود پس طلب
اخلاص ازین آفت بمخالفت علم بامکان وقوع آن بدین سبب
روا نباشد و فی الجمله مشایخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقه
آنانند که علمشان بامکان وقوع آن بدین سبب روا نباشد و فی الجمله
مشایخ در اختیار صوم بر حال غالب بود و بعوارض احوال
مبالات نمایند و برخصتی که دارند در صوم ثابت قدم باشند
و فرقه آنکه حال شان بر علم غلبه دارد هر روز که برخیزند بر موجب اشارت
علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثنای آن هر گاه که بسببی از
غیب پیش آید چون احضار طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان

اخبار

فضیلت دارند معنی سلطنت حال از اختیار و ارادت خود با
ارادت حق سبحانه و تعالی منسلخ شوند چنانکه جنید رحمه الله
که علی الدوام نیت صوم برخاستی و هر گاه که بعضی از اخوان
حاضر شدندی با ایشان افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعدة
مع الاخوان اقل من فضل الصوم و تخلیص نیت فضیلت موافقت
از داعیه شهوت نفس کاری مشکلست همه کس را آن مسلم نگردد
و شیخ الاسلام از شیخ ابو السعود رحمة الله علیهما حکایت کند که از
وی شنیدم که گفت اصبح کل یوم و اقف مالی القوم منتظر الحق لی
علی مجتبی الصوم بعمله نا و انی الحق بعمله و فرقه آنند که حال و علم
در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در هر دو گاهی اختیار صوم کنند
و بعوارض که دارند یا بجهت سیاست و تدبیر نفس خود یا بجهت دیگران
چنانکه شخصی بجهت تربیت و سیاست نفس جوانی که مصاحب او
شد پیوسته روزه گرفت تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتدا
نماید و متادب گردد و گاهی احیانا افطار کنند یا بجهت رفق و تلطف
با نفس خود یا بجهت موافقت اصحاب و اختیار ایشان در هر دو
حال از اختیار حق بود پس هر یک را از فرق ثلثه که ذکر رفت طریقت
خاص مناسب او و لکل وجهة هو مولیها **فصل دهم** در شرایط
و آداب صوم و افطار شرط معظم صوم آنست که بنایش بر قاعده
اخلاص بود و بشایبه هوا و ریا آمیخته نباشد و مادام تا صاحب
صوم در مقام اخلاص متمکن نباشد باید تا بتواند در کتمان آن کوشد
و حال خود را از نظر خلق بپوشد دیگر آنکه اعضا و جوارح همه را تبعیت علم

و حراست

و حراست حال مضبوط و محروس دارد و همچنانکه بطن و فرج را
از طعام و شراب و جماع محافظت نماید چشم را از نظر محرمات و مکاره
و فضول رعایت کند و گوش را از استماع اصوات محرمه و غیبت
و لغو و لغط و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم و فحش و لغو
و فضول و پای را از تصرفات فاسده و سعی نامشروع نگاه دارد
تا فایده صوم که عبارتست از ترک لذات و شهوات و فطام نفس
از مالوفات و معهودات باطل و اتباع او در طرق مخالفات
باطل نگردد و مضمون این حدیث که کم من صائم لیس له من صیامه
الا الجوع و العطش در حق او صادق نشود و در خبرست خمس
یفطرن الصائم الکذب و الغیبة و النمیمة و هم در خبرست انما الصوم
جنة فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث و لا یجهل فان امرء شاتمه
فلیقل انی صائم و صوم امانتی است الهی شنیده چنانکه
در خبرست که الصوم امانة فلیحفظ احدکم امانته و محافظت آن
در رعایت طاهر و ظاهر و باطن و ضبط جوارح و جوانح صورت بندد
چه هر گاه که عضوی از اعضا بر خلاف اشارت علم تصرفی کند در آن
امانت خیانت کرده باشد یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
دیگر آنکه در حالت صوم خاطر باهتمام رزق از جهت افطار متعلق
ندارد بلکه اگر پیش از وقت افطار طعامی از غیب پدید آید
بجهت افطار ذخیره نکند و بکسی دهد که در وقت بدان محتاج بود چه
ادخار معلوم از ضعف یقین و اتهام رزاق تولد کند و ازین جهت
گفته اند المعلوم شوم و اگر در روز بر نا معلومی که از غیب فتوح شود

افطار کند بهتر از انک در صوم از بهر افطار معلومی متوقع بهتیا
دارد پس اگر با وجود توکل ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید
نور علی نور دیگر انک اگر در میان جماعتی متوکلان خواهد که روزه
گیرد باید که با دن ایشان بود تا خاطرشان بنظور او متعلق نباشد
و برایشان چون گرسنگی از غیب فتوح شود از بهر وی ذخیره کنند
الا وقتی که ضعیف الحال یا ضعیف البنیه و در افطار شرط است
که از طعام حلال خورد و بسیار تناول نکند چه هر گاه که در صوم
بوقت افطار آنچ در ایام انطان بدفعات تناول کردی بیکی
دفعه تناول کند و فایده صوم که قهر نفس و منع اوست از اتباع
در حظوظ فایت گردد بلکه کدورت و ثقل زیادت شود و چون نفس را
در طعام که قوی تر مالوفیست بر حد ضرورت بدارد و از استیفا
مانع شود اثر آن در دیگر احوال از کلام و منام و غیر آن سرایت کند
و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد و ماید که سحور بکار
بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد چه در خبرست تسحروا
فان فی السحور برکة و هم در خبرست ان احب عبادی الی اعجلهم
فطورا و پیش از نماز بآب یا شیرینی افطار کند و بعد از
طعام سنت است که آنرا الصلاة یا تلاوت یا ذکر بگذارد و فایک
در خبرست که اذیبوا اطعامکم بالذکر و هر گاه که کسی برین شرایط
ملازمت نماید فایده صوم او را حاصل گردد و صوم از جمله
معظمات ارکان اسلامست و نظر بعموم حکم جمهور مردمانرا
صوم رمضان فرضست و اما اهل خصوص و متصوفه را در

در جمیع ایام بران مداومت نمودن لازم قضیة حال است
الا وقتی که مانعی علمی یا حالی افتد حکایت از رویم رحمه الله که
وقتی بکوچه از کوچها بغداد در میانه روز بیگه شتم تشنه
شدم و از در خانه آب خواستم ناگاه دخترکی بیرون آمد
کوزه نو پر از آب سرد بر کف چون مرا در زی متصوفه دید
گفت صوفی و بشر با بنهار و کوزه از تعجب بر زمین زد
و من از آن حال شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز بروز
افطار نکنم و اما زکوة و حج که از جمله ارکان اسلام اند
وجوب آن مشروط بمال و استطاعت و طالبان و سالکان
طریق حق که اهل ترک و تجرید اند و مقصود از ین مختصر ذکر احوال
احوال ایشانست ازین شرط معرا و مبرا الا جرم در بیان زکوة
و کیفیت آن شروعی نرفت بخلاف صوم و صلوة و اقرار که
تعلق بنفس دارد اگر بر سبیل تطوع خواهد که حج گزارد در تعلیم
مناسک آن با دیگر کتب رجوع باید کرد و الموفق باب
هشتم در بیان اخلاق و در آن ده فصلست فصل اول در بیان
حقیقت خلق لفظ خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس
که مبدا صدور افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال
خیر را از جمله اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر اخلاق
سیئه و منشا اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن
عادت یا عقل یا ایمان توحید اما طهارت طینت سبب
اخلاق حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلت طاهر

طاهر از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در عهد طفولیت و عنفوان
صبی عجب و حمیت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت
و ایثار و شفقت و غیره آن ظاهر و باهر بود و بهر روز در تزاید تضاعف
باشد و تاثیر این سبب با استند بود مجموع طهارت نطفه پدر
پدر و مادر و غذا از شیر و حسن اخلاق مرضعه یا بعضی از آن
و اما سبب حسن عادت چنان بود که نفس بواسطه حسن
تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آنها رخیه
منتقش گردد و هیآت اخلاق حسنه بواسطه تکرار مشاهده
آن در وی مرتسم و راسخ شود و وجوه صفات ذمیمه و اخلاق
سیئه از وی مستاصل و منتزع گردد و اما سبب عقل
چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و محاسن اخلاق
مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور
آن هیآت جند پسندیده در نفس او ارتسام و اما سبب
ایمان چنان بود که کسی بحکم ایمان با آخرت اعتقاد و ترتب
ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب در اخلاق سیئه
تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر متحرز شود و اما سبب
توحید چنان بود که سالک چنان بود که سالک بعد از آن که
تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و حق دل او عرش ذات
شود و نفس او مظهر صفات از تجلیات جدا و دل صفات
و نعوت در مجاری صفات نفس در جریان آیند و خلق با خلاق
الهی متحقق شود و ورای این هیچ خلق دیگر نیست هرکه بدین مقام

رسد منزلتی یافت که فوق این منزلت نبود و کمال این منزلت
رسول را صلعم بود که بخطاب و انک لعلی خلق عظیم مخاطب و بعد
از وی بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را نصیبی
از آن کرامت شد و از حضرت رسالت این اشارت آمد که
تخلقوا باخلاق الله و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست
نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق
نشود الا ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق و متصف
باشد و هر یک از اخلاق حسنه بمثابت دریست که متخلقان
بدان در بهشت روند چنانک در خبر است که ان لله مائة و سبعة
عشر خلقا من اتاه الله تعالی واحدة منها دخل الجنة و مجمع و مخزن
جمیع اخلاق ذات الهی است هر کرا خلقی از آن بخشیده اند
رقم خیر و سعادت بر وی کشیده اند که الاخلاق مخزونة عند الله
فاذا اراد الله تعالی بعبد خیرا منحه منها خلقا و اما منشاء
اخلاق سیئه یا خبث طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت
و بعدی شرح صحت مردم را ظاهریست که آنرا بشریت خوانند
و باطنی و آنرا آدمیت خوانند و بشریت را صورتیست که آنرا
خلق خوانند و آدمیت را معنیست و آنرا خلق خوانند فردا
که آدمیان را در محشر جمع کنند و حقایق از حجب التباس مکشوف
شوند و بواطن ظاهر گردند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس
اگر نعوذ بالله در صفات بهیمی و اخلاق سبعی مانده باشد هر
صور بهایم و سباع شان بر انگیزند وقتی معاذ بن جبل رضی الله از حضرت

و این هم کرده در بیان [illegible] مشغول و جاری
گردد در نهایت [illegible]

رسالت استفسار از آیت کرد که یوم ینفخ فی الصور فتاتون
افواجا گفت نعم یا معاذ تحشر امتی یوم القیامة علی عشرین
صنفا الحدیث بطوله و از آن صنوف بعضی را فرمود که در صور
حیات و عقارب حشر و بعضی را در صور قرده و خنازیر و بعضی را
در صور کلاب و خیف و علی هذا و طایفه بر آنند که همچنانک
تغیر خلق ممکن نیست که لا تبدیل لخلق الله تغیر خلق هم ممکن نیست
همچنانک در خبر است فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق والاجل
و طایفهٔ دیگر بر آنند که تبدیل اخلاق ممکنست و الا شرع تحسین
آنک حسنوا اخلاقکم نفرمودی و مذهب صحیح اینست و الا سعی در تحصیل
هیچ فایده نبودی و وجود حسن خلق در نفس چنان تعبیه است که نخل
و خاصیت حلاوت خرما در استه او و شک نیست که آن خاصیت
در موضوع غیر است و تبدیل آن بخاصیت حموضت ترنج مثلا ممکن نیست
ولیکن خاصیتی که در نخل است غیر آن خاصیت است که در دو
بقوت است و تبدیل آن بدان ممکن بواسطهٔ سعی و کسب و از رسول
صلعم پرسیدند که چه چیزست که مردم بیشتر بدان بهشت روند گفت
تقوی الله و حسن الخلق و نقل از حضرت رسالتست صلعم نزد آب
ابی الدرداء رضی که ما من شی یوضع فی المیزان اثقل من حسن الخلق
وان صاحب حسن الخلق لیبلغ به درجة صاحب الصوم والصلوة
و عبد الله بن مبارک حسن خلق را تفسیر کرده است و گفته هو بسط
الوجه و بذل المعروف و کف الاذی و بروایت از رسول صلعم
رسیده است مکارم الاخلاق عشرة تکون فی الرجل ولا تکون

فی ابنه و تکون فی الابن ولا تکون فی ابنه و تکون فی العبد ولا تکون فی
سیده یقسمها الله تعالی لمن اراد به السعادة صدق الحدیث و صدق
البأس و ان لا یشبع و جاره و صاحبه جایعان و اعطاء السائل
والمکافاة بالصنایع و حفظ الامانة و صلة الرحم والتذمم للصاحب
و اقراء الضیف و رأسهن الحیاء و در تمامی حدیث ابی الدرداء که
ذکرش سبق یافت آمده است و کان من اخلاق رسول الله
انه کان اسخی الناس لا یبیت عنده دینار ولا درهم و ان فضل
ولم یجد من یعطیه و یاتیه اللیل لا یاوی الی منزله حتی یتبرء منه ولا یأخذ
من الدنیا اکثر ما یکون قوت عامه من ایسر ما یجد من التمر والشعیر
و یضع ما عدا ذلک فی سبیل الله لا یسأل شیئا الا یعطی ثم
یعود الی قوت عامه فیوثر منه حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام
و کان یخصف النعل و یرقع الثوب و یخدم فی مهنة اهله و یقطع اللحم
معهن و کان اشد الناس حیاء و اکثرهم و الله الموفق

فصل دوم

در صدق بدانک تحلی بحلیهٔ صدق و تخلق بدان صفت
از جملهٔ مکارم اخلاقست و رسول صلعم بدان تحریص فرموده است
که علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلتی است
راسخ در نفس آدمی که اقتضا توافق ظاهر و باطن و مطابقت سر
و علانیة او کند اقوال او مطابق نیات باشد و افعال او مطابق
احوال آن چنانک نماید باشد و لازم شود که آن چنانک باشد
نماید چه ممکنست که حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال
باعث شود در صدق ریا ممکن نیست چه اظهار خیرست در نظر

غیر و شاید که دران اظهار صادق بود و لیکن مخلص نباشد و علامت
صادق آنست که اگر تقدیر اسرار او علانیه گردد و خلق عالم تمام
بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد و علامت صدق
محبتش آنکه دعوی محبت بر او دشوار آید و خلاف مراد او بیان
و علامت کذب آنکه برعکس این بود چنانکه ذو النون مصری
گفته است شعر قد تعبنا فما نذم من حیاری ۞ نطلب الصدق ما الیه سبیل
فدعاوی الهوی تخف علینا ۞ وخلاف الهوی علینا ثقیل
و صدق درجه ثانی نبوت است و جمله سعادات دینی و دنیوی
نتایج ازدواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل
نبوت گشتی نتیجه انباء غیب بحصول نپیوستی پس منشأ همه
خیرات بر قاعده صدق بود و حقیقت صدق اصلیست که فروع
جمله اخلاق و احوال پسندیده ازان متفرع و منشعب اند
چنانکه ابو جعفر خلدی رحمه از جنید رحمه پرسید که میان صدق
و اخلاص هیچ فرق هست گفت بلی الصدق اصل و هو الاول
و الاخلاص فرع و هو تابع پس هر گاه که نفس بکمال صدق
متحلی گردد چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند
اسم صدیقی بر او افتد و فروع اخلاق چند ازوی منشعب گردد
و اصول صفات ذمیمه ازوی منتزع شود و صدق حدیث بدید آید
و کذب و افترا و بهتان برخیزد و انصاف روی نماید و دعوی
سزاواری شود و وفا بجای خلاف وعد بایستد و وفاق بجای نفاق
بنشیند و غش بصفا و خیانت بامانت مبدل گردد و حرمت

ثابت

ثابت شود و تکلف برخیزد و میان صدق و تکلف از جهت
منافات است که تکلف یا در قول بود بر یا تمکن و ثنا و اظهار
محبت زاید بر آنچه در دل باشد یا در فعل بر بنای تواضع و کبر
و انفاق زاید بر قدر صنع و ازین معنی میان صدق است و تکلف
در جمیع احوال قولا و فعلا مذموم است چنانکه در خبر است
اللهم اغفر للذین یدعون لاموات امتی و لا یتکلفون الا انی بری
من التکلف و صالحوا امتی وقتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رضه
رفتند و سلمان نان جو و نمک پیش آورد دیگی از ایشان گفت
ما ازین نمک سعتر بهتر بودی پس سلمان حالی برخاست و مطهره خود
بیرون برد و بجای آن سعتر گرو کرد و بیاورد تا با نمک بخوردند چون فارغ
شدند آنکه تمنای سعتر کرده بود دست بدعا برداشت که الحمد
لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر تو قناعت داشتی
مطهره من بگرو نبودی و درین حال آنرا اخراج کرد و گفت از تقدیم ما حضر
و جواب قایل عین صدق و محض تکلف بود قولا و فعلا و در حدیث
آمده است که روزی جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام
رفتند یونس نان پاره چند خوش و مشتی تره که کشته بود
بچید و پیش آورد و گفت لولا ان الله لعن المتکلفین لتکلفت
لکم و گفته اند اذا قصدت الزیاده فقدم ما حضر و اذا استزرت
فلا تبق و لا تذر و انس مالک روایت کند که وقتی بولیمه
از ولایم رسول صلعم حاضر شدم که در آنجا گوشت بود و نان نه
پس معلوم شد که تکلف عین تکلفست از حقیقت صدق

وگفته اند التصوف ترک التکلف ومن حدث التکلف تکلف

فصل سیم در بذل ومواساة از جمله مکارم اخلاق یکی بذلست

اعنی اعطا چه وآن بر چند نوعست اول آنکه در مقابله بدل

دیگر افتد وآنرا مکافاة نیز خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا

وافتتاح بود با توقع مکافات وآنرا تجارة خوانند واین دو

قسم مرتبهٔ عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع

مکافات وآنرا ایثار خوانند واین قسم مرتبهٔ خواص است چهارم

آنکه در مقابله بستهٔ جودی آنرا احسان خوانند واین قسم مرتبهٔ

اخص الخواصست واهل ایثار چند طائفه اند طائفهٔ بمال

ایثار کنند چنانکه یوم النضیر رسول روی با نصار آورد وگفت

اگر خواهید که با مهاجران در غنیمت مشارک باشید اموال

ودیار خود با ایشان مقاسمت کنند والا غنیمت مهاجرا

بود واموال ودیار خاص شمارا انصار گفتند اموال ودیار

با ایشان مقاسمت کنیم وغنیمت خاص ایشانرا مسلم داریم

ومشارکت در ان نخواهیم آیت آمد که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان

بهم خصاصة وطائفهٔ بجاه ایثار کنند چنانکه در حکایتست

که وقتی یکی از شیخ پیش والی زمان قبول تمام داشت

وگاه گاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضا حوائج توسل

وتوسل بجاه او جستندی واو قضا حاجت ایشان میکردی

آن والی ترددی کردی عاقبت والی ملول شد وبا خود

عقد عزیمت ببست که من بعد سخن هیچ در باب شفاعت

مسموع ندارد وشیخ بعادت معهود روزی شفاعت پیش صاحب

نزدیک او رفت مسموع نداشت وچون باز گشت در باه صاحب

حاجتی دیگر پیش آمد واورا بشفاعت باز گردانید وهمچنان

شفاعتش مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت

مکرر شد والی در خشم رفت وگفت چندین نوبت آمدی

وشفاعت مقبول نیفتاد وهمچنان طریق شفاعت مسلوک

میداری شیخ جواب داد که بر ما گفتن است وبر تو شنودن

ما کار خود میکنیم تو اگر خواهی کار خود میکن واگر خواهی نه والی را

این سخن کارگر آمد واز ان حال پشیمان شد وجمله حاجات را

که مسموع نداشته بود قضا کرد ودر خبرست که من واسی اخاه

بمال او جاه او کلمة طیبة حشر یوم القیمة مع النبیین والصدیقین

والشهداء وطائفهٔ بحیوة ایثار کنند چنانکه مشهورست که وقتی

جمعی از منکران پیش خلیفه تقبیح حال متصوفه کردند وایشانرا

بکفر وزندقه منسوب کردانیدند وبغمز وسعایت بجایی رسانیدند

که بقتل ایشان اجازت داد وهرکه از ایشان معروف ومشهور بود

الا جنید رحمه که بفقه ودیانت بصری وشهرتی داشت همه را جهت

ضرب رقاب حاضر کردند ابو الحسن نوری از ایشان در پیش

آمد گفتند چرا درین باب مبادرت کردی گفت اوثر علی اخوانی بفضل

حیوة ساعة در حال این خبر بدار الخلافه رسانیدند وقتل ایشانرا

در توقف انداختند خلیفه را ازین معنی شگفت افتاد ودر محل خلاص

ایشان فرمان داد وطائفه بحظوظ اخروی ایثار کنند وبکار دار

آن معتقد از تهمند که ایشار بدان محلی دارد چنانکه در حکایت است
که وقتی دو یار بودند که میان ایشان عقد خلت و مواخاة موکد بود در یکی
بهم رسیدند و یکی از ایشان بر عادت معهود اظهار بشر و طلاقت و تازه
رویی نکرد آن یار دیگر بر او انکار نمود جواب داد ای برادر شنیدم که
رسول صلعم گفته است که چون دو مسلمان بیکدیگر رسند صد جزو رحمت
بر ایشان نزول کند نود جزو از آن مخصوص بود بیکی از ایشان که تازه
رویی تر باشد و ده جزو بیکی که تازه رویی کمتر دارد و بدین سبب خواستم
که تازه رویی تو زیاده باشد تا بیشتر رحمت ترا بود و آورده اند که وقتی
میان حسن و حسین رضی الله عنهما در سخنی نزاع افتاد و وحشتی پدید آمد چون مهاجرت
نمودن در حال آن وحشت بر خاست و باطنها بصفای خود باز گشت
با حسین گفتند که صواب آنست که تو مسابقت جویی و رو بحسن
آری چه او را بحکم سن بر تو این حق متوجه است حسین بوجه نمود تا
پیش گرفت و پیش وی آمد پس حسین رضی الله عنه گفت ما تخلفت
عنک تکبرا الیک ولکنی سمعت رسول الله صلعم یقول اذا اشتجر
رجلان فسبق احدهما الی الاخر مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت
ان اوثرک بدرجات الجنة و یوسف حسن را دید که گفت آن
من یری لنفسه ملکا لا یصح منه الایثار لانه یری نفسه احق بشیء بر وی
ملکه انما الایثار من یری الاشیا کلها للحق فمن وصل الیه فهو احق
به فاذا وصل شیء من ذلک الیه یری نفسه و یده فیه ید امانة
یوصلها الی صاحبها و یؤدیها و هیچ خلق آن نورانیت ندارد
که سخا و ایثار پس هیچ خلق چندان کدورت و ظلمت ندارد

کربخل، عایتی که اگر شخصی بود که جمیع خصال ذمیمه و سخاوت
در وی موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمه
او را بپوشاند و اگر همه خصال نیکو دارد و بخیل بود ظلمت بخل
نور جمله صفات حمیده او را بپوشاند و سلوک طریق تصرف
کسی را آسان دست دهد که در غریزت او سخا منظور بود و در لوح
استعداد او آیت ایثار مسطور و صوفی محقق و عارف
مدقق که قدم او در علم توحید راسخ بود هر چند در عطایا
واسطه آن دست او بود خود را در میان نبیند و لیکن در عطایا
که دست دیگری واسطه آن بود بعد از مشاهده مسبب که منعم
مطلق است شکر او واسطه را هر که بسبب آن بود هم
اثبات کند و از منت سو و اثبات واسطه در حضرت توحید
او قادح نبود و در این معنی بصدر رسالت صلعم اقتدا نماید
که از ابو بکر رضی الله عنه در بذل مال منت قبول کرد و گفت ما من
الناس احد امن علینا فی صحبته و ذات یده من ابی قحافة
و لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و همچنین گفت ما نفعنی
مال کمال ابی بکر رضی الله عنه **فصل چهارم** در قناعت و آن عبارت
از وقوف نفس بر قدر کفایت و قطع طمع از طلب کثرت
و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شد و بدین
خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و کنج و غنا و فراغت
بدو مسلم داشتند و راحت ابدی و عز سرمدی نصیب
او کردانیدند در حدیث آمده است بروایت جابر رضی الله عنه

از رسول صلعم که القناعة مال لا ینفد وهم در حدیث ما قل
وکفی خیر مما کثر والهی وغنا که عبارتست از عدم
احتیاج است کو ساکسو نیست بر قدر قناعت و ذخیره
احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر طمع بر موجود و قطع
نظر از معدوم صورت نبندد اذا شئت ان تستقرض المال منفق
علی شهوات النفس فی زمن العسر فسل نفسک الانفاق من کنزها
علیک وارفاقا الی زمن الیسر فان فعلت کنت الغنی وان
ات فکل ممنوع بعدها واسع العذر ذو النون مصری رحمه گفته است
من قنع استراح من اهل زمانه واستطال علی اقرانه و بشر بن
حارث گفته است لو لم یکن فی القناعة الا التمتع بالعز لکفی صاحبه
و در تفسیر این آیت که فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد از حیوة
طیبه قناعت است و چگونه مارا حیوة طیبه نباشد و حال
آنکه منغص عیش و مکدر حیوة جز طلب فضول و زواید و اهتمام
بتحصیل آن نیست و این معنی از صاحب قناعت مسلوب
و بحکم آنکه قناعت سبب صفاء عیش است
امیر المومنین علی رضی آن را بسیف قاطع نسبت کرده که
القناعة سیف لا ینبو و قناعت مقدمه رضاست هر که
قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت ابو سلیمان
دارانی گوید القناعة من الرضا کالورع من الزهد
و در فضیلت قناعت همین خاصیت کافی بود که شخص را از
قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانکه سنائی حکیم گفته است

العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع و دیگری گفته است شعر
اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لعشت حرا
و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی
حکمای ابو بکر وراق گفته است العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعة
والتسویف و دبر امر الآخرة بالحرص والتعجیل **فصل پنجم**
در تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام
عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در
مقام عبودیت یا بامتثال اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات
صفات یا بافنا وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی
در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب با فنای
مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات
در روح با فنا وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان اما
وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت
حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در
مناظرات و محاورات هر گاه که حق از طرف دیگری مشاهده
کند با او طریق مکابرت نسپرد بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش
آید و هر چند درین حال ظاهرا با خلق تواضع نماید باطنا بحقیقت
با حق نموده باشد و ازینجاست قول فضیل بن عیاض رحمه التواضع
ان تخضع للحق وتنقاد له وتقبله ممن قاله وتسمع منه و اشارت
حدیث صحیح که ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا ولا یفخر
بعضکم علی بعض بدین معنی است و مراد از رعایت حقوق آنکه

حقوق ایشان فرو گذارد بلکه بر حقوق خود مقدم دارد چنانکه در خبرست
کرامی من راس التواضع ان تبدأ بالسلم علی من لقیت و ترد علی من
سلم علیک وان ترضی بالدون من المجلس وان لا تحب المدحة
والتزکیة والبر و مراد از ترک رفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل
فوق مرتبه که مستحق آنست ننهد بلکه توقع رعایت حق مرتبه خود از ایشان
هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدالست میان کبر و ضعت
و کبر عبارتست از تصور فوقیت و ترفع نفس از درجه که مستحق آن
باشد و ضعت عبارتست از تضییع حق او و وضع نفس در مرتبه که دون
حق او باشد و این رعایت موقوف بر حد اعتدال بغایت
عزیز الوجود است و تصور آن مرتبه اقدام چه مادام تا در نفس از نقایص
وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بود و قدر
خود را مرتبه داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت
این علت را در نفس پوشیده یافتند از بهر معالجه و اخراج آن
از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع آنست که بر معنی ضعت دلالت
دارد و اگر چنانک جنوح از حد اعتدال و جنوح بطرف کبر سرشته
نبودی و محتاج تداوی نگشته و منزلت خود را متنبه شدی مشایخ
مریدان را بطرف ضعت میل نفرمودندی و بیشتر ارباب سلوک
در مبادی ظهور سلطان حال از ارتوای و امتلایی که موله
سکر بود خالی نباشد و نفوس ایشان بجهت استراق سمع در صفت
کبر و اعجاب ظاهر گردد و فریاد انا و لا غیری و من مثلی و لیس مثلی
از نهاد شان سر بر زند پس مبالغت نمودن مشایخ در تواضع

تا غایتی که بحد ضعت انجامد از بهر دفع این علت و دفع این آفت
تا مگر بحد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال بنسبت
با شخص متواضع و تصور او در خود تواند بود و الا بنسبت با خلق
و تصور ایشان در حق او از خود کمتر خلق را با خود و خود را با خلق در
مرتبه فرو آورد که تصور ایشانست با خلق از وی و او از خلق در
آسایش بود و از نتیجات قول شیخ الاسلام رحمه الله من طلب التکبر
التواضع والحکمة تتم نفسه عند کل احد مقدارا یعلم انه یتقدم
کل احد علی ما عنده من نفسه و من زوج هذا فقد استراح و اراح
و ما یعقلها الا العالمون و تواضع عین عزت است چه عزت حقیقت
ممتنع بر مرتبه کبر و ضعت که تواضع عبارتست از آنست و کبر و عزت
بر دیدهٔ قاصر ناظر آن ملتبس نماید و لیکن میان ایشان فرق
تمام است و وقتی یکی با حسن بن علی رضی الله عنهما گفت ما اعظمک
فی نفسک گفت نیست تعظیم و لکنی عزیز و کبر و عظمت خاص صفت
حقست هر که با او منازعت کند در آن شکسته شود چنانکه در
حدیث است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری من نازعنی واحدا
منهما قصمته و وقتی یکی متکبری را گفت اولک نطفة مذرة و انت فیما
بین ذلک تحمل العذرة فهم الکبر و درین معنی گفته اند شعر
کیف یزهو من رجیعه ابد الدهر ضجیعه من عرف کوامن نفسه لم یطمع
فی العلو والشرف و یسلک سبیل التواضع فلما تواضع
و یشکر الله لمن حمده و فضیل بن عیاض گفته است من رای
لنفسه قیمة فلیس له فی التواضع نصیب و تواضع با خلق

همان پسندیده بود که خاص خدا را باشد بدان معنی که ایشان را
مظاهر آثار قدرت و حکمت الهی هستند از آن روی که بدیشان
طمع و احتیاج دارد و از سر شفقت و شکست پیش ایشان
تذلل نماید چه آن معنی را ضعف خوانند نه تواضع در خبرست
طوبی لمن تواضع من غیر مسکنة و هم در خبرست من تواضع
لغنی لاجل غناه فقد ذهب ثلثا دینه و درین موضع فقرا را کبر
بمعنی عدم التفات باغنیا از تواضع بهتر چنانکه گفته اند ما احسن
عطف الاغنیا علی الفقرا و احسن من ذلک تیه الفقرا
علی الاغنیا و در خبرست اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا
لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم و تواضع بحقیقت کسی را
دست دهد که پس چیزی نبرد همچنین کبر ملکه نیست که هیچ کس صاحب
آن را رحمت کند چنانکه بعض حکما گفته است التواضع
نعمة لا یحسد علیها والکبر محنة لا یرحم علیها والعز فی التواضع
فمن طلبه فی الکبر لم یجده **فصل سیم** در حلم و مدارا حلم
عبارتست از کظم غیظ و احتمال از دست خلق خدای را نه
از سر عجز در خبرست که من کظم غیظا و هو یستطیع ان ینفذه
دعاه الله تعالی علی رؤس الخلائق یوم القیمة حتی یخیره فی ای
الحور شاء و همچنین در خبرست که رسول صلعم روزی روی با صحابه
کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم گفتند یا رسول الله
ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی قد تصدقت
الیوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربه ومن شتمنی فلا اشتمه

ومن ظلمنی

ومن ظلمنی فلا اظلمه و نفس همواره از کسی که بر عکس مراد او بود منزعج
گردد و طیش و نفور در وی پدید آید و خواهد که بغضب او را
از خود دور گرداند و از آن جهت خون دل در ثوران آید پس
اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بر وی امضای غضب تواند
خون دل از ظاهر بشره روی بباطن نهد و در دل جمع گردد و خون
و غم از آن تولد کند و صفرت لون دلیل آن باشد و اگر او را
تحت خود داند تواند که بر وی غضب براند خون دل بر جوشد
و عروق و شرایین از آن ممتلی و انتفاخ گیرد و سرخی بر روی پدید آید و فحش
و دشنام و امثال آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود پندارد خون
دل متردد میان انبساط و انقباض و از آن غل و غش تولد کند
و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب
نور توحید جمله حوادث را از حق سبحانه بیند و بدان راضی بود
لاجرم باطن او از اثارت غضب ایمن باشد و خون و غم
و غل و غش از وی منتفی بود و رسول صلعم از منبع روح
و راحت و حزن و غم خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح
والراحة فی الرضا والیقین وجعل الهم والحزن فی الشک
والسخط و چگونه غل و غش در دل صوفی مجال یابد و منشا
آن که محبت دنیاست از وی منتفی بود بلی غضب او وقتی
پدید آید که از هتک حرمات الهی چیزی مشاهده کند چنانکه
موسی علیه السلام وقتی با حضرت عزت مناجات کرد و گفت الهی من اهلک
گفت یا موسی هم المتحابون فی الذین یعمرون مساجدی و یستغفرون

بالاسحار والذين اذا ذكرت عندهم تدسوني ويستحيون والذين
اذا استحلت محارمي غضبوا اذا استغاثوا على طريقة شرعي واوامري
واقوال وافعال صوفي همه موزون بود بميزان شرع هرگه خشم وتحرش
از دهان وي بيرون نيايد بل كه آنرا عين حدث وخبث داند ابن
عباس رضي الله عنه گفته است الحدث حدثان حدث من فرجك وحدث
من فيك وبعضي گفته اند لان اتوضا عن كلمة خبيثة احب الي من طعام
طيب وغضب شعبه است از آتش دوزخ هر كه دروي آتش
غضب افروخته شود بنقد در عذاب معجل بود در حديث آمده است
كه ان الغضب جمرة من النار الم تر الي حمرة عينيه وانتفاخ اوداجه
فمن كان قائما فليجلس وان كان جالسا فليضطجع وصاحب قوت
آنست كه در وقت غضب نفس خود را از طيش وحركت نگاه
دارد وخدا را ياد كند مكتوبست در انجيل كه يا ابن آدم اذكرني
حين تغضب اذكرك حين اغضب وارض بنصرتي لك فان نصري
لك خير من نصرك لنفسك وآمده است كه وقتي رسول عليه السلام
بجماعتي از جوانان بگذشت كه سنگهاي گران از زمين بر مي
داشتند پرسيد كه اين چيست گفتند نجرب الاشد گفت
الا اخبركم باشد من هذا رجل كان بينه وبين اخيه غضب فاتاه
فغلب شيطانه وشيطان اخيه وغضب ومماراة صفت رجيم
در حديث آمده است كه رسول عليه السلام ابو هريره را گفت احتمل
الاذى عمن هو اكبر واصغر منك فاذا فعلت ذلك باهى الله
تعالى والملائكة بك وسخن عيسى عليه السلام است كه احتملوا من السفيه

واحدة

واحدة كي تربحوا عشرة وفضيل عياض رحمه گفته است مداراتك ان
كانت في مجاز الظاهر مع غيرك فهي تحقيق الباطن مع نفسك
فان فيها مصلحة دينك ودنياك وميان مداراة ومداهنت
التباسي هست واما باطنا فرق آنست كه مداهنه احتمال
اذيت خلق است در امر ديني ومداراة احتمال آنست در
امر دنيوي چنانكه سهل عبد الله تستري رحمه گفته است المداراة
هي الاحتمال في امر الدنيا والمداهنة هي الاحتمال في امر الدين
والله الموفق **فصل ششم** در عفو واحسان عفو آنست كه از
بدي در گذاري واحسان آنكه در مقابله بدي نيكي بكار داري
واز جمله مكارم اخلاق عفو واحسانست چنانكه در خبرست
ان من مكارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمك وتصل من قطعك
وتعطي من حرمك وهم در خبرست ما من عبد يظلم بمظلمة فيعفو عنها
الا اعز الله نصره وصوفي را تحقق بدين خلق از لوازم احوالست
چه حقيقت معني توحيد كه راس الاحوال ومعاملت اوست
با حق سبحانه اقتضا آن كند كه خلق را در جميع حال بذات
خود فاعل ومؤثر نداند بلكه ايشانرا وسايط وروابط
مشيت وقدرت حق بيند ومنشأ عفو حقيقي اين نظرست كه كسي
كه بخود فعلي واثري ندارد حواله اساءت با او نكند وبعضي از
متصوفه چون وجود وسايط را سبب تخلق بصفت عفو ميبينند
بر ايشان منت نهند بلكه منت پذيرند ودر مقابله آن احسان
كنند چنانكه يوسف بن حسين رحمه گويد وقتي با ذو النون رحمه

[illegible]

کفیهم با که صحبت گفت من اذا امرض علال داد اذاقت تاب
لک وان منت انشاد کرده ع اذا امرضا اتیناکم نعودکم
وتذنبون فناتیکم فنعتذر . وچون در مقابله ذنوب اعتذار
قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرند وبدکر ایشان
تشویر وتخجیل ایشان ننمایند ودرین معنی گفته اند ع اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا
ان بر عندک فیما قال او فجرا . فقد اطاعک من ارضاک ظاهره
وقد اجلک من یعصیک مستترا . واز انجهت که افعال ایشان تا حمل
بعضی بود در از جفا وفا کنند ودر مقابله بدی نیکی چنانک احسن
الی من اساء الیک وسفیان ثوری رحمه گوید الاحسان
ان تحسن الی من اساء الیک فان الاحسان الی المحسن
متاجرة کنقد السوق خذ شیئا وهات شیئا وحذیفه یمانی
روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که لا تکونوا امعة تقولون ان
احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولکن وطنوا انفسکم ان
احسن الناس ان تحسنوا وان اساءوا فلا تظلموا ودر خبرست لیس
الواصل المکافی ولکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها

فصل هشتم در بشر وطلاقت وجه روایتست از خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات کل معروف صدقة وان من المعروف ان تلقی
اخاک بوجه طلق وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک از جمله مکارم
اخلاق تازه رویی وبشاشتست وصوفی همیشه بشاش وبشاش
بود چه بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی وملاحظه
کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی بدل وجانش متصل بود

واثر نضارت وجدان در سیماء ایشان ظاهر چنانک اثر نضارت
نعیم فردا قیامت بر صفحات وجوه ایشان واضح ولایح بود که
تعرف فی وجوههم نضرة النعیم امروز اهل تصوف اند که آیه وجوه
یومئذ ضاحکة مستبشرة گویا در شان ایشان منزلست ونقش وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة . بنداری وصف خاص ایشانست
نضارت وجوه ایشان اثرست از آثار نظر عرفان در مشاهدات
ایشان نوری از انوار وجدان وخلق بدین خلق با خاص وعام واهل
دنیا اهل بکار دارند واز برای طلب سلامت ورعایت غرض
جهت صاحب دنیا با نقوش بشره تازه رویی هر چند نا ارادی [illegible]
محبت بود اظهار کنند چنانک عایشه رضی الله عنها روایت کند که روزی
مردی بدر خانه آمد ومن در خدمت رسول صلعم نشسته بودم
اجازت خواست که در آید رسول علیه گفت بئس ابن العشیرة
او بئس اخ العشیرة چون دستوری داد ودر آمد تازه رویی
ونرم سخنی پیش آمد من ازان تعجب نمودم چون بیرون رفت از
حال پرسیدم رسول صلعم گفت یا عائشه ان من شر الناس [illegible]
اکرمه الناس اتقاء فحشه ودرین معنی از شافعی رضی الله عنه ابیات
نقلست ع لما عفوت ولم احقد علی احد . ارحت نفسی من هم العداوات
انی احیی عدوی عند رؤیته . لادفع الشر عنی بالتحیات
واظهر البشر للانسان ابغضه . کانه قد ملا قلبی مودات

فصل نهم در مزاح ونزول با طباع ارباب عوام که اکثر
اوقات اغلب طباعات ایشان در عزیمت صرف وجد محض

کدورت گاه گاه از جهت ترویج قلوب بر سبیل احماض نموده‌اند
در مباح رخص شرع دهند تا بملاعبه و مزاح و نزول با طباع
از ملال و کلال برهند و رعایت اعتدال و محافظت قدر حاجت
در آن خلقی شریف است و درست نیاید الا از کسی که در مقام
متمکن بود و از پایهٔ طباع خلق ترقی کرده و اوقات مصلحت
نزول با طباع و قدر آن دانسته و رعایت توانسته و اکثر
آن هکذا خصوصا اهل بدایات و مریدان که نفوس ایشان
از بقایای جموح و جموح سلیخ نگشته باشد و قلوب بر دقایق
صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است و صوفیان را
که نفوس ایشان در تحت علم متهور شده باشد و سلس القیاد
گشته و تقاضای هوا از آن برخاسته روا بود که بجهت ترویح قلب
خود یا تطییب قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت از اوج
عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و از طرق مزاح و ملاعبت با اصحاب
با اهل و ولد سلوک دارند و در آن اقتدا بخلق رسول
علیه با اصحاب و اهل و ولد امیر المومنین علی رضی گفته است
کان رسول الله صلعم اذا خلا فی البیت الین الناس بسا
ماً ضحاکاً و هم عایشه رضها روایت کند که صلعم روزی در راه
با من گفت بیا تا در مشی و سعی با هم مسابقت نمایم بکمال رغبت
نمودم و سبق من بردم دیگر بار و مسابقت نمودم و رسول صلعم
سبق یافت پس گفت هذه بتلک و همچنین وقتی عجوزه از رسول صلعم
سوال کرد که فردا حال عجایز چگونه باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت

کان رسول الله صلعم یبشر الرجل
من اصحابه اذا کان مهموماً
بالمداعبة و از عایشه رضها
رسیده کشف

نرود عجوزه دل تنگ شد رسول صلعم فرمود که هیچ عجوز فردا در بهشت
نرود عجایز را جوان کنند و این آیت بخواند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا عربا اترابا عجوزه ازین سخن نشاط شاد شد و انس بن مالک
گفته است وقتی رسول صلعم با من خطاب کرد که یا ذا الاذنین
و شخصی بوده است بدوی نام او زاهر بن حرام گاه گاه پیش
رسول صلعم آمدی و هر وقتی طرفه آوردی بهدیت روزی رسول صلعم
در بازار مدینه میگذشت او را دید که متاعی میفروخت از
پس او درآمد و بازوهای او بگرفت چون باز نگریست رسول صلعم را
بدید دستهای وی را بوسه داد و رسول صلعم فرمود من یشتری
هذا العبد گفت اذن تجدنی کاسدا یا رسول الله رسول صلی الله علیه
گفت و لکنک عند الله ربیح و صهیب رضی الله عنه روایت کند
که روزی در پیش رسول صلعم رفتم و در یک چشم رمدی داشتم
رسول صلعم خرما میخورد مرا گفت تو نیز بخور من پارهٔ خوردم
گفت تاکل التمر و بک رمد گفتم یا رسول الله انما اکل هاکا
فتبسم رسول صلعم بخندید و ادب صوفیان در مزاح آن است
که از جادهٔ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مواخذ نشوند
چنانک در خبر است که ان الله تعالی لا یواخذ المزاح الصادق
فی مزاحه و هم در خبر است انا امزح و لا اقول الا حقا
و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیبت و محاکات و هر چه
بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند و گاه گاه
که مزاح و مداعبت مشتمل بر این آداب بود منضر نباشد

بلکه مفید بود چنانک بعضی گفته است المزح فی الکلام کالملح
فی الطعام واین فایده وقتی صورت بندد که اعتدال اقتضا
دران رعایت کنند والا افراط وتفریط از ان لازم آید چنانک
یکی از علما فرزند خودرا تعلیم کرده است که اقتصد فی مزاحک
فالافراط فیه یذهب البهاء ویجری علیک السفهاء وترکه یغیظ
المؤانسین ویوحش المخالطین ودیگری گفته است المزاح مسلبة
للبهاء مقطعة للاخاء وبعضی در فرق میان مزاح ومداعبه گفته اند
المداعبة ما لا یغضب جده والمزاح ما یغضب جده واعتدال
در مزاح کسی را آسان دست دهد که حال او میان خوف و رجا
وقبض وبسط متوسط ومعتدل بود

فصل دهم در تودد وتألف

از جملهٔ اخلاق کریمه واوصاف شریفه یکی تودد وتألف است
هر چند در نهاد مردم این خلق تمامتر خیر وسعادت در وی بیشتر چنانک
در خبر است المؤمن آلف مألوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف
ووحدت وعزلت که محمود است بنسبت با اشرار وارذال است
والا تألف وصحبت با اخیار اشرف مطالب واغم مآرب است
چه هر صاحبی مصحوب خود بطریق صحبت هر چه برو غالب بود
از خیر وشر اکتساب کند پس اهل خیر وصلاح بواسطهٔ مخالطت
ومجالست نمو پس وازدیاد اوصاف خیر از یکدیگر
اکتساب کنند وچگونه صحبت آدمی را که اشرف والطف
موجودات است تعدی وتاثیر نباشد در جمادات ونباتات
وحیوانات که حسی وکثیف اند مقارنت وصحبت را تاثیر

چنانک آب وهوا را که بمقارنت اراضی ناپدید متعفن شوند
وبمقارنت اراضی صالحه ورياحین طیبه بکیفیت صلاح
وطیب مستکیف گردند وچنانک نباتات وزروع که بمجاورت
ومقارنت عروق زایده ناپدید شوند ومنقبض ومتغیر از حاصلات
باشند وحیوانات که بمقارنت یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه
ذلول بصحبت شرود شرود وگاه شرود بصحبت ذلول ذلول شود
وتاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی مشاهده ومعاینه از بیان مستغنی
چه بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بمحزون حزن نتیجه دهد
ودوام نظر بمسرور سرور وگفته اند لقاء الاخوان لقاح یعنی
بواسطهٔ اهل صحبت باکتساب اوصاف از یکدیگر متلقح گردد وصورت
وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت که بنای آن بر محبت ذاتی وتالیف الهی
بود ولکن الله الف بینهم بجایی رسد در موافقت وعدم مخالفت
واکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد وتعدد
اشخاص در صورت وحدت بمثابت اعضا یک شخص گردد چنانک
در خبر است الا ان مثل المؤمنین فی توادهم وتراحمهم کمثل
الجسد اذا اشتکی عضو منه تداعی سایره بالسهر والحمی ودر خبر است
المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا وهر صحبت که نه از محبت
ذاتی بود ثمرهٔ آن هم خیر وصلاح باشد وظلم از ان دور بود ولیکن
این معنی در عزت بغایت کمیاب است واگر ممکن بودی که
خلق عالم همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلتها
نبودی واز اینجا گفته اند لو تحابب الناس وتعاطوا المحبة لاستغنوا

بها عن العدالة و دیگری گفته است العدالة خلیفة المحبة و چون
جامع میان اهل محبت رابطهٔ حقیقت محبت ایشان با یکدیگر
عین محبت الهی بود و استیناس شان با هم محض استیناس بحق
بخلاف تودد و تالف اهل دنیا که یکدیگر چه جامع میان
ایشان رابطهٔ طبع و هواست و نتیجهٔ صحبت شان حقد و حسد
و خلافست الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت
و تالف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس خود
ظاهر چنانک گفته اند الصوفی مع غیر الجنس کائن بائن
ومع الجنس کائن معاین **باب نهم** در بیان مقامات
و در آن ده فصلست **فصل اول** در توبه اساس
جملهٔ مقامات و مفتاح جملهٔ خیرات و اصل همه منازلات و
معاملات قلبی و قالبی توبتست آلودگان الواث ذنوب را
جز توبه مطهر او پاک نگردانند و مصابان بحر معاصی را جز
بسعی او بساحل نجات نرساند امیر المؤمنین علی رضه گفته است
العجب ممن یقنط ومعه النجاة پرسیدند که وما النجاة گفت
التوبة والاستغفار و چون سبب خلاص نفس از مهالک
ذنوب توبتست تقصیر و تسویف در آن ظلم بود بر نفس خود
ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون و معنی توبت شرعا
رجوعست از معصیت الله سبحانه با طاعت او ابو یعقوب
سوسی رحمه گفته است التوبة من کل شیء ذمه العلم الی ما حمده
العلم و حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سه حال

صح بیان آنکه در بعضی نسخ ذکر شد البلوه در اصحاب الطریقه و اور ده شد با لبصر معروف است

چهار مقام و مداخلت هیچ رکن الا احوال سه گانه که روی متقدم اند
یکی تنبه است دوم زجر سیم هدایت اما تنبه حالیست که
که در بدایت توبت بدل فرود آید و او را از خواب غفلت بر
انگیزاند و بضلالت طریق و غی خود بینا گرداند و این حال را
سقط نیز خوانند و زجر حالیست که او را از اقامت و سکون
بر ضلالت و غی ازعاج کند در طلب طریق مستقیم انگیزاند
و هدایت حالیست که بر و هدایت طریق مستقیم دلالت کند
بر مثال مسافری که راه گم کرده بود و در سر راه آزرده و آسامی
خفته ناگاه دلیلی بر سر وی رسید و او را بیدار کرده و از پی راه
بقصد راه برخیزانند و با راه آورد و اما مقامات چهارگانه
که مقارن مقام توبت اند و معاون بر آن یکی رویت عیوب افعالست
دوم رعایت سیم محاسبت چهارم مراقبت اما رویت عیوب
افعال آنست که از هیچ فعل از افعال خود بنظر استحسان
نگرد بل که آن را معیوب و ناتمام بیند و چگونه معیوب نباشد
افعال مبتدیان و حال آنک از شوائب حظوظ خالی نباشد
ابو عبد الله سجزی رحمه گفته است من استحسن شیئا من احواله
فی حال ارادته فسدت علیه ارادته الا ان یرجع الی ابتدائه
فیروض نفسه ثانیا و من لم یر نقص نفسه بمیزان الصدق فیما له
وعلیه لا یبلغ مبلغ الرجال و ابو سلیمان دارانی رحمه گوید ما استحسنت
من نفسی عملاً فاحتسبته و اما رعایت آنست که همیشه ظاهر
و باطن خود را از قصد مخالفت و میل بدان محافظت و حرا

نباید چه بسا که معصیت در ظاهر است تلذذ از تذکار
آن بعد از ترک ذنب باطنست پس باید که پیوسته دعات
ظاهر و باطن کند در ازالت تلذذ از تذکار ذنب متروک
سعی نماید و اگر بکلی زایل نشود باید که انکار آن در دل دارد
چه انکار درین موضع در کفارت ذنب موثر بود از سهل
عبد الله رحمه پرسیدند که چه گویی در حق کسی که از جرمی توبه
کند بعد از ان چون یاد آن جرم در دل او بگذرد یا آنرا ببیند
یا ذکر آن بشنود حلاوتش یابد گفت الحلاوة طبع البشریة
ولا بد من الطبع ولیس له حیلة الا ان یرفع قلبه الی مولاه
بالشکوی وینکره بقلبه ویلزم نفسه الانکار ولا یفارقه و یدعو الله
تعالی ان ینسیه ذلک ویشغله بغیره من ذکره وطاعته
وان غفل عن الانکار طرفة عین اخاف علیه ان لا یسلم
ویعمل الحلاوة فی قلبه ولکن مع وجد ان الحلاوة یلزم قلبه الانکار
ویحزن فانه لا یضره و اما محاسبه آنست که پیوسته تفحص و تتبع
احوال و افعال نفس خود بود و موافقات و مخالفات را که در
روز بل ساعت بساعت ازو صادر می شود حصر و احصا میکند
و بر زیادت و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میشود
نقلست از عمر رضی که گفته است حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا و تزینوا للعرض الاکبر
علی الله یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیه و مراقبه آنست
که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن

حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از
افعال معاصی محترز بود و شرم دارد در باطن از خطرات
ذمیمه محترز بود و شرم دارد و ظاهر و باطن او در قربت مستقیم
شود و بر مقصود از اشارت افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت
عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانه که بنا توبت بر انست
و تحقیقش بدان که اول ادای فرایض است دوم قضای فائتات
سیم طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت و مخالفت
با نفس اما ادای فرایض آنست که هر فرضی که برو متوجه
میشود از مامورات و منهیات شرعی در اوقات و ساعات
متجدده بدان قیام نماید و اما قضای فائتات آنکه هر چه
ازوی فوت شده باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب
حلال تصفیه مطعم و مشرب و ملبس است از شوائب حرمت
و شبهت چه تصفیه آن در تصفیه باطن اثری عظیم دارد و شریعت
بر التزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضة
بعد الفریضة و اما رد مظالم ابرا ذمت است از حقوق
دیگران و چه کسر ظلم و تعدی بتدارک و تلافی پس اگر
مظلمه از قبیل اموال بوده باز گردانند و اگر از قبیل جنایات
بود مانند قتلی یا جرحی یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا نمیمتی بقصاص
یا دیت یا باستحلال دفع خود را ازان بری گردانند و اما
مجاهدت و مخالفت با نفس ریاضت دادن اوست
بفطام از مالوفات و منع از شهوات یا بترک لذات طبیعی

[illegible]

معتاد و متمرن گردد و تنبه کار ما لوجات مجربه که نظاهر از ان
منتهی و منزجر شده باشد و توبت کرده مسلّاذ بکرده و ظاهر
و باطن او در توبت مستقیم شود و بر اداء مامورات و ترک
منهیات صابر و راضی گردد و نتایج توبت چهار چیز بود محبت
الهی ان الله یحب التوابین و محض ذنوب التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات اولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات و اختصاص بدعوت حملهٔ عرش
فاغفر للذین تابوا و علامت توبت دو چیز است ندم بر فوات و
تعجیل تدارک آن چنانک در خبر است الذنوب عند الله استصغار
الذنوب و تاخیر التوبتین اعظم المعاصی لانه اذا قال المذنب
اتوب الی سنة معناه ان اعصی الله الی سنة و آنچ در پیش
اشارتی رفته که توبت رجوعست از معصیت با طاعت
مجمل است که تفصیل آن درجات دارد درجهٔ اول توبت
عمّال و آن رجوعست از اعمال ناپسنده با عمال صالحه درجهٔ
دوم توبه زهاد و آن رجوعست از رغبت امور دنیا با بی
رغبتی از ان درجهٔ سیوم توبت اهل حضور و آن رجوعست از
غفلت با حضور درجهٔ چهارم توبت متخلقان و آن رجوعست
از اخلاق سیئه با خلاق حسنه درجهٔ پنجم توبت عارفان
و آن رجوعست از رویت حسنات خود با حق اهل معرفت
هرگاه که حسنه بخود اضافت کنند از ان توبه کنند واجب
دانند و از فعل خود بفضل حق واگردند و از نجاست قول رویم

رحمه الله التوبة ان تتوب من التوبة یعنی اگر توبه را بنده واجب
دانند که حسنه است از خودبینی از ان توبت توبت کنی
و با توبت حق گردی و توبت خود را اثر توبت او بینی ثم تاب
علیهم لیتوبوا درجهٔ ششم توبت موحدان و آن رجوعست
از ما سوی حق با حق چنانک ابوالحسین نوری رحمه گفته است
التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله اهل توحید هرگاه که نظر
تغییر کنند آن را گناه دانند و از ان توبت واجب شمرند و در ضمن
این نظر نفی وجود لازم بیند نقلت و ما اذنبت قالت
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب درین مقام که وجود تائب محو گشت
و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجودست چگونه باقی
ماند جنید رحمه الله گفته است وقتی در پیش سری سقطی
رفتم و او را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی
در آمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان
گفت نه چنین است گفتم پس چیست گفت التوبة ان تنسی
ذنبک جنید گوید الامر عندی ما قاله الشاب پرسید که
چرا گفتم لان ذکر الجفا فی حال الصفا جفا و انابت درجه
از درجات توبت فوق درجهٔ اول ابرهیم ادهم رحمه الله علیه
گفته است اذا صدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة
ثانی درجة التوبة و ابوسعید قرشی رحمه گفته است المنیب
الراجع عن کل شیء یشغل عن الله الی الله و بعضی گفته اند الانابة
الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع من غیره الیه ضیع احد

مراد ما دل بود نه زبان زینت حاصل ارم طلب

طرفی الانابة و شیخ الاسلام رحمه الله گفته المنیب من لم یکن
له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فیبقی
شبحاً لا وصف له قائماً بین یدی الحق مستغرقاً فی عین الجمع و انابت
بدین تفسیر ابادت بود از درجهٔ علیای توبت **فصل دوم**
در ورع بدانک اصل دین و قاعدهٔ اسلام ورع است چنانک
در خبر است ملاک دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است
از وقوع در مناهی چنانک در خبر است حکایةً عن الله تعالی ادّ ما
افترضت علیک تکن من اعبد الناس و انته عما نهیتک تکن
من اورع الناس و اقنع بما رزقتک تکن من اغنی الناس پس
ورع از آن جهت دوم مقام توبت که رعایت نفس از وقوع
در مناهی بعد از ترک آن یا تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع
از مناهی قبل الوقوع فیه تقدیر کنیم شک نیست که این مقام فوق
مقام توبت بود از آن معنی لان الصحیح خیر من المنجبر و بعضی از
برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضولیست قولاً و فعلاً
ظاهراً و باطناً و اگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است
چنانک ابوبکر شبلی رحمه الله گفته است الورع ثلثة ورع باللسان
و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک
الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان
و هو ترک الهمة الدنیة و الضمایر الردیة پس تورع از مناهی درست
نیاید الا بترک شبهت من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه و بعضی
درین احتیاط مبالغت زیادت کرده اند و گفته که ورع ترک کل ما

چه شاید
که ظاهر او چه شبهت در چه نماید و مع ذلک مختلط و ممتزج بود
پس حذر و احتراز از آن یقیناً بترک کل محقق شود سر
ان السلامة من سلمی و جاراتها ان لا تحل علی حال بوادیها
و از اینجاست قول جنید رحمه الله الورع ترک الکل فان الامور
ممتزجة و بعضی از شرع بتعلیم و توقیف آلهی نه بعلم ظاهر وجه
حل و حرمت اشیا دانسته چنانک نقلست از حارث بن اسد
محاسبی رحمه الله که بر طرف انگشت وسطی او رگی بود که چون
دست بطعام شبهت دراز کردی آن رگ برجستی و بدان
تعریف حرمت طعام بدانستی و نخوردی و سهل عبد الله رحمه الله
گوید الورع دلیل الخوف و الخوف دلیل المعرفة و المعرفة دلیل
القربة و بحقیقت توجه تفاوت اقدام رجال اثبات
درجات بعضها فوق بعض کرد. نه در مقام ورع و دیگر مقامات
همین قیاس می باید کرد چه در هر مقام بحسب غلبهٔ حال
هر طایفه را قدم گاهی دیگر است و از اینجاست قول شبلی
الورع ان تتورع ان یتشتت قلبک عن الله طرفة عین **فصل**
سیم در زهد بدانک زهد بدانک از جملهٔ مقامات سنیه ذم ا
علیه است چنانک در خبر است من اعطی الزهد فی الدنیا فقد
اوتی خیراً کثیراً و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع
دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مقام
زهد ثالث مقام توبت و ورعست چه پاک کردن طریقت خدا دل
نفس خود را بمعنی توبت نصوح از ورطهٔ اعمال در مناهی

قمع ومنع کنند ومجال حظوظ وشهوات بر وی تنگ کرده اند پس آنگاه
بمصقلهٔ ورع وتقوی آینهٔ دل را از زنگ هوا وطبع روشن
وصافی گردانند تا صورت حقیقت دنیا وآفات کامن در وی بنماید
پس دنیا را بر صورت ترک وتجرد لازم حقیقت خویش ومعاینه
مطالعه کنند ودر وی راغب گردد وحقیقت زهد متحقق شود وچند
بنسبت با منتهیان صورت ترک وتجرد از لوازم واَمارات زهدست
بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد از جهت تمییز مدعیان از
صادقان مشتمل است بر وجوب ترک املاک وحظوظ چنانکه قول
جنید رحمه الله الزهد خلو الایدی عن الاملاک والقلوب عن التتبع
وقول سری رحمه الله الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا
واین زهد عوام است در درجهٔ اولی وزهد خواص در درجهٔ ثانیه
زهد در زهدست ومعنی آن صرف رغبت است از حصول زهد
که هستند آن رغبت واختیار بنده وقطع نفس است از حظوظ
اخروی واین معنی بفنا ارادت واختیار خود در ارادت واختیار
حق درست آید وزهد اخص خواص در درجهٔ ثالثه زهد با تعدد آن
وآن زهدست در دنیا باختیار خود بعد از فنا اختیار خود در این
زهد مخصوصست بانبیا وخواص اولیا وبعضی گفته اند زهد در زهد
عدم مبالات است بزهد از جهت استحقار دنیا وبدانکه
زهد نتیجهٔ حکمت ومنتج علم وزهدست چنانکه در خبرست اذا
رایتم الرجل قد اوتی زهدا فی الدنیا ومنطقا فاقربوا منه فانه
یلقن الحکمة ودر ازاء زهد رغبت در دنیا نتیجهٔ جهالت ومنتج کوری دلست

چنانکه در خبرست من رغب فی الدنیا وطال امله فیها اعمی الله تعالی
قلبه علی قدر ذلک ومن زهد فی الدنیا وقصر امله فیها اعطاه الله
علما بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة وزهد نتیجهٔ حکمت از جهت است
که حکیم کسی را گویند که بنا کارها بر اساس محکم نهد وشک نیست
که زاهد بحجت اعراض از دنیای فانی ورغبت در آخرت باقی بنای کار
خود بر قاعدهٔ محکم نهاده است ودر خبرست انما الحکیم هو الزاهد
فی الدنیا وهمچنین در خبرست من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة
قلبه وانطق بها لسانه وسخن لقمان حکیم است الحکمة النافعة
ما تنسیک الدنیا وتذکرک الآخرة وقول شبلی رحمه الله الزهد
غفلة لان الدنیا لا شیء والزهد فی لا شیء غفلة وهمچنین قول او
لا زهد فی الحقیقة لانه اما ان یزهد فیما لیس له فلیس ذلک
بزهد او یزهد فیما هو له فکیف یزهد فیه وهو معه وعنده فلیس الا
ظلف النفس ومواساة تحقیق انکار مقام زهد وفضیلت
آن در نفع وقاعدهٔ اجتهاد نیست ولیکن مراد ومقصود او از تحقیر
قدر زهد وتصغیر آن در نظر زهاد دفع آفت عجب واغترارست
تا باعتداد وتعظیم آن مغرور نشود والا فضیلت مقام زهد از بیان
مستغنی است چنانکه گفته اند من سمی باسم الزهد فی الدنیا
فقد سمی بالف اسم محمود ومن سمی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سمی
بالف اسم مذموم والله الموفق **فصل چهارم** در فقر سالک
طریق حقیقت بمقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب زهد
الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف

بلکه در عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر از کسی که رغبت دارد
بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد عاریت و مجاز بود چه فقر آنست
و هیبت و حقیقی اسمش عدم تملک با وجود رغبت در تملک و عدم
تملک با وجود زهد و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت
بواسطه آنکه جمله اشیا را در تصرف و ملکیت مالک الملک بینند
امکان حوالت مالکیت با غیر او ابدا ندهند و فقر آنست صفتی ذاتی
بود که بوجود اسباب اعدام آن متغیر نشود و اگر تقدیرا مملکت عالم جمله در
حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک آن بری دانند
که از حقیقت فقر چرا اثری ونشانی نیافته اند و معنی آن در ذات
ایشان متخمر گشته صفت فقر ایشان امری عارضی بود لاجرم
بحدوث اسباب متغیر شود و خود را استملاک آن چند و این طایفه
جهت اعداد فضیلت فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت
غنی بیش از آن کنند که اهل غنی از صورت فقر و اهل معنی در فضیلت
فقر و غنا و غبار فقر سخن رانده اند و مذهب صحیح آنست که نسبت
با مبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت با منتهیان
هر دو متساوی اند چه صورت غنی معنی فقر و حقیقت آن از ایشان
سلب نتوان کرد چنانک عبد الله بن جلا رحمه گفته است الفقر
ان لا یکون لک فاذا کان لا یکون لک و هر چند صورت فقر
و غنا او را یکی نبود صفت بذل ذات او صورت غنی بر وی
نکند اما چنانک نوری گوید رحمه نعت الفقیر السکون عند العدم
والبذل عند الوجود و از سهل عبد الله رحمه پرسیدند که فقر صادق

ولهذا [illegible] العوام
ع الله حیث سئل [illegible] العبودیه
[illegible] العبد
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]

کدام

کدام بود گفت الذی لا یملک ولا یملک و دیگری پرسیدند چگونه چنین
کند چیزی که بحق از دو مستغنی است چه فانه نفقیر حرمتی نباشد ابو علی
رودباری رحمه الله گفته است که وقتی ابو بکر دراق رحمه الله از من
پرسید که یا علی لم ترک الفقراء اخذ البلغة عند وقت الحاجة گفتم
لانهم مستغنون بالمعطی عن العطا گفت چنین است و لکن مرا
معنی دیگر روی نموده است گفتم بیار چیست گفت لانهم قوم لا تنفعهم
الوجود اذا الله فاقتهم ولا تضرهم الفاقة اذا الله وجودهم و ابو بکر
کتانی نعم گوید اذا صح الافتقار الی الله صح الغنی بالله لانهما حالان
لا یتم احدهما الا بالآخر و یحیی بن معاذ نعم گوید الفقر ان لا یستغنی
الا بالله و رسمه عدم الاسباب کلها و از شبلی پرسیدند که
حقیقت فقر چیست گفت ان لا یستغنی بشیء دون الحق و فقرا
محقق چند طایفه اند طایفه آنک دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک
نه بینند اگرچه در تصرف ایشان و هرچه بدست ایشان آید
ایثار کنند و بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طایفه
آنک با این وصف اعمال و طاعات را اگرچه از ایشان بجای آید
شود هم از خود بینند و ملک خود ندانند و بران عوضی چشم
ندارند و طایفه آنک با این در وصف هیچ حال و مقام از آن
خود بینند بلکه جمله را لطف حق و فضل او دانند و طایفه
آنک با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند
بلکه خودی خود را از آن خود نه بینند ایشانرا نه ذات بود
و نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در دو عالم هیچ ندارند

واین وصف که هیچ ندارند هم ندارند محوٌ فی محوٍ و محقٌ فی محق
تستّرت عن دهری بظلّ جناحه ، فعینی تری دهری ولیس یرانی
فلو تسأل الایام ما اسمی مادرت ، واین مکانی ما عرفن مکانیا
و درین مقامست آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج صفت
محتاج بود و تمام بذات او و احتیاج نه ذاتیست و نه صفت و همانا الفقر
فخری اشارت بدین معنی بود و این فقرست که بعضی از صوفیان
ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون
هیچ کس نشناسد مگر حق سبحانه چه خداوند عالم غیورست خواص
اولیا خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود
نیز مستور باشند اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و این فقر
مقام صوفیانست و منتهیان نه مقام سالکان چه واصل را
بعد از عبور مقامات در هر مقام قدم گاهی بود زیرا خود حال
خود و را قدم گاه سالک مثلا در توبت که اول مقامیست
از مقام سالکان او را قدم گاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل
و عبور از جملهٔ مقامات میسر گردد و همچنین در جمله مقامات
و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکانست ولیکن
در هر مقامی اشارتی بمرتبهٔ واصل کرده می شود والله الموفق

فصل پنجم در صبر معنی صبر در عرف حبس مرید است از مراد
منهیٌ عنه یا ربط کاره بر مکروه مامورٌ به و اثبات این مقام
بعد از مقام فقر از آن جهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی
صبرست بر فقر و صبر یکی از قواعد ایمانست چنانکه در خبرست

الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه هر چه پیش آید [مومن]
از نعمت و بلا داند که نتیجهٔ قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و
اختیار حقست پس اگر از جملهٔ مکاره بود بر آن صبر کند و اگر از
جملهٔ ملاذ و محاب بود بر آن شکر نماید و صبر سه نوعست
صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس [امر نفس] دو گونه است
فرض و نفل فرض صبرست از محرمات شرعی که نفس بران
تشوقی دارد و نفل صبر از مکاره [دیانات] چون شبهات و زیادات
قولی و فعلی چه ترک آن از قبیل مستحسنات است چنانک
در خبرست من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و اما صبر نفس
بر مکروه هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبرست بر ادای
فرایض عبادات از صلوة و زکوة و صوم و حج و نفل انواع ریاضات
مانند صبر بر نوافل عبادات و صبر بر رعایت اقتصاد و صبر
بر کتم کرامات و صبر بر خمول و صبر بر مذلت و صبر بر فقر و صبر
بر اخفاء آن و صبر بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت
چه صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نرود دشوارتر از صبر
بر بلا و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت
چنانک سهل عبدالله رحمه الله گفته الصبر علی العافیة اشد من الصبر
علی البلا و روایتست از بعضی صحابه رضوان الله علیهم ابتلینا بالضراء
فصبرنا و ابتلینا بالسراء فلم نصبر و صبر نفس را صبر لله خوانند
و اما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکروه و صبر از مراد اما صبر
بر مکروه پاس دوام تصفیهٔ نیت بود و اخلاص آن از شائبهٔ نصیب

نفس و آن را صبر لله خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر آلهی
و آن را صبر علی الله خوانند یا بر التفات بعالم نفس و استعمال
تدبیر و سیاست او و آن را هم صبر لله خوانند و از این صبر لله
تا صبر لله تا صبر لله اول بعد المشرقین فرقست چه صبر لله اول
و همچنان صبر علی الله غیبت با دلی بود که هنوز از شایبهٔ میل عالم
نفس و متابعت هوا صافی نشده باشد و صبر لله دوم غیبت با دلی
بکلی متوجه عالم قدس گشته باشد و خواهد که غطاء بشریت که
حجاب دوام مشاهده است از پیش بر دارد و اشارت
علم با تقا رابطهٔ حیوة کالبد که مرکب لطایف است بر تدبیر
مصالح نفس صبر فرماید و اما صبر از مراد نسبت با صابر اول
و دوم صبر از موافقت نفس و متابعت هوا بود و آن را هم صبر لله
گویند و نسبت با صابر سیم از دوم محاضره و مکاشفه و آن را صبر
لله عن الله خوانند و اما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر
بر سکر و آن صبرست بر اطلاق بصرت انکه بی نظر و مشاهده
جمال ازلی و انطواء روح در مطاوی حیا رعایت ادب حضرت
شهود را ع اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل
وهیبة لجماله و این صبر را صبر مع الله خوانند دوم صبر از مراد و آن
صبرست از اکتحال بصرت بنور شهود جمال ازلی در حضرت
جلال لم یزلی و این را صبر عن الله خوانند دشوار ترین صبرها است
چه درین منازعت با روحست و منازعت با روح دشوار تر از
منازعت با نفس و قلب وقتی شخصی از شبلی پرسید که ای

ای صبر اشد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سایل
گفت که لا شبلی گفت الصبر لله سایل گفت لا پس گفت
الصبر مع الله سایل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت و یحک
اش پس سایل گفت الصبر عن الله شبلی از سر وجد شهقه
جان بزد که آتش در نهاد حاضران افتاد و فوق صبرها
صبر بالله است چه حصول آن ببقاء بعد الفنا تعلق دارد
هرگاه که بنده را از خود فانی و بحق باقی گشت صبر او بل
همه اوصاف او بحق بود و وجود این صبر در همه صبرها که
که ذکرش تقدیم یافت ممکنست و جعفر صادق رض در فضیلت
این صبر گفته است امر الله تعالی الانبیاء بالصبر و جعل الحظ
الاعلی للرسول صلعم حیث جعل صبره بالله لا بنفسه فقال
واصبر وما صبرک الا بالله و اشارات مشایخ در صبر بیشتر
آنست که بصبر نفس تعلق دارد چنانک قول بعضی است
الصبر حبس النفس علی المکروه و ابو عبد الله انصاری رح
گفته است الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی
و سهل عبد الله رح انتظار الفرج من الله و هو افضل الخدمة
و اعلاها و دیگری گفته است الصبر ان تصبر فی الله یعنی حقیقت
در صبر هم صابر بود نه منتظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر صبرست
و درین معنی از شبلی رحمه این دو بیت نقلست شعر ان صوت المحب من الم الشوق
وخوف الفراق یورث عذرا ، صابر الصبر فاستغاث به الصبر
فصاح المحب بالصبر صبرا ، و صبر جوهر عقلیست چند عزیزست

عقل کاملتر صبر بیشتر و صورت او قالب علمیت و علم روح او
حیوة او بعلمیت و قیام علم بدو و مصدر هر دو غریزت عقل با آدمی
عقل نباشد و علم و صبر نتواند بود و تا علم نباشد که بر کمال فضیلت
صبر دلالت کند صبر جمیل صورت نبندد و تا صبر نباشد که قابل اشارات
علم شود دلالت علم نافع نبود پس کمال علم بود و جمال صبر
بعلم و کمال و جمال عقل بعلم و صبر چنانکه بعضی گفته است ان الله تعالی
اکرم المؤمن بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل
بالصبر فالایمان دین المؤمن والعقل دین الایمان والصبر دین العقل
و عمر بن عبد العزیز رحمه گفته است ما انعم علی عبد من نعمة ثم انتزعها
فعاضه مما انتزع منه الصبر و الا ما عاضه خیرا مما انتزع منه و از شرف
صبرست که جزاء هر خیری پیداست الا جزاء صبر انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و ابو الحسن بن سالم رحمه گفته اهل الصبر هم
ثلثة متصبر و صابر و صبار فالمتصبر من صبر فی الله فمرة یصبر و مرة
یجزع والصابر من یصبر فی الله ولله ولا یجزع ولکن یتوقع منه الشکوی
قد یمکن منه الجزع و ان الصبار فذلک الذی صبره فی الله ولله وبالله
فهذا لو وقع علیه جمیع البلاء لا یجزع ولا یتغیر من جهت الوجوب والحقیقة
لا من جهت الرسم والخلیقة ۔ شعر ۔ ظلیل لو دارت علی راسی الرحا
من الذل لم اجزع ولم اتکلم ۔ و هیچ چیز در عرک نفس و تمرین
او چندان اثر ندارد که صبر جمیل بر موجبات مکاره بکاهد تعب
نفس خود را اثر بت صبر چشانده و در وقت منازعت و خشونت
استعصا جرعه آن از وی نزع میکند و عاقل آنست که نفس خود را

بتجرع مکاره و صبر در آن بتدریج متدرب و معتاد کرداند تا بعد
از آن اگر مکروهی صعب حادث شود از آن متأثر و متغیر نگردد
چنانکه مضمون این ابیات که از ابراهیم خواص نقلست بران دال است
شعر ۔ صبرت علی بعض الاذی خوف کله ۔ و دافعت عن نفسی لنفسی فعزت
و جرعتها المکروه حتی تدربت ۔ ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت
الا رب ذل ساق للنفس عزة ۔ و یا رب نفس بالتذلل عزت
اذا ما مددت الکف التمس الغنی ۔ الی غیر من قال اسألونی فشلت

فصل ششم

در شکر از آن جهت که ثمرهٔ صبر جمیل ثواب جزیلست
و اداء شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب مقام شکر تالی
مقام صبر آمده و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهارست مطلقا
و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان
چنانکه جنید رحمه گفته است الشکر هو الاعتراف علی اظهار
نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان چنانکه جنید رحمه الله
گفته است الشکر هو الاعتراف بالنعم بالقلب واللسان
و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت نسبت با نفس شاکرست
و اعتراف لسانی نسبت با دیگران پس کمال شکر با جماع
هر دو صورت بندد و از معظمات نعم الهی یعنی نعمت شکرست
که توفیق ادای آن ارزانی داشته اند پس شکر آن هم واجب
بود و ادای آن شکر میسر نشود الا بعزل رغبت نفس خود و بکلیه
و استغراق در لجج نعم الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة
عن الشکر و یحیی معاذ رازی رحمه گفته لست بشاکر ما دمت

بشکر وغایة الشکر التحیة وذاک لان الشکر نعمة من الله تعالی
یجب الشکر علیها وهذا الی تیناهی در اخبار داود است علیم
الهی اشکرک وانا لا استطیع ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من
بس حق سبحانه بوی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتنی
ده که بندارد که خود شکر حق باشد او تواند گفت شکر او
عین شرک بود وثنا پس محض تشبیه واین سخن نه رافع
قاعدهٔ اجتهاد است بل که مراد از وآنست که با وجود بذل
مجهود در ادا شکر نفس خود را در میان نبیند چنانک ابو الحسن
نوری رحمه گوید پا شکر تا اتی مجاری منها بشکری ولکن کی
واذکر ایا یسے لدیک وحسنها ، وآخره ما یبقی علی ان کرنا الذکر
وشکر را بدایت است ونهایت بدایت او علم است بوجود
بوجود نعمت ووجوب شکر بران وکیفیت ادا شکر هر نعمتی
ونهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم چنانک بداند که
اموال دنیوی نعم الهی اند واو با دا شکر آن از منعم
مطالب وکیفیت آن صرفست در مصارف شرعی تا
زکوة وصدقات وعطایا وهدایا وکفران آن امساک
یا صرف یا در وجوه معاصی وهمچنین بداند که هر یک از
قوی ظاهره وباطنه وجوارح واعضا نعمتیست واداء شکر
شکری خالص خدا را از ان مامور ومطالب وبداند
که شکر هر یک علی الیقین چیست مثلا داند که زبان نعمتیست
ونطق در وعمتی وشکر آن تلاوت کلام الهی وذکر حق واظهار

نعمت او وصدق ونصیحت وکفران آن کذب وغیبت وشمت
ونمیمت وچشم نعمتیست وبینایی در ونعمتی وشکر آن مطالعهٔ
آیات قدرت وحکمت الهی از صحایف والواح سموات
وارضین ومشاهدهٔ اسباب شهادت نافعه وتمییز فساد
از صلاح وکفران آن نظر بمحرمات ومکاره وفضول وگوش
نعمتیست وشنوایی در ونعمتی وشکر آن استماع کلام الهی
وحدیث نبوی ومواعظ وحکم وکفرانش استماع غیبت
ولغو وعقل نعمتیست شکر آن استماع کلام الهی وحدیث
قبول علوم شرعی وهدایت طرق خیرات واصلاح امور
معاش ومعاد وکفرانش رد علوم ایمانی ومکر وحیلت
وگریزی وفکر در توجیه اسباب شر وعلم نعمتی است شکر آن دلالت
بر اعمال صالحه وبث وافشا آن با اهل وکفرانش آلت
هوا ونفاخر ومارات ساختن وتعلیم نااهل کردن فمن منح الجهال
علما اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم وعلی هذا در جمیع اعضا
وقوی پس هرگاه که این بنده نعمتها را بداند وچگونگی شکر
هر یک معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکرست رسیده
باشد وهرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت
شکرست پیوسته وشکر عملی از جهت سهولت کثیر الوجود
وشکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود است ونص کلام مجید
بدین معنی ناطق است اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی
الشکور وبدانک جملهٔ نعمتها در دو قسم منحصر اند دنیوی واخروی

نعم دنیوی ظاهرند ونعم اخروی باطن نعم دنیوی مانند صحت
وعافیت ورزق وغنی ونعم اخروی مانند ایمان واعمال صالحه
وفقر وبلا واهل شکر دو فرقه اند مبطلان ومحققان مبطلان
اهل نفوس اند که جز بر نعم ظاهر دنیوی شکر نگویند وبر نعم
باطنه اخروی مانند فقر وبلا روی از حق بگردانند وآنرا
نه نعمت بل نقمت شمرند ونص تنزیل در حق ایشان اینست
که ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان
به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه واما محققان ایشانند
که بثواب فقر وتحمل بلا در آخرت بی گمان اند وآنرا از اجل
وایشان سه طایفه اند ضعفا واقویا واصفیا ضعفا
آنهااند که اگرچه بنعم اخروی ایمان دارند وبران شکر گویند
ولیکن بسبب ضعف حال وتشتت صفات نفوس میل بنعم
دنیوی دارند وبران شکر بیش گویند چنانکه بعضی گفته اند
لان اعافی فاشکر احب الیّ من ان ابتلی فاصبر واما اقویا
آنهااند که بقوت حال وصحت عزیمت وتاجج نیران شوق میل
بچیزی کنند که بمخالفت نفس بارگیرد و چه اگر چند اغنیا صفت
نفوس از ایشان برخاسته باشند ولیکن بسبب بقایا آثار
آن از معاودت ایمن نباشد پس بدین سبب میل بنعم اخروی
بیش کنند وبران شکر زیادت گویند وترک نفس وتربیت
خود دران تشند چنانکه در خبرست ان الله تعالی لیتعاهد عبده
بالبلا کما یتعهد الوالده الشفیق ولده ونیز دانند که بلا

نعمتی خاص است که حق سبحانه آنرا بخواص بندگان خود دهد
چنانکه در خبرست ان الله تعالی ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر
الشهادة لاحبائه وهمچنین در خبرست ان الله تعالی
نحن معاشر الانبیا اکثر بلاء ثم الاولیا ثم الامثل فالامثل واصفیا آن
طائفه باشند که بکلی از تبعات وتعلقات بقایا نفوس
پاک وصافی شده باشد وبر صراط مستقیم اعتدال تمیز شده
وایشان را بخود هیچ اختیار نمانده وباختیار حق مختار شده
وآنچه پیش آمده از بلا وعافیت وصحت وسقم وغنا وفقر
آنرا خواسته وبهیچ طرف میل نکرده چنانکه نقل است رسیده
که وقتی پیش امیرالمؤمنین حسین رضی گفتند ابوالدرداء رضی
میگوید الفقر احب الی من الغنی والسقم احب الی من الصحة
حسین رضی گفت رحم الله اباذر اما انا اقول من اتکل علی
حسن اختیار الله لم یتمنی انه فی غیر الحالة التی اختارها
الله له **فصل هفتم** در خوف از جمله منازل ومقامات
طریق آخرت یکی خوفست اعنی انزعاج قلب وانسلاخ
او از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول واین مقام
تالی مقام شکر ازانست که نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود
بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینت وامن لازم آنست وآنگاه
که از مقام خوف نزول نعمت وسخط نازله بدلش فرود آید
واورا از طمانینت امن ازعاج کند وتوقع سخط ممکن الحصول
منزلت خوف گشت ونظر جلال بیش با نظر جمال مقترن

گردد و بر ظاهر صلاح اعتماد نکند و پیوسته از نوازل قهر
و غضب خائف بود آورده اند که وقتی جبرئیل علیه السلام
بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر وی ظاهر بود رسول
صلعم از کیفیت حال پرسید جواب داد که این خوف
نه اکنون حادث شد بلکه از آن روز باز که دست قهر ازلی
در آمد و آن معلم ملکوت را از میان مقدسان و مسبحان بیرون
برد و داغ لعنت ابدی بر جبین نهاد و هیچ یک از ما در مواضع
خود ایمن بر قرار خود بر سر امن و سکون نشسته است و از
وقوع مثل این حال ترسان نیست و بدانک خوف از ایمان
تولد کند و بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف
مکر اما خوف عقوبت عوام مومنان را بود و سبب آن دو چیز بود
تصدیق وعید و مطالعهٔ جنایت و علامتش هم دو چیز احتراز
از وقوع در جنایت ما فی و لیکن حرارت این خوف
مواعید مرجیه صورت نبندد و ماند آنچ در خبر آمده است
حکایت از رب العالمین لا اجمع علی عبدی خوفین و لا امنین
من خافنی فی الدنیا آمنته یوم القیمة و صاحب این خوف اگر
چه ایمان بغیبت دارد از اهل محبت نبود چه خوف او از
عقوبت دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس
بود محبت الهی نبود چه سلطان محبت الهی هر کجا که قصد نزول
کند غیر را محل اقامت نبود اما خوف مکر محبان صفات را
بود که تعلق با صفات جمالی دارند مانند رافت و رحمت

ولطف

و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالی مانند عقوبت
و قهر و سخط خایف و محترز باشند و در صورت لطف جلی از
قهر خفی آمن نباشند و پیوسته از سوء عاقبت و بدا فطعت ترسند
چنانک در اخبار آمده است لما ظهر علی ابلیس ما ظهر طفق
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام یبکیان زمانا طویلا فاوحی الله
تعالی الیهما ما لکما تبکیان کل هذا البکاء قالا یا رب ما نامن مکرک قال
تعالی هکذا کونا لا تامنا مکری و آنچ در حدیث آمده است که
راس الحکمة مخافة الله اشارت است که حکیم هرگز از مکر متوقع نعمت
حزم ایمن نشوند و بصلاح حال مغرور نشود و به اعتبار تحسین حالت
نه تحسین حال و این کلمات از حاتم اصم رحمه در این معنی نقلست
که ینبغی ان لا یغتر الانسان بموضع الصلاح فلا مکان اصلح
من الجنة ثم لقی آدم علیه فیه ما لقی و لا یغتر بکثرة العبادة فلا
اکثر من عبادة ابلیس و قد لقی ما لقی و لا یغتر بکثرة العلم فانه
فلا عبادة اکثر عبادة ابلیس فلا علم اکثر من علم بلعام با
عورا کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی ما لقی و لا یغتر برویة الصالحین
فلا شخص اصلح من المصطفی ثم لم ینتفع اقاربه و اعداوه برویته
فالحذر الحذر فالامر عظیم و الناقد بصیر و چگونه صاحب حزم ایمن
بود از مفاجاة سخط الهی و حال آنکه صفات ازلی منفعل نبود و متبدل
نباشد چنانکه گفته اند کیف السبیل الی مرضاة من غضبه من غیر
جرم و لا تدری له سببا و سبب این خوف دو چیز بود محبت
الهی و ملاحظهٔ مکر و علامتش هم دو چیز بود یکی آنک همه کسبها

ازو بترسند چه با خوف او اثری از آثار جلال و هیبت الٰهی همراه
بود من خاف الله خافه کل شیء دوم آنکه او از هیچ چیز نترسد
الّا از خدای چنانکه گفته الخایف الّذی لایخاف غیر الله و از
سهل عبدالله نقل روایتست که گفت در بادیه می رفتم شخصی را دیدم
که از وی خوف برمن نشست اجنّی ام انسی فقد خوفتنی جواب
امومن انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مومن گفت الیس
فان المومن لایخاف غیر الله و خوف از حق بحقیقت اینست
نه خوف عقوبت چه خوف مکر نتیجهٔ محبت الٰهی و اجلال اوست
و خوف عقوبت نتیجهٔ محبت نفس و اشفاق بر وست و خوف
مکر اگر چه منبع محبت الٰهی است ولیکن بطلب حظ قرب و طمع علو
و ساحت محبت از علت بری نیست در لطایف حکایات آمده
که وقتی موسی علیه السلام بر طرف طور سینا با ابلیس رسید پرسید
که چرا از سجدهٔ آدم ابا نمودی و هدف تیر لعنت گشتی ابلیس گفت
طلبک عالما الم تر ان المحبوب قال لی اسجد لغیری موسی علیه السلام
گفت اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد که ما خالفت
امر الاحباب بل امر الابتلاء فقد قال اسجد ابتلاءً و المراد لا تسجد موسی علیه السلام
گفت لو کان الامر کذلک لم انقلبت صورة ملکیتک شیطنة
ابلیس گفت اما عرفت ان الملکیة و الشیطنة عبارتان لا تغیر
الشخص تغییرهما نداء ان عاجالها محبة ما تغیر وصفها الذاتی بل محبتی
کانت مشوبة الی الآن بطمع الوصل و رجاء القرب و الآن
قد صفت عن ذلک الشوب ما یستوی عند الوصل والفصل

والقرب و هر چند منتهیان را عاقبت خوف نماند سالکان را
در خامی بدایت حال از حرارت خوف ناگزیر پدید آید چاره
نباشد چنانکه ذوالنون رحمه گوید لا یسقی المحب کاس المحبة
الّا بعد ان ینضج الخوف قلبه و این چنان بود که دل سالک اول
در مضیق خوف عقوبت افتد و از تف حرارت آن نیم نضجی
بیابد و بعضی از خامی طبع مراد و کدورت طلب حظوظ از وی
برخیزد و حجاب نفس رقیق کرده و از ورای حجاب رقیق نور جمال
صفت درخشیدن گیرد و عکس آن بر دیده او تابد و محبت
جمال صفات درو پدید آید آنگاه خوف عقوبت رخت بر بندد
و خوف مکر نزد آید و دل نیم پخته در حرارت این خوف افتد
و نضجی تمام بیابد و بقیت خامی طمع و کدورت طلب حظوظ
بکلی در مضیق این خوف از وی منخلع شود و صفا مطلق پدید
آید و حجاب رقیق هم برخیزد و سطوع نور ذات مباشر تک گردد
و دست کرامت اولی خلعت محبت ذات بوشاند و از کسوت
وجود ظلمانی و نورانی مانند طلب حظوظ نفسانی و قلبی کلی منسلخ
اول و ثانی مرتفع شد منخلع گردانند و دامن همتش از التفات
بوجود خود پاک بفشاند و انی لیعرونی لذکراک نفضة کما ینفض العصفور بلله القطر
و آنگاه وصل و فراق و قرب و بعد بنسبت با او یکسان کرده
و با محبوب بزبان حال گوید لکن حیث شئت یصل الیک فکانما
فالارض واحدة و انت الاحد و ازحا هو منی قد تقترب
لکن کیف شئت فانت الارج الذاتی شغلتنی بک عما منک اطلبه

فلست انظر فی وصل و هجران ۱ درین مقام اسم ولایت بحقیقت
بر شخصی اطلاق کنند و خوف با خوف ازو بر دارند چه اولیا حق
نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
بسبب آنکه متولد خوف و حزن هر دو طلب حظ است متولد خوف طلب
ادراک حظ نیافت و متولد حزن طلب دوام حظ موجود یا توقع
فوت و این طایفه از طلب حظ گذشته اند و نیز وظیفه حال
ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس باشند و بماضی
و مستقبل نظر ندارند و خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند
و حزن از نظر بزمان ماضی الحزن علی ما فات والخوف مما یأت
و درین مقام خشیت و هیبت بجای خوف در آید و او آخر عظمت
الهی را لازم ذات گردد و هرگز منفک نشود بخلاف خوف و علت
آنست که خوف صفت محجوبان است در حال شهود محو شود و خشیت
و هیبت صفت اهل مکاشفات و مشاهدات و معاینات است
یا اشارات بصدمت عزت از مجاسرات در مبادرت محافظت
کند لاجرم لازم ذات ایشان بود والله الموفق فصل ششم
در رجا معنی رجا ارتیاح قلبست بملاحظه کرم مرجو چنانک عبدالله
بن خفیف رحمه گفته است الرجاء ارتیاح القلوب بملاحظة
کرم المرجو و جنید رحمه گفته است الرجاء ثقة الجود من الکریم و بعضی
گفته الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب و بعضی گفته اند
رؤیة الجلال بعین الجمال و معانی این اقوال همه متقارب اند و اثبات
این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت افتاد که ترجیح رجا

از ترجیح خوف صورت بندد و ترجیح او بایمتد تنه و تسخین خوف
مفید بود و از آن جهت که فایده رجا ترطیب و ترویح است بنسبت
بجمال دارد و از آن روی که فایده خوف تسخین و تبریح نسبت
بجلال دارد اگر نه شرر آتش خوف و لمعات فیروده بطالان را
بحرارت طلب تقحم دادی در قیامات خاکی ماندی و اگر نه مروحه رجا
ترویح قلوب خائفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم
حکمت ربوبیت در دل مؤمن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج
هردو اعتدالی در پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانک
گفته اند لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا والخوف والرجاء
للایمان کالجناحین للطائر و لایکون خائفا الا و هو راج و لا راجیا
الا و هو خائف ان موجب الخوف الایمان و بالایمان رجا
و موجب الرجاء الایمان صرف و موافق این سخن وصیت لقمان
حکیمست علیه بپسر خود را که یا بنی خف الله خوفا لا تأمن فیه مکره
وارجه اشد من خوفک پسر پرسش گفت چگونه استطیع ذلک
و انما لی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المؤمن کذی
قلبین یخاف باحدهما و یرجو بالاخر ابوعلی رودباری رحمه گفته است
الخوف والرجاء کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطیر و تم
طیرانه و سهل عبدالله رحمه الله گفت الخوف ذکر والرجاء انثی
یعنی حقایق ایمان از ازدواج هردو مشیج و فرح فایده هر یک
بدیگری تولد کند و انس مالک رضه روایت کند که وقتی
رسول صلعم بعیادت بیماری رفته بود از و بپرسید که کیف تجدک

بعد

بیمار گفت ارجو الله واخاف ذنوبی رسول صلعم گفت لا یجتمعا
فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا آمنه الله من شر ما یخاف و در خبرست
ان الله یعجب من یاس ابن آدم وقنوطه مع رحمته منه وآمده است
که وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد و بپرسید که من یلی حساب الخلق
گفت الله تعالی اعرابی گفت هو بنفسه رسول صلعم فرمود نعم اعرابی
تبسم نمود رسول صلعم پرسید که مم ضحکت یا اعرابی اعرابی گفت
ان الکریم اذا قدر عفی واذا حاسب سامح و در خبرست که من اصاب
ذنبا فعوقب به فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی عقوبته الا و
علی عبده ومن اذنب ذنبا فی الدنیا فستر الله علیه فالله عز وجل
اکرم من ان یعود فی شیء قد ستره وعفی عنه الجمله در فضیلت
رجا اخبار بسیار واردست ولیکن فایده مشروطست بمزاحمت و معادلت
با خوف وآنچه عبد الله انصاری رحمه در تضعیف مقام رجا گفته است
الرجاء اضعف مقام المرید لانه معاوضة من وجه واعتراض من وجه
حکمی مطلق نیست چه شاید که رجا از نظر بکرم مرجو خیزد نه از
بعمل تولد کند وهمچنین اعتراض با کسی ممکن بود که مرادی مخصوص
طلبد نه با کسی که موجب رجاء او غلبه تجلی صفت جمال بود و نیز اهل
رجا دو طایفه اند طالبان حظ وطالبان حق هر که رجاء او در نیل حظ
دنیوی یا اخروی مقصور بود وخلاف آن را کاره باشد رجاء او متضمن
اعتراض بود اما رجاء طالب حق بلقاء او عین موافقت مراد او
باشد نه متضمن اعتراض چه اعتراض طرف مخالفت مراد است
وطلب لقاء او مخالف مراد او نه چه در خبرست که من احب لقاء الله

احب الله لقاءه وهمانا آنچه گفت اضعف منازل المرید اشارت
بدین تقیید است چه امکان این معاوضه واعتراض در حق اهل
بدایت ارادت تواند بود وعلامت صدق رجا نهضه اسباب
وصول بمرجو وآن دو چیز است توجه کلی بدو وقطع تعلق از موانع
که نفی شرک وعمل صالح در نص کلام مجید اشارت بدانست آنجا
که فرمود که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احدا وهر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بران موصل باشد
مبادرت نماید اورا مدعی ومتمنی خوانند نه صاحب رجا وموافق
این معنی قول شاه کرمانیست علامة الرجاء حسن الطاعة وخوف
ورجا بمثابت دو قیدند مر سالکان طریق را که بدان قطع منازل
ومراحل کنند گاهی بتقدم خوف از مهالک وقوف وسکون دفعه
میکنند وگاهی بتقدم رجا از ورطات یاس وقنوط راه بدر
برند نه امنی ونه قراری که علت طلب را شفا دهند ونه یاسی
وقنوطی که طمع از وصل قطع کند لا انفک قراره ولا انفک قرار
میان خوف ورجا ورغبت ورهبت قدمی زنند ومیگویند اطلقت
عینا ملک یوما فما اتت اضاءت لنا برقا وابطا رشاشها
فلا غیمها یجلو فییاس طامع ولا غیثها یاتی عطاشها فصل
نهم در توکل مراد از توکل تفویض امریست باو بری وکیل
علی الاطلاق واعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت نعماه
وتقدست اسماؤه واین مقام بعد از رجاست چه معامله
تفویض واعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد

و توکل نتیجهٔ حقیقت ایمانست بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم
و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و این ایمانی بود در درجهٔ یقین
که صاحب آن بداند که جملهٔ امور مقدّر و مقسوم اند بتقدیر و مشیّت
کامله و قسمت عادله و در آن بزیادت و نقصان تغییر و تبدیل نیست و چون
این معنی محقّق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر
سپارد و از حول و قوّت خود تخلّع کند چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید
التوکل ترک تدبیر النفس والانخلاع من الحول والقوة و بعضی
گوید التوکل الانخلاع من الحول والقوة و جنید رحمه الله گوید التوکل ان
یکون لله کما لم تکن فیکون الله لک کما لم یزل و حمدون قصار رحمه الله
گوید التوکل هو الاعتصام بالله و سهل عبدالله رحمه الله گوید اوّل مقامات
التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت بین یدی الغاسل
یقلبه کیف اراد و لا یکون له حرکة و لا تدبیر و هم او گوید کل المقامات
لها وجه و قفا غیر التوکل فانه وجه بلا قفا یعنی مقامات را بدایتی
و اقبالی بمثابت وجه و نهایتی و ادباری بمثابت قفا الا توکل را
که همه بدایت و اقبالست و هرگز نهایت و ادبار نبود و گفته اند
مراد ازین توکل عنایتست یعنی اعتماد بر حسن عنایت قدیم نه
توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق کفالت و توکل کفایت
داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست
که در نظر شهود او وجود مسبّب الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکل
او بوجود و عدم اسباب متغیّر نگردد و این توکل کسی بود که بذروهٔ
مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن بدین مقام متوکّل را بعضی

مقام

مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل
او قادح باشد لاجرم پیوسته در رفع و دفع اسباب کوشند و حال
ابراهیم خواص رحمه الله در تصحیح این مقام بترک اسباب نیک مشهورست
آورده اند که هرگز در سفری زیادت از چهل روز اقامت نکردی
و در اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل
او سببی از اسباب رزقش نگردد و پیوسته در فلوات و مفاوز
تنها بی زادی و ملازمی سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت
بوی رسید و گفت الی ما ذا ادّاک التصوف جواب داد که الی التوکل
آن شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین
انت من الفناء فی التوحید بر دقیقهٔ الوکیل و خطا نقطه که وجود اسباب
در توکل ایشان قادح باشد وجود اسباب پرده حال ایشان
بود تا نظر اغیار بران نیابد و ایشان در تحت قباب اسباب
از نظر غیر مستور باشند خلق پندارند که ایشان با اسباب اند
و ایشان با مسبّب الاسباب در خلوت خانهٔ وصال مشغول
متمتّع از لذّت مسامرت و ذوق مناظرات و محاضرات شعر

نبتا علی رغم الحسود و بیننا ٭ حدیث کریح المسک شیبت بالخمر
حدیث لو ان المیت یوتی ببعضه ٭ لاصبح حیّاً بعد ما ضمّه القبر
فوسّدت کفّی و تحت خدّه ٭ و قلت للیل طل فقد رقد البدر

و صاحب شریعت صلعم بر قوت حال متوکلان این فتوی داده است
من سرّه ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله چه هر که در توکل
صاحب حال و متمکن شود سرّ او از جمیع عوارض و حوادث شرع

ومختلج نکرده چنانک در حکایت است که وقتی ابوموسی دیبلی
از بایزید رحمه الله پرسید که ما التوکل بایزید گفت ما تقول انت
ابوموسی گفت ما تقول انت ابوموسی گفت قال اصحابنا
لو ان السباع عن یمینک والافاعی عن یسارک ما تحرک
لذلک سرک ابویزید گفت نعم هذا قریب ولکن لو ان
اهل الجنة فی الجنة یتنعمون واهل النار فی النار یعذبون
ثم وقع لک تمییز منهما خرجت من حد المتوکلین ومن جملة المتوکلین
وحاتم اصم با ابوتراب نخشبی رحمة الله علیهما وقتی که در بعضی
غزوات حاضر بود حکایت کند که در ان حال که قتال کفار
در پیوست واز طرفین صفوف کشیده شد شیخ خود را ابوتراب
دیدم که میان الصفین بخفت وسپر بر سر نهاد چنانک غطیط او
استماع میکردم چون بیدار شد وبرخاست گفتم از ین وقت
عجب دارم از استراحت ونوم که چگونه بود شیخ گفت اگر
این وقت را از وقت زفاف فرقی دانی ترا از جملهٔ متوکلان
نشمارند وچه کرامت بزرگیست که حق سبحانه با اهل توکل
کرده است وایشان را بعد از عذاب تفرقهٔ هموم خلاص داده
وهموم ایشان را همی واحد کرداینده وفکر تدبیر معاش از دل
ایشان برداشته وقتی شخصی پیش شبلی رحمه الله رفت واز کثرت
عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک وکل من لیس رزقه
علی الله فاطرده وآمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند
که اگر ما در طلب رزق سعی نماییم چگونه باشد جواب داد که اگر

میدانید که رازق شما را فراموش کرده است در طلب رزق
سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم وتوکل کنیم گفت خدا را
بتوکل خود امتحان میکنید گفتند پس چه حیلت کنیم گفت
ترک حیله ودر انجیل آمده است یا ابن آدم لیس من
العدل ای لا اطالبک بعمل غدٍ وانت تطالبنی برزق غد والله
الرازق **فصل دهم** در رضا رضا عبارتست از رفع کراهیت
واستحلاء مرارت احکام قضا وقدر واز ین تفسیر محقق شود که
مقام رضا بر از عبور بر منزل توکل تواند بود چه لازم نیست که
ماتعین سابقهٔ قسمت وتوکیل قسام که اهمت موجود باشد
ومرارت احکام در مذاق حلاوت نماید زیرا که بعضی از ادعیهٔ
ماثوره از سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
رسیده است که اللهم انی اسألک ایمانا یباشر قلبی واسألک
یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت
لی مشعر است بدین فرق چه اول یقینی که بدان معلوم شود که رضا
بقسمت یقینی است که هیچ کس نرسید الا آنچه در ازل برو نوشته اند
خواسته است وآنگاه سوال رضا بر آن عطف کرده تا معلوم
شود که رضا بقسمت غیر یقین قسمت ومقام رضا نهایت
مقام سالکانست تو وصل بپایهٔ رفیع وذروهٔ منیع آن هر روندهٔ را
مقدور ومیسر نه هر که را درین مقام قدم گاهی کرامت فرمودند
بهشت معجل رسانید چه روح وفرح که از لوازم اهل بهشت
در رضا ویقین تعبیه فرموده اند چنانک در خبرست ان الله تعالی بحکمه

بحکم الرَّوْحُ والفرحُ فی الرضا والیقین و نیز تسمیهٔ خازن بهشت
برضوان اشارت بدین معنی است و رضا از یقین تولد کند
تا نخست دل بنور یقین منشرح و منفسح نشود و چشم بصیرت بمشاهدت
و معاینت حسن التدبیر الهی منفتح نگردد در دل گنجایی دفع و درات (؟)
بل سرور و فرح بوقوع آن بدید نیاید چنانک ذوالنون رحمه
در تعریف رضا گفته است الرضا سرور القلب بمر القضا
و رویم رحمه گفته است الرضا استقبال الاحکام بالفرح
و حارث محاسبی رحمه گفته است الرضا سکون القلب تحت
جریان الحکم قول جنید رحمه که الرضا رفع الاختیار اشارتست
باصل رضا چه رفع کراهت که اصل مقام رضاست نتیجهٔ
رفع اختیارست و قول ابن عطا رحمه الرضا نظر القلب
الی قدیم اختیار الله للعبد وانه اختار له الافضل اشارتست
باصل ترک اختیار چه مطالعهٔ اختیار کلی و ملاحظهٔ افضلیت
آن بترک اختیار جزوی فرماید و همچنانک منشأ رضا یقین است
و انشراح صدر لازم آن منشأ کراهت شکست و ضیق
صدر لازم آن وقتی شبلی رحمه در صحبت جنید رحمه بر زبان کلمهٔ
لا حول براند جنید گفت ذاك ضیق صدر و ضیق الصدر من
ترک الرضا بالقضا شبلی گفت صدقت و کراهیت دو قسمت
کراهت قلب و کراهت نفس کراهت قلب ضد رضاست
مطلقا و کراهت نفس ضد حال رضا نه در مقامش و تا بود
که در خاطری این شبهت سر بر زند که چون حال مقدمه و اصل

چگونه ضد حال رضا با مقامش جمع تواند شد جوابش آنست
که حال محض موهبت است از غایت لطافت و نفوذ در همهٔ اجزاء
وجود سرایت کند و داعیهٔ طبع را احتمال نماند و مقام مکتسب آمیخته
لاجرم احتمال معارضت داعیهٔ طبع تواند بود و چون رضا نتیجهٔ یقینست
و یقین وصف خاص دلست رضا مخصوص بود بدل و کراهت
نفس در ان قادح نه الا آنک دل صاحب یقین بمثابت بحریست
زاخر که با سکون و قرار مضطرب هر گاه که ریاح احوال از مهب عنایت
الهی قصد وزیدن کند بحر دل در تموج آید و فضلهٔ موجی ازو بساحل
نفس میرسد و در مجاری طبع روان گردد و اثر رضا و طمانینت
بواسطهٔ آن در نفس پدید آید و بصفت متصف گردد و هر گاه که
آن ریاح قرار گیرد بحر قلب از تموج و اضطراب باز آمد و فیض علم
سکینه و طمانینت روی با حیز خود نهد و اضطراب و کراهت نفس
باز معاودت نماید گویا در ان حال جهالت که وصف ذاتی نفس است
در صورت علم تعین مختفی و نا پدید میشود و لباس حواس
عاریت در نفس می پوشاند و دل با او خطاب میکند شعر

اذا شئت ان ترضی و از ضی لک ۞ زمانی ما عشنا معاً و غنانیا
الا فارق الدنیا وارحمی ۞ باذنی فیها و انطق بلیلیا نیا بالین
بیت زبان حال اشد مسکه ۞ و متعهد قوم قد مشی من شرابنا
داعمی سقیناه ثلثاً فانصرا ۞ و آخر لم ینطق ثلثین حجةً
ادرنا علیه الکاس نوماً فاجبرا ۞ و همچنانک رضای نفس اثر رضای
قلبست رضا قلب اثر رضا ربست هر گاه که نظر رضوان الهی بدل

تعلق کیرد صفت رضا در بدید آید پس علامت اتصال
رضوان آلهی بدل بنده اتصال رضا بنده بود چنانکه کلام سهل
عبد الله رحمه الله اذا اتصل الرضا بالرضوان مجلی پی اتصال رضا
صورت بندد و ازینجاست قول رابعه با سفیان ثوری رحمه
اما تستحیی ان تطلب رضا من لست عنه براضی در مقابله
دعاء او اللهم ارض عنا و مقام رضا مقام واصلانست نه مقام
سالکان چنانکه بشر حافی در جواب سوال فضیل عیاض رحمه
که الرضا افضل ام الزهد گفت الرضا افضل لان الزاهد
فی الطریق والراضی واصل و چه مقام ورای آنکه کسی در محل
رضا جمع آید و کل الصید فی جوف الفرا و آنجا که نظر رضا
باشد سیئات حسنات نماید و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا و چه حال خوشتر از آن کسی را هرگز
مکروهی نرسد چنانکه امیر المومنین علی رضی گفته است
من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه و یحیی معاذ رحمه
گفته است یرجع الامر کله الی هذین الاصلین فعل منه بک و فعل
منک له فترضی فیما یعمل و تخلص فیما تعمل و ابن شمعون گفته است
الرضا بالحق والرضا عنه والرضا له فالرضا به مدبرا و مختارا
والرضا عنه قاسما و معطیا والرضا له الها و ربا و حال محبت لازم
مقام رضاست چه دقیق افعال همه در موقع رضا افتد که
فاعل محبوب بود و کل ما یفعل المحبوب محبوب و رضا
و محبت هرگز از بنده مفارقت نکنند نه در دنیا نه در آخرت

بکلیات
خوف و رجا چنانکه در آخرت مفارقت کنند و موافق این
قول جنیدست رحمه الله که پس الرضا والمحبة کالخوف والرجا
فانهما حالان لا یفارقان فی الدنیا والآخرة لانه فی الجنة لا یستغنی
عن الرضا والمحبة والله الموفق

باب دهم در احوال

و آن مشتمل است بر ده فصل

فصل اول در محبت

بدانکه جمله احوال عالیه بر محبت است همچنانکه بنا جمیع مقامات
شریفه بر توبت و از آن جهت که محبت محض موهبت است
جمله احوال را که مسمی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل
باطنیست بعالم جمال و آن بر دو گونه محبت عام اعنی میل قلب
بمطالعه جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاهده
جمال ذات محبت عام ماهیست که از مطالع صفات جمالی روی
نماید و محبت خاص ناری که وجود را بالایش دهد و در محبت
عام حد با صفا و درع ما کدر و در محبت خاص لا یتقی و لا تذر محبت
عام رحیق مختوم ممزوج و محبت خاص تسنیم صرف خالص شعر
الخمر ان لم یکن فیه بصحبه ، عندی حرام سوی ما کان بالغب
والحب ان لم یکن صدقا لصاحبه ، معذب القلب بین الصدق والکذب
محبت محب ممازجت با اغراض بشری حامل صفا و کدورت
و لطافت و کثافت و خفت و ثقل و محبت خاص محبت منزه
از شائبت اعلال همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت
در خفت شعر و کاس شربت بها بلطف ، و کان شرابها فیها هواه
و زنا الکاس فارغة و ملای ، و کان الوزن فیهما سواه

تا بل که لطافت و خفت این شراب در تلطیف و تخفیف جام اثر
کند و کثافت آن را بلطافت و ثقل بخفت مبدل کرده اند بر مثال
روح که جسم را لطافت و لذت بخشد شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرّغا
حتی اذا ملئت بصرف الراح ، خفت وکادت تستطیع بما حوت
انّ الجسوم تخف بالارواح ، همچنان ذات این شراب را در
اقداح ارواح نوش کنند و فضاله و صبابهٔ آن بر قلوب ریزند
مصراع وللارض من کاس الکرام نصیب ، ارواح حقیقت علی بخشد
و قلوب را ذوق شوق و نفوس را حقیقت طاعت و لذت این شراب
در همه اجزاء وجود اثر کند روح را لذت مشاهدت دهد و قلب را
لذت مذاکرت و نفس را لذت معاملت تا غایتی که لذت
طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب بود و دعاء رسول صلعم
اللهم اجعل حبک احب الیّ من نفسی وسمعی وبصری واهلی ومالی
ومن الماء البارد اشارت بدین حالتست و چون جام از غایت
لطافت و صفا در رنگ این شراب جان محو شود که تمییز نماند
و صورت وحدت پدید آید شعر رق الزجاج ورقت الخمر
فتشابها فتشاکل الامر ، فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر ، از شبلی پرسیدند که محبت چیست
گفت کاس لها وهج اذا استقر فی الحواس وسکن فی النفوس
تلاشت یعنی همه وجود را محو کرده اند و رنگ خود بخشد بنز آنکه
حالی مستقر گردد در او و منطفی نشود در صفت بوارق و لوامع و ابو عبدالله
قرشی رحمه گفته المحبة ان تهب کلک لمن احببت ولا یبقی لک منک شیء

ابوعلی رودباری رحمة الله علیه گفته است ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل
فی حد المحبة و قول جنید رحمه الله علیه دخول صفات المحبوب علی البدل
من المحب در این معنی تحقیق تمامست چه حقیقت محبت رابطه ایست
از روابط که محب بدو پیوندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را
بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود میکشد از وجود او جزئی محو کند
تا همه صفات او اول از وی قبض کند و آنگاه ذات او را بقبضهٔ قدرت
از وی برباید و بدل آن ذاتی که بیا بستی اتصاف بصفات خود او را
بدو بخشد و بعد از آن صفات او داخل آن ذات بدل یافته شود
و آنچه گفت علی البدل اشارت بدین معنی است که گفت علی المحب
چه ما دام تا محب موجود بود ذات او را بیشکی دخول صفات
محبوب نباشد لا یحمل عطایاه الا مطایاه ، و حقیقت فاذا احببته
کنت له سمعا وبصرا الحدیث و معنی تخلقوا باخلاق الله اینجا متحقق گردد
و محب بزبان حال گوید شعر انا من اهوی ومن اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا ، فاذا ابصرتنی ابصرته
واذا ابصرته ابصرتنا ، و این حال ثمرهٔ محبت ذاتست
آنست و اگر چه سببش پدید نیست شعر انّ المحبة امرها عجب
تلقی علیک وما لها سبب اما علامات آن بسیارست چه هر موی
بر اندام محب شاهد عدلیست بر صدق محبت او و هر حرکتی
علامتی و هر سکونی اماراتی ولکن مشاهدهٔ آن هر بدیده محب
نتوان کرد و ما جهت تمییز صادقان از مدعیان بعضی از آن علامات
علامتی اولی آنست که در دل او محبت دنیا و آخرت نبود چنانکه

اتصاف بصفات

طلعت

حق سبحانه وتعالی بعیسی علیه وحی فرستاد یا عیسی انی اذا اطلعت
علی قلب عبد فلا اجد فیه حب الدنیا والآخرة ملأته حبی در
اخبار داود است علیه یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها
حبی وحب غیری وشاید که محبت الهی با شفقت بر خلق در دل یکی
جمع شود وبعضی را آن شفقت محبت نماید ونشان آن شفقت است
آنک اگر صاحب این دو وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی وابقاء
طرفی دیگر طرف خلق ترک گیرد چنانک رسیده که روزی حسین علی
رضی الله عنهما پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت پدرش گفت نعم گفت
اتحب الله پدرش گفت نعم حسین گفت هیهات لا یجتمع محبتان
فی قلب واحد علی علیه السلام بگریست آنگاه حسین رضی گفت یا ابت ما تقول
لو انک مخیر بین قتلی وترک الایمان علی علیه گفت اختار
القتل علی ترک الایمان حسین علیه السلام گفت ابشر یا ابت فان ذلک
محبة وهذه شفقة علامتی دیگر آنک هرچه جز برو عرضه کنند
بدان التفات ننماید ونظر از چهره محبوب بنگرداند حکایت
حکایتی مشهورست که روزی زنی جمیله رسید واظهار محبت
کرد آن زن امتحان را گفت ان ورائی من هی احسن منی وجها
واتم جمالا وهی اختی فخص باز نگریست زن بنفرید وتوبیخ او را زبان
بگشود که یا بطال اذا نظرتک من بعید ظننت انک عارف
واذا قربت وتکلمت ظننت انک عاشق فالآن لیست لا عارف
ولا عاشق علامتی دیگر آنک وسایل وصول محبوب را دوست
دارد ومطیع ومستسلم باشد چه آن محبت وطاعت غیر محبت

وطاعت محبوب بود وقل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ازینجاست که گفته مجنون بیت
اذا لاح لیلی هوانها ، واقتل الاخوان والکبارا ، علامتی دیگر آنک
از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند بود برخلاف باشد چنانک
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت
کرد واز جانبین شرط رفت که هرچه از منکرات ببیند نکیر کند
کنند باز نوشتند چون بمکه رسیدند ناگاه غلامی صاحب جمال دیدند
وزوری امردی صاحب جمال نشسته ابراهیم بدو نگریست ونظر مکرر
گردانید رفیقش گفت این چه عهد ما ان لا یخفی احدنا
علی الصاحب شیئا من المنهیات ابراهیم آب در چشم گردانید
وگفت ذاک ولدی فارقته وهو صغیر فالآن لما رأیته عرفته
صاحبش الا اخبره عنک ابراهیم گفت لا فان ذاک شیئ ترکته
لله فلا اعود فیه واین شعر انشاد کرد وگفت هجرت الخلق طرا فی هواکا
وایتمت العیال لکی اراکا ، ولو قطعتنی اربا ثم اربا
لما حن الفؤاد الی سواکا ، علامتی دیگر آنک بذکر محبوب
مولع ومشغوف بود چنانک در خبرست من احب شیئا اکثر
ذکره واز آن هرگز ملول نشود بلکه هر کرت که بشنود زیادتی
وطرب زاید در وجد آید چنانک گفته اند وحدثنی یا سعد عنها فزدتنی
جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد وتا غایتی ذکر محبوب دوست
دارد که اگر در اثنای آن ملامت شود بشنود واز آن ملامت لذت یابد
وگوید شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم

وعلامتی دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر ونواهی طاعت دارد
و هرگز قصد مخالفت حکم او نکند چنانک رابعه رحمها گفته است شعر
تعصی الاله وانت تظهر حبه ۰ هذا لعمری فی الفعال بدیع
ان کان حبک صادقا لاطعته ۰ ان المحب لمن یحب مطیع شعر
و سهل بن عبد الله رحمه گفته است المحبة معانقة الطاعة ومباینة المخالفة
و از رویم رحمه پرسیدند که محبت چیست گفت الموافقة فی جمیع
الاحوال و این معنی انشا کرده شعر ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة
وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا ۰ علامتی دیگر آنکه هر چه اختیار
کند نظر او در آن بر طلب رضا محبوب مقصور بود نه بر غرض دیگر
چنانک ابو بکر کتانی رحمه گفته است المحبة الایثار للمحبوب و شبلی
علیه الرحمة گفته المحبة ایثار ما یحب المحبوب وان کرهت کل ما
سایکره المحبوب وان احببت علامتی دیگر آنکه هر طاعت اندک
محبوب بسیار داند و بسیار خود اندک چنانک قول بایزید
رحمه الله المحبة استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل من
حبیبک و حق تعالی بموسی علیه وحی فرستاد که ان من شرط
المحبة ان تستقل کثیر ما منک ما قال شعر کثیر وتستکثر
قلیل نضل فان لک بسی ما کر شعر قلیل منک یکفینی ولکن
قلیلک لا یقال له قلیل علامتی دیگر حیرت و دهشت
در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو
اشعه نور مشاهدت محبوب کامل و خیره گردد و از آن
حیرت و هیمان و دهشت و غرق تولد کند و صاحب این

حال

حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاع احوال وارد
و هیمان از حیز روح تجاوز ننماید و قلب از حضور و محافظت
اقوال و افعال مانع نگردد بلکه چندانک روح او در مشاهده حیران
تر قلب او در محاضره هشیار تر لاجرم طلب او این بود
که رب زدنی تحیرا و اگر قوت و تمکین چندان ندارد در غلبات آن
پیر رشته تمییز از دست اختیارش ربوده کرده فریاد بر آید
که شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی ۰ یا دلیلا لمن تحیر فیکا ۰ علامتی
دیگر آنکه مشاهده محبوب و وصال او در شوقش نقصان نیارد
بلکه هر لحظه در مشاهده و هر نفس در مواصله شوقی جدید
تعطشی هل من مزید در نهاد او ریخته میکرده و چندانک قرب
قربش زیادت میکرده و نظرش بر مرتبه فوق آن می افتد و شوق
و تعلقش در طلب وصول آن تزاید و تضاعف می پذیرد
و همچنانک جمال محبوب را نهایت نیست شوق محب را غایت
نیست ذو النون رحمه الله علیه گوید رایت فی ارض البادیة
امراة تسیر مع المحبة فسالتها عن غایة المحبة فقالت لیس لها غایة
فقلت ولم فقالت لان المحبوب لا غایة له و این ده علامت
که شمرده شد اندکیست از بسیار و حصر آن مجلدات ممکن نگردد
و بنا بر کثرت علامات در تعریف محبت اقوال مختلف است
هر کس بحسب وصف و علامتی دیگر تعریفی از آن خور حال خود کرده اند
و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است
فصل دوم در شوق هیجان داعیه تمتع از محبوبیت در باطن

محبت و وجدان لازم صدق محبت است چنانک ابو عثمان حیری رحمه
گوید الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الی لقائه و شوق
بحسب انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات
با دراک لطف و رحمت و احسان محبوب و محبان ذات بلقا
و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت
احمر قلیل الوجود است که چه بیشتر طالبان رحمت الله اند نه
طالبان الله صاحب دلی گفته است چندین هزار عبد الرحمن
و عبد الرحیم و عبد الکریم هست که یک عبد الله نیست یعنی طالبان
رحمت بسیار است و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقا
اوست و اگر تقدیرا در دوزخ باشند و دوزخ فراق او را اگر چه
در بهشت باشد چنانک بایزید رحمه گوید ان لله عبادا لو حجبهم
و لحظة فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا من الجنة کما یستغیث
اهل النار من النار شعر ان الجنان بحیم عند فوتکم و النار رینة ترکم علیهم
و حال شوق مطیه است که قاصدان کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند
و دوام او با دوام محبت پیوسته است مادام تا محبت باقی بود
شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بر بقاء شوق در مقام حضور
و شهود انکار کرده اند گفته انما یکون الشوق الی الغائب و متی غاب
الحبیب من الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که
شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده و لازم نیست چه اهل حضور را
در اثناء مشاهده محبوب مطالب و مآرب دیگر هست که با وجود شهود
مشتاق آن باشند چنانک وصول و قرب و ترقی داشته

آن نه هر که مشاهده محبوب یافت بدولت وصل رسید
و نه هر که واصل شد مقام قرب یافت و نه هر که قرب شد منتهای
درجات قرب رسید و نه هر که آن درجه یافت بر وی سیر تمام
و باقی ماند ابو الحسین نوری رحمه در این معنی گفته است شعر
یا من یشاهده عینی فاحجبه ۰ منی قربا لقد عزت مطالبه
و شوق بدین مطالب بر حسب رفعت درجات آن از شوق
مشاهده بس صعب تر بود چنانک بعضی از اکابر طریقت
گفته اند شوق المشاهدة و اللقاء اشد من شوق البعد و الغیبة
فیکون فی حال البعد و الغیبة مشتاقا الی اللقاء و یکون فی
حال اللقاء و المشاهدة مشتاقا الی زواید و مبار من الحبیب
و افضاله و در اخبار داود علیه آمده است که یا داود خلقت
قلوب المشتاقین الی من رضوانی و اصطنعت لهم من
قلوبهم طرقا ینظرون به الی لیزداد الشوق مع کل لحظة و مضمون
این خبر مقوی قول ماست چه هر گاه که در حال نظر محبوب هر لحظه
شوق زیادت گردد معلوم شود که حاضران و ناظران شوق
زیادت بود شعر اذا دنت الخیام من الخیام ۰ و ابرح ما یکون الشوق یوما
پس محب نسبت با آنچه یافته باشد از مشاهده محبوب و قرب او
مشتاق نبود و نسبت با آنچه نیافته مشتاق بود و نیز شوق
مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول آن کما ینبغی
در این عالم متعذر و لهذا بنا برین گفته اند الشوق استبطاء المکر
و ابو عثمان حیری رحمه گفته است فی قوله تعالی و ان اجل الله لات

تورية للمشتاقين معناه اني اعلم ان شوقكم الي غالب وانا اجلت
لقائكم اجلا وعن قريب يكون وصولكم الي من تشتاقون اليه و
هرچند در بعضي مواضع شوق بسبب استبطاء موقتست در بعضي
مواضع ديگر كه مطلوب از محبوب امري بود كه تحصيلش
برابطهء حيوة متعلق باشد بسبب آن نه بلكه منافي آن باشد چه
درين حال حيوة بمحبوب تواند بود و بسبب استبطاء موت هم
لازم نيست كه شوق حق اليقين و مقام وصول بود چه شايد كه
سبب آن شوق مشاهده و لقا باشد همست با كسي كه تحصيل
آن از درين عالم متعذر يا متعسر شناسد و آنچه ذو النون رحمه گفته
الشوق اعلى الدرجات واعلى المقامات فاذا بلغها الانسان
استبطأ الموت شوقا الى ربه وفرحا للقائه والنظر اليه يمكن
كه عبارت ازين دو اعتبار بود چه لفظ لقا اكثر چه مشترك است
ميان معني مشاهده و وصول درين محل حاملش بر وصول اوليتر تا
معطوف مغاير معطوف عليه باشد **فصل سيم** در غيرت از جمله
لوازم محبت حال غيرتست هيچ محب نبود الا كه غيور بود و مراد
از غيرت حميت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غير يا تعلق
غير از محبوب بسبب مشاركتش با او يا بسبب اطلاعش بر او
و غيرت بر سه گونه است غيرت محب و غيرت محبوب و غيرت
محبت و اين تقسيم مناقض آن نيست كه غيرت خاص محب را بود
چه غيرت محبوب هم محبي تواند بود نه محبوبي و همچنين غيرت محبت چنانكه
بعد ازين روشن شود اما غيرت محب بر دو نوع بود غيرت محب غير

محبوب و غيرت محب محبوب غيرت محب غير محبوب در قطع تعلق غير از
محبوب از غير مفيد نباشد و لكن در قطع تعلق غير از محبوب شايد
كه مفيد بود چنانكه غيرت ابليس كه در قطع تعلق نظر محبوب با آدم
هيچ اثر نكرد و بلكه چون سبب مزيد تعلق وي آمد و از محبوبش بكلي قطع
كرد لاجرم مهجور و ملعون ابد باند اما در قطع تعلق محب غير محبوب
از محبوب اثر نمود وي ماند و غيرت محب محبوب يا بر تعلق محبوب
بود با غير محبي يا بر تعلق غير با محبوب بمحبوبي يا بر نسبت مشاركت غير با محبوب
بر اطلاع غير با محبوب اما غيرتش بر تعلق محبوب با غير محبوبي
چنان بود كه بعضي از آثار محبت محبوب بر شخصي مشاهده كند و
او را از رعايت بعضي آداب خالي يابد بسبب تعلق نظر
محبت محبوب بدان محل غيرت ماند و حدت غيرت اگر توتش
زيادت بود تعلق آن نظر از ان محل قطع كند و آنگاه معلوم گردد
كه تعلق آن نظر بدان محل بود و ازين جهت علما محقق بحفظ حرمات
مشايخ و تحصيل ايشان وصيت فرموده اند و غيرتش بر تعلق
غير با محبوب بمحبوبي هم داخل ان غيرت بود اما غيرتش بر سبب
مشاركت غير با محبوب چنان بود كه غيري را در نسبت با تعظيم
با ذكر شاغل با محبوب مشارك بيند و خواهد كه نسبت آن شي را
با محبوب با خلاص در محبت و تعظيم و ذكر بر دارد و اسباب آنرا
نگذارد چنانكه سليمان عليه السلام كه محبت صافنات جياد و اشتغال
بدان او را از ذكر حق سبحانه و تعالى مشغول كرده بود بعد ازان
آتش غيرتش را فروخت و تيغ لا دريغ از نيام قهر بركشيد

وسیکفت انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب
ردوها علی و پایها و گردنهای ایشان قطع میکرد فطفق مسحا بالسوق
والاعناق و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را
با محبوب خود در سر معامله باشد و از سما نمره و سیاه مره و ملاطفه
او نصیبی یابد نخواهد که دیگری بر آن حال اطلاع یابد و آن را
با انکار یا بسببی دیگر که قاطع تهمت بود باز می پوشد از [...] اجنید
رحمة الله علیه گفته است الغیرة عند المحبة من علل اولیا [...] و اما
الغیرة عند المحبة والمنادمة و جنید هم گفته است لا یجوز الغیرة
الا فی اوقات ثلاثة عند الذکر و عند الغفلة و عند المحبة اذا اراد
صاحبه مع العلاقة و عند التعظیم و اما غیرت محبوب بر تعلق
محب بود با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از
از محبوب وقتی صورت بندد که محب محب [...] شود چه غیرت لازم محبت
و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را محبوبی از وی [...] نصیب نه
الا محبتی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیری چنانک قطع تعلق او
کند از غیر و آن غیر عبارتست از هر چه سکون باطن و قرار دل
محب گردد از دنیا و آخرت و ما فیهما پس اگر تعلق محب با دنیا
بود دنیا را از و قبض کند چنانک خبر رسانیده است که اذا اقبلت
علی عبدی بوجهی کله زویت عنه الدنیا کلها و اگر تعلق او با مردم
بود جهت جاه و قبول از جاه را بتقبیح صورت حال او در نظر مردم
بشکند و تیغ ملامت ایشان تعلق او را قطع کند و اگر
تعلق او با نفس خود بود بصورت معایب و قبایح نفس را

بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر تعلق او بهشت
و حور و قصور و انواع نعیم اخروی بود از اسبابی از اسباب
قطع کند چنانک آدم علیه السلام که چون دل او با نعیم جنت
و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت تیغ غیرت آن تعلق را
قطع کرد و او را از وطن مالوف و صحبت حوا بسبب صدور جرم
دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان
بود که حال او را از نظر اغیار در حجب عزت و قباب غیرت
خود مستور دارد تا جز نظر او بر وی نیاید اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری و این غیرت مانند غیرت رجالست بر زنان و همانا
مضمون این حدیث که الاولیاء عرایس الله فی الارض آنست
بدین معنی بود و همچنین در خبرست که انا غیور و سعد غیور والله
اغیر منا و اما غایت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقایق
و دقایق بدان نرسد چه غیرت از خواص محبت است و فهم معنی
محبت از غوامض علوم و نه هر کسی بدان راه برد بخلاف محبی و محبوب
و بیانش آنست که اگر چه غیرت وصف ذاتی محبت و وجود
آن وصف در و بواسطه محبتست که اگر نه محبت بودی محب را
هرگز غیرت نبودی پس قیام غیرت هم بمحبت بود و هم بمحب
و قیام یک صفت بدو ذات محالست پس یا محب ذات بود
و محبت بدو قایم یا بر عکس و محبت باصالت و تقدم از محب
اولیست چه قیام او بذات خودست و قیام محب بدو از آن جهت
که محبی و محبوبی دو اعتبارند عارض ذات محبت شده و در وی

و روی وی آورده و محبت رابطهٔ اتحاد میان محب و محبوب
تا محب را بمحبوب رساند و از فراق مغایرتش برهاند و تا مادام
تا محب روی بکلی در محبت نیارد و محبوب را غیر محبت بود هنوز
روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و محبوب برنخیزد بلکه
او را هنوز حقیقت محبت نخواستند چنانکه جنید رحمة الله علیه
گفته است المحبة محبة المحبة للمحبوب و نوری رحمه گفته است
المحبة محو المحبة و چون روی بکلی در قبله محبت آرد محبوب و محبت
کلی شد و رسم یکانگی از میان هر دو برخاست و این حال نتیجهٔ
غیرت محبت بود که روی او را از همه جهات بگرداند و در قبلهٔ
خود آرد و از قید محبت محبوب خارجیش آزاد کرد اند و
در زبان محبت این حال را مخالعهٔ محب از محبوب خوانند چه
از آن چو وصل محبت یکبارگی محب را نیز نخواهد و در خودش محو
کرداند تا معنی که لفظ اتحاد عبارت از آنست محقق گردد
چه ذات محبت و محب و محبوب درین مقام هر سه یک چیز شود
پس نه وصل ماند نه فراق نه قرب نه بعد نه رد نه قبول
چه تصور این عبارات در ذات واحد صورت نبندد و درین
مقام است آنچه گفته اند شعر معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا
چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد **فصل چهارم** در قرب لفظ
قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین
جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و
استغراق و غیبت خود هم غایب و الا از جمیع صفات خود

تا غایتی

تا غایتی که از صفات قرب و استغراق و غیبت خود هم
غایب بود و الا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد ابو
یعقوب سوسی رحمه الله علیه گفته است مادام العبد یکون بالقرب
لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب فاذا ذهب عن رؤیة القرب
بالقرب فذلک قرب و نوری رحمه گوید شعر ارانی حینما نقربا
وهیهات الا عنک منک التقرب ، فما عنک لی صبر و لا فیک حیلة
و لا منک لی بد و لا عنک مهرب ، تقرب قوم بالرضا فوصلتهم
فما لی بعید منک و الکل یطلب ، و از رویم رحمه پرسیدند که قرب
چیست گفت هو ازالة کل معترض و بعضی گفته اند القرب ان ید
علیه و تتذلل له یعنی قرب نام آنست که همه تک و پوی در کل
جمع باشی و تذلل و تزرع بدین وجه صفت تو باشد چه هر گاه که نفس
در مقام تفرقه و عبودیت رتبتی یابد روح در مقام جمع و ربوبیت
رتبتی دیگر یابد و صاحب این حال را دیده که گوید شعر
قد تحققتک فی السر فناجاک لسانی ، فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعانی
و قرب حق سبحانه و تعالی بدل بنده براندازهٔ قرب دل بنده بود
و هر چند دل او بخدای نزدیکتر خدای بدو نزدیکتر چنانکه جنید
رحمه الله علیه گفته است ان الله تعالی یقرب من قلوب عباده علی
حسب ما یری من قرب قلوب عباده منه فانظر ما ذا یقرب منه
قلبک و عبد الله بن خفیف رحمه گفته است قربک منه تعبدا حو
منه و قربه منک تقدم ما اتیتک له و انت اعلم بکونک و مراتبک
و اهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب می افزاید خوف

در هیبت وانس و هیبت او زیادت می شود ذوالنون رحمه
حکایت کند که رایت اعرابیاً یطوف بالکعبة وقد نحل جسمه
واصفر لونه ودق عظمه فقلت احب انت فقال نعم فقلت و حبیبک
منک قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت حبیبک موافق
لک ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله تعالی
حبیب قریب موافق وانت علی هذه الصورة فقال لی یا بطال
اما علمت ان عذاب عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد
و هو گوید که ما ازداد احد من الله قربة الا ازداد هیبة و همچنانک
محبت الله سبحانه بمواظبت بر نوافل یافته میشود قرب او
باداء فرایض حاصل کرده چنانک نصراباذی رحمه گفته است
باتباع السنة تنال المعرفة وباداء الفرایض تنال القربة وبالمواظبة
علی النوافل تنال المحبة **فصل پنجم** در حیا حیا از جمله احوال محبانست
چندانک قرب زیادت پیش دهد که هنوز حال حیا بدو نزدیک باشد
علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است
سهل عبد الله رحمه ادنی مقام من مقامات القرب الحیاء و حیا است
که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد وانچه گوید
باشد حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است
که قلب ایشان از هیبت اطلاع رب جل شانه در کسبات
و تقصیرات خود منطوی گردد چنانک ذوالنون رحمه گفته است الحیاء
وجود الهیبة فی القلب مع وحشة ما سبق منک الی ربک و حیا
خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت

خشیه

شهود حق سبحانه در خود منطوی گردد چنانک شیخ الاسلام رحمه
گوید الحیاء اطراق الروح اجلالا لعظیم الجلال و ازین قبیل است
حیا اسرافیل علیه السلام فی الخبر انه یتستر بجناحیه حیاء من الله عز و جل
و همچنین حیا عثمان رضی الله عنه در آنچه گفته است انی لاغتسل
فی البیت المظلم فانطوی حیاء من الله عز و جل و این حیا است
که از جمله احوال است و اما حیا عام مندرج است در تحت مقام
مراقبه نظر حق سبحانه و ازین حیا است آنچه در خبر است استحیوا
من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من الله یا رسول الله قال
لیس ذلک ولکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الرأس
وما وعی والبطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن اراد الآخرة
ترک زینة الدنیا فمن فعل ذلک فقد استحیی من الله حق
الحیاء و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت چنانک حیا
آدم صلوات الله علیه که چون بزلت مخالفت مبتلا شد از خجالت
در بهشت بهر گوشه میگریخت ندا آمد که یا آدم افرارا منا جواب
داد که لا ولکن حیاء منک و در حدیث آمده است حکایة عن الله
تعالی ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان ارده و یعصینی فلا یستحیی منی
دوم حیا تقصیر در طاعت چنانک ابوبکر وراق رحمه الله علیه گفته است
ربما اصلی فقد رکعتین فانصرف وانا بمنزلة من ینصرف عن السرقة
من الحیاء وابو سلیمان دارانی رحمه الله علیه گوید ان العبد عمل علی
اربع درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء واشرفهم منزلة
من عمل علی الحیاء لما تیقن ان الله یراه علی کل حال استحیی من حسناته

اکثر ما یستحیی العاصون من سیئاتهم و بعضی از حکما گفته اند
من تکلم فی الحیاء ولا یستحیی من الله فما تکلم فهو مستدرج والله اعلم

فصل ششم در انس و هیبت انس عبارتست از التذاذ
باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب و منشاء انس و هیبت یا جمال و جلال
صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب
روح است و آنچه شیخ الاسلام گفته است الانس التذاذ
الروح بکمال الجمال تعریف انس روح است و استقلال انس
و هیبت جز بوجود روح نتواند بود لاجرم انس و هیبت قلب گاه
گاه بسبب تنازل حال تا وجود تلوین در معرض زوال و فنا افتد
و انس و هیبت روح بسبب تجرد وجود و استقرار در محل
تمکین از معرض فنا ایمن باشند و مادام تا حال مشاهده مستقیم
نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن سالک متناوب و متعاقب
باشند گاه حال انس غلبه گیرد و از فرط انبساط تولد کند
و گاه حال هیبت غلبه کند و از فرط انقباض غلبه گیرد و چون
در مقام مشاهده تمکین یافت و معنی تجلی مشاهده جمال شد و بعین
یسری مشاهده جلال حال انس و هیبت در مستقیم و معتدل
گردد و هر یک ممد و معدل آن دیگر شود و هیبت مقوم انس شد و
بدان معنی که صاحب آنرا از فرط انبساط با محبوب رعایت کند و انس
معدل هیبت بود بران معنی که صاحب آنرا از فرط انقباض
محافظت نماید و انس و هیبت حقیقی اینست چنانکه جنید رحمه
گفته است الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة و قول ذوالنون

رحمه الانس انبساط المحب مع المحبوب و هم مقید بود بشرط
مقارنت هیبت و رعایت اعتدال و هرگاه که حال انس
مقام گشت پیوسته بر سبیل مطالعهٔ جمال محبوب مشغول بود
لاجرم هیچ حال از مقام خود متزحزح نشود و مادام تا بحوادث
و عوارض خارجی متزحزح گردد هنوز حال انس مقام او گشته
باشد و ازینجاست قول ذوالنون رحمه که ادنی مقام الانس
ان یلقی صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلک عمن انس به و از علامات
اهل انس یکی آنست که از غیرت محبوب و ما سوی خود
مستوحش باشند تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت
دارند و چگونه ندارند و حال آنکه هیچ مشوش و مشورانندهٔ
وقت آن مداخلت و ملازمت ندارد که نفس و ازینجاست
قول شبلی رحمه الانس وحشتک منک یکی از کبار و عظما
عبد العزیز رحمه نوشت یکن انسک بالله وانقطاعک الیه
فان لله عبادا استانسوا بالله فکانوا فی وحدتهم اشد استیناسا
من الناس فی کثرتهم واوحش ما یکون الناس آنس ما یکون
و آنس ما یکون الناس اوحش ما یکون و علامتی دیگر آنکه
جان با ذکر محبوب انس گیرند که در عموم اوقات مستغرق
تفکر و تذکر او باشند و از رؤیت اغیار رغایب چنانکه بعضی
گفته اند الانس هو ان تستانس بالاذکار و تغیب عن
رؤیة الاغیار و در ضمن این ابیات که از ردیم رحمه تعلیق است
بانس یاد کرد شعر شغلت قلبی بما لدیک فلا

ظلا معک طول الحیوة من ذکره ؛ انستنی منک بالبر فقد ؛ اوحشنی من جمیع البشر
ذکراه لی مونس یعارضنی ؛ یوعدنی منک بالظفر ؛ وکیف انساک یا مدی همی
وانت منی بموضع النظر ؛ و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب
علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و آن علامت مشترکست میان
انس روح و قلب و قول ابو سعید خراز رحمه در این معنی که الانس محادثة
الارواح مع المحبوب فی مجالس القرب مخصوص است بانس روح
و قول رابعه عدویه رحمها ؛ و لقد جعلتک فی الفواد محدثی
و ابحت جسمی من اراد جلوسی ؛ فالجسم منی للجلیس موانس
و حبیب قلبی فی الفواد انیسی ؛ مخصوص بانس قلب علامتی
دیگر آنک چندانک بر اید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود چنانک
ابوالحسین وراق رحمه گفته است لا یکون الانس الا بالله
و معه التعظیم لان کل من استانست به سقط عن قلبک تعظیمه وقف
الا الله تعالی فانک لن تزداد انسا به الا ازددت منه هیبة و تعظیما
و این علامت نیز مشترکست و مورد مرتبه انس ذات و صفات
مرتبه دیگر هست در انس که آنرا انس بطاعت محبوب خوانند
مانند انس بصلوة و تلاوة و ذکر و سایر آن و این انس مرتبهٔ
عبادست و انس بصفات مرتبه سالکان و انس بذات
مرتبهٔ واصلان **فصل هشتم** در قبض و بسط سالک طریق
حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و در اوایل محبت خاص رسد
داخل زمرهٔ اصحاب قلوب و ارباب احوال شود حالت قبض
و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مقلب القلوب تعالی شانه

قلب او را همواره میان این دو حال متعاقب متناوب منقلب
میدارد تا بکلی حظوظ او را از وی قبض کند و از نور خودش منبسط
گرداند یعنی در قبضش نیک بفشارد تا فضلات وجود حظوظ
او مترشح گردد و ممکن که آثار آن رشحات در صورت قطرات عبرات
نموده شود و گاهی در میدان بسطش عنان فرو گذارد تا نام رسم
عبودیت و اخلاص بجای میدارد چنانک واسطی رحمه گفته است
یقبضک عما لک و یبسطک فیما له و نوری بعض مشایخ
و یبسطک لا با، و مراد از قبض انتزاع حظ است از قلب
بجهت آنک تا قبض حال بپرورد ازو و مراد از بسط اشراق
قلبست بلمعات نور حال پرورد و سبب وجود و نشو قبض ظهور
صفات نفس و حجاب شدن آنست و نتیجه اش انحصار
وانکماد قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از
پیش دل و اثرش انشراح و انبساط قلب و از جمله
صفات نفس که پیشتر حجاب بسط ازو بود یکی طغیانست
و آن چنان بود که در حال نزول وارد سرور و انبساط و فرح
قلب بدان نفس استراق سمع کند و از آن حال متنبه
گردد و بنشاط و فرح در اهتزاز آید و از حرکت او ظلمتی مرتفع
شود و بر مثال غیم سطح حجاب نور حال گردد و از آن قبضی تولد کند
و طریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد بپوشش
از استراق نفس پناه باحضرت الهی برد و از سر صدق و اخلاص
اما ناید تا حق تعالی برد و از عصمت سبانه او نفس فرو گذارد

واو را از تشتت نفس وطغیان از نگاه دارد از جنید رحمه
پرسیدند که علی ما ذا اتأسف من اوقاتک جواب داد که
علی زمان بسط اورث قبضا وزمان انس اورث وحشة
واین مثل گواه است که کان مشرب بصیر روبکم فکدرته ید الایام حین صفا
وگاه بود که مبتدی باز اشتباه قبض وبسط هیجانات طبع در نفس
پدید آید وپندارند که قبض است یا بسط که در دل پدید آمده
وبدین اشتباه در غلط افتند وشیخ الاسلام رحمه الله هم ونشاط را
تعریف کرده است وگفته الهم وهج شاجور النفس والنشاط
ارتفاع موج النفس عند تلاطم بحر الطبع وچون نهایت قبض
بسط است ونهایت بسط فنا ودر فنا قبض وبسط محال است پس
ابو القسم فارس گفته است وجد اولا القبض ثم البسط
ثم لاقبض ولابسط وچون قبض وبسط از جمله احوال متنبدیانست
بجای قبض وبسط خوف ورجا هیچ یک منتهیان را بجای آن
فنا وبقا بود وخوف ورجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط
ومبتدی ومحمل هم ونشاط بحکم طبع ومنتهیان را تحت استیلاء
از وجود نه قبض وبسط بود ونه خوف ورجا ونه هم ونشاط
الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف
قلب بر وظاهر گردد وهم ونشاط او بقبض وبسط بدل شود وبدل
قبض وبسط دل در نفس باقی باشد وهرگز مرتفع نگردد

فصل هشتم در فنا وبقا فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله
وبقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی

منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند
وسیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق
وجودی وذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان
در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی
میکند واختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا وبقا پسند است
باختلاف احوال ایشان هر کسی از فرا خور فهم وصلاح حال
او جوابی گفته اند واز فنا وبقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر
کمتر کرده بعضی گفته مراد از فنا فنای مخالفات است واز بقا بقای
موافقات واین معنی از لوازم توبت نصوح است وبعضی
گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست چنانکه بزرگی گفته است
لا ابالی امرأة رأت ام حایطا وبقا بقای رغبت در آخرت
واین معنی لازم مقام زهدیست وبعضی گفته اند فنا زوال
حظوظ دنیوی والعقبوی است مطلقا وبقا بقای رغبت حق سبحانه چنانک
خراز رحمه گفته است علامة من ادعی الفنا ذهاب حظه
من الدنیا والآخرة الا من الله تعالی واین معنی لازم صدق
محبت ذاتیست وبعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است
وبقا بقای اوصاف جمیله واین معنی از مقتضیات تزکیه وتحلیه
نفس است وبعضی گفته است فنا غیبت است از اشیا
وبقا حضور باحق واین معنی نتیجه سکر حالیست وشیخ الاسلام رحمه
گفته است الفنا المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه
وتعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و

فنا مطلق اینست و اقسام دیگر هر یک فنا است بوجهی
و فنا دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن فنای ظاهر فنای افعالست
و آن چنان بود که تجلی افعال الهیست و صاحب این فنا چنان مستغرق
در افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از مکونات هیچ
فعل و ارادت و اختیار نه بیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت
و اختیار حق سبحانه و تعالی و چنان مسلوب الاختیار گردد
بوجودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهده
تجرد فعل الهی چنان بود به فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان
درین مقام مانده اند و نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که
که حق سبحانه کسی بر ایشان گماشته است که متعهدات ایشان
از طعام و سقی و غیر آن قیام نماید و اما فنای باطن فنای صفات
و فنای ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه صفات قدیمه
غرق فنای صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات
قدیم غرق فنای ذات خود تا چنان وجود حق بر و غالب و مستولی
شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس خالی گردد و شیخ
الاسلام رحمه حکایات کند که وقتی از شیخ ابو محمد البصری رحمه
سوال کردم که هل یکون بقاء المنجیات فی السر و وجود الراحة
من الشرک الخفی و کان عندی ان ذلک من الشرک الخفی فقال
فقال لی هذا یکون فی مقام الفناء و مراد اش آنست والله اعلم
که بقاء آن نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک
شرک بود و نسبت با کسی که بمقام بعد از فنا رسیده باشد شرک

بود و اما غیبت از احساس درین مقام لازم نباشد بل
شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب غایب ماندن
از احساس استیلاء و غلبه و گنجایی ظرف بود هم فنا در گنجد و هم
حضور باطنش غرق لجه فنا بود و ظاهرش حاضر آنچه می رود
از اقوال و افعال و این وقتی تواند که در مقام مشاهده ذات
و صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا با صحو آمده و آنکه
هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب
کرد اند چنانک وقتی عبد الله عمر رضی الله عنهما در طواف شخصی بروی
بروی سلام نشنید و سلامش را جواب نداد آن شخص
بعد از آن آن معنی اظهار کرد عبد الله گفت کنا نتراأی الله
فی ذلک المکان و آورده اند که مسلم ابن یسار رحمه الله علیه
وقتی در جامع بصره در نماز بود و ناگاه ستونی از آن جامع
چنانک همه اهل بازار از آن خبر یافتند و او در مسجد احساس
نکرد و بقائی که در ازای ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را
بعد از فناء ارادت و اختیار مالک ارادت و اختیار کند
و در تصرف مطلق العنان کرده اند تا هر چه خواهد باختیار
و ارادت حق میکند و هم چنانک تارک اختیار مطلق در هر مرتبه
از مراتب نیابت تارک اختیار در کلیات امور تا وقتی که او را
مأذون کرده و در جزئیات تا اول بباطن با حق سبحانه رجوع
ناید هم در مرتبه از مقام فنا بود و بقائی که در ازای فنای باطن
بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی

از قبر فنا در محشر ظهور الملحقه شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد چنانک
نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب
خلق بود چنانک نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق
و صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خود پس آنک حجاب یکدیگر
گردد مشاهده کند و فنا و بقا در وی با هم مجموع و در یکدیگر مندرج
باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی اخت الا که در حال ظهور
بقا فنا بطریق علم و ذوق مندرج بود و در حال ظهور فنا بقا بطریق
علم مندرج چنانک ابوسعید خراز رحمه گفته است اهل الفنا
فی الفنا تنجیهم ان یصحبهم علی البقا و اهل البقا فی البقا محنتهم ان
یصحبهم علی الفنا و هم گوید الفنا هو التلاشی بالحق والبقا هو الحضور
مع الحق و جنید رحمه الله علیه گوید الفنا استعجام الکل عن اوصافک
و اشتغال الکل منک بکلیته و این قول جامع است فنا ظاهر
و باطن او فنا ظاهر نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوالست
و فنا باطن خاصه احوال که از رق تصرف احوال آزاد شده
باشند و از حجاب قلب بیرون رفته و از صحبت قلب بصحبت
مقلب قلب پیوسته **فصل نهم** در اتصال نهایت جمله احوال
شریفه اتصال محبت بمحبوب و آن بعد از فنا وجود محب
و بقا او بمحبوب صورت نه بندد چه قبل الفنا امکان وصول
آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را جای
مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول متصور نگردد بلکه اتصال
بعد از بقا وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی

مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد چه همچنانک ضد از صحبت
ضد ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد سه
بحق باز رسن چنین به، فمن هو النار کیف یحترق، و از این جهت
اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری
نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانک
رویم رحمه گوید اهل الوصول اوصل الله الیهم قلوبهم فهم محفوظ
القوی ممنوعون من الخلق ابدا و همچنانک قوای ایشان
از تلاشی محفوظ بود و ایشان از تغیر بسبب مخالطت خلق
و مشاهدت شواهد ممنوع بود چه اگر بعد از وصول بسبب
اسباب تفرقه وجهی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول
رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست چنانک ذوالنون رحمه
گفته است ما رجع من رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد
فرجع عنه و یحیی معاذ رحمه گفته است العمال اربعة تایب
و زاهد و مشتاق و واصل فالتایب محجوب بتوبته والزاهد
محجوب بزهده والمشتاق محجوب بحاله والواصل لا تحجبه عن
الحق شی و هیچ چیز از ممکنات سر واصل و هم او از مشاهده
محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند گردانید
چه رجوع واصل در همه حال با محبوب خود بود چنانک ابویزید رحمه
گفته است الواصلون فی ثلثة احرف همهم له و شغلهم فیه
و رجوعهم الیه و اتصال بر دو قسم است اتصال شهودی و اتصال
وجودی اتصال شهودی وصول سر بمشاهده محبوب بر تمام

مقام مشاهده چنانکه نوری رحمه گوید الاتصال مکاشفات
القلوب ومشاهدات الاسرار واتصال وجودی عبارتست
از وصول ذات محب بصفات محبوب واتصاف بدان و مر
آنرا نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست
واین حال را سیر فی الله خوانند چنانکه منازل آنرا قطع
کنند بنهایت نرسند و هرچه در دنیا بدان رسند هنوز اول
منزلی بود از منازل وصول و عمر ابدی در آخرت بنهایت
آن تواند رسید چنانکه شیخ الاسلام رحمه گفته است و اذا بحکمت
الحقایق تعلم العبد مع هذه الاحوال اللطیفة انه بعد فی اول
المنزل وان المنزل بجهات منازل طریق الوصول لا ینقطع
ابدا الآبادیة عمر الآخرة الابدی فکیف فی العمر القصیر الدنیوی
والله الموفق **فصل دهم** در وصیت و خاتمت چون سخن در
بیان تفاصیل ابواب عشره بآخر رسید و ذکر احوال و مقامات
سالکان طریق حقیقت بدرجه وصول کشید اختصار برین
مقام و تقصیر ذیل کلام لازم شد و لیکن برادران عباد الله
اکنون بر وصیتی نافع و دعای طالع ختم کنیم باید که طالبان
فواید این تالیف و راغبان عواید این تصنیف در مطالعت
این و دیگر کتب چهار چیز رعایت کنند اول آنکه نیت و
داعیه مطالعت را باز جویند تا سببی واهی و غرضی نفسانی
نباشد مانند رفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع
کلام ناطق ساکت یا حفظ حکایات و روایات از جهة آنکه

در اثنای مجاراة کلام و محل اظهار معرفت خرج کنند یا طلب
اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطئه قائل چه منشأ
این دواعی نبود الا صفات ذمیمه و اخلاق نفس و از
مطالعت هیچ نفع حاصل نیاید پس داعیه طالب باید که
از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعت
محض طلب حق و آنچه ارشاد طریق مستقیم باشد بر مثال
بیماری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب طبی رغبت نماید تا حق
سبحانه برکت صدق طلب او طریق مستقیم اشارات کلمات
مشایخ و منبع از فواید و عواید آن بدو کشاید و رغبت طلب
او را شفا بخشد دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال
در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر آنرا ترک
کند تا با فراط که تعدی نفس است تمکن نشود و ضعف فهم و کلالت
نینجامد سیوم آنکه بر فهم ظاهر آن قناعت نماید و بداند که
هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشایخ ظهری و بطنی
دارد و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی
بجای نرسد از فهم اول نصیبی نیابد و تا بر مقتضای فهم بطن
اول عمل نکند از فهم بطن ثانی بی بهره ماند و علی هذا فهمی
دلیل عملی و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون
کلام برسند و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن
بمقام متکلم در درجه علم او باشد و از اینجا معلوم شود که وصول
بمنتهای بطون کلام الهی و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد

و اما کلمات مشایخ هر که از معانی اشارات ایشان تمام
و بابه بابه از مدارج و معارج اعمال و مفهوم آن ترقی کند
و قوت وصول بمقام متکلم دارد و تمکن که بمعانی کلمات ایشان
رسید چهارم آنکه بر وجدان مقصود استعجال ننماید
و بر تحمل مشاق طلب و امتداد زمان آن ثابت و صابر
باشد و بر مقتضای هر فهمی عملی مقدم می رساند تا بتدریج بمقصود
رسد شعر لا یوئسنک عن مجد تباعده فان للمجد تدریجا و ترتیبا
ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمو فتنبت انبوبا فانبوبا
اللهم خلصنی مما عنیت به من تالیف هذا المختصر عن
شوایب النفس والهوی وانفع بها درجة فی طی سوادهم
جمیع مطالعیه ونفسی اولا واجعله وسیلة لی لا حجة علی
علی انی راض بان احمل الهوی واخلص منه لا علی ولا لیا
واجعلنی ممن احبهم واریدالتشبه بهم من احبابک واحشرنی
ممن اکثر سوادهم بالانتساب الیهم
من اولیائک وارحم
عبدا قال
آمینا

وقف